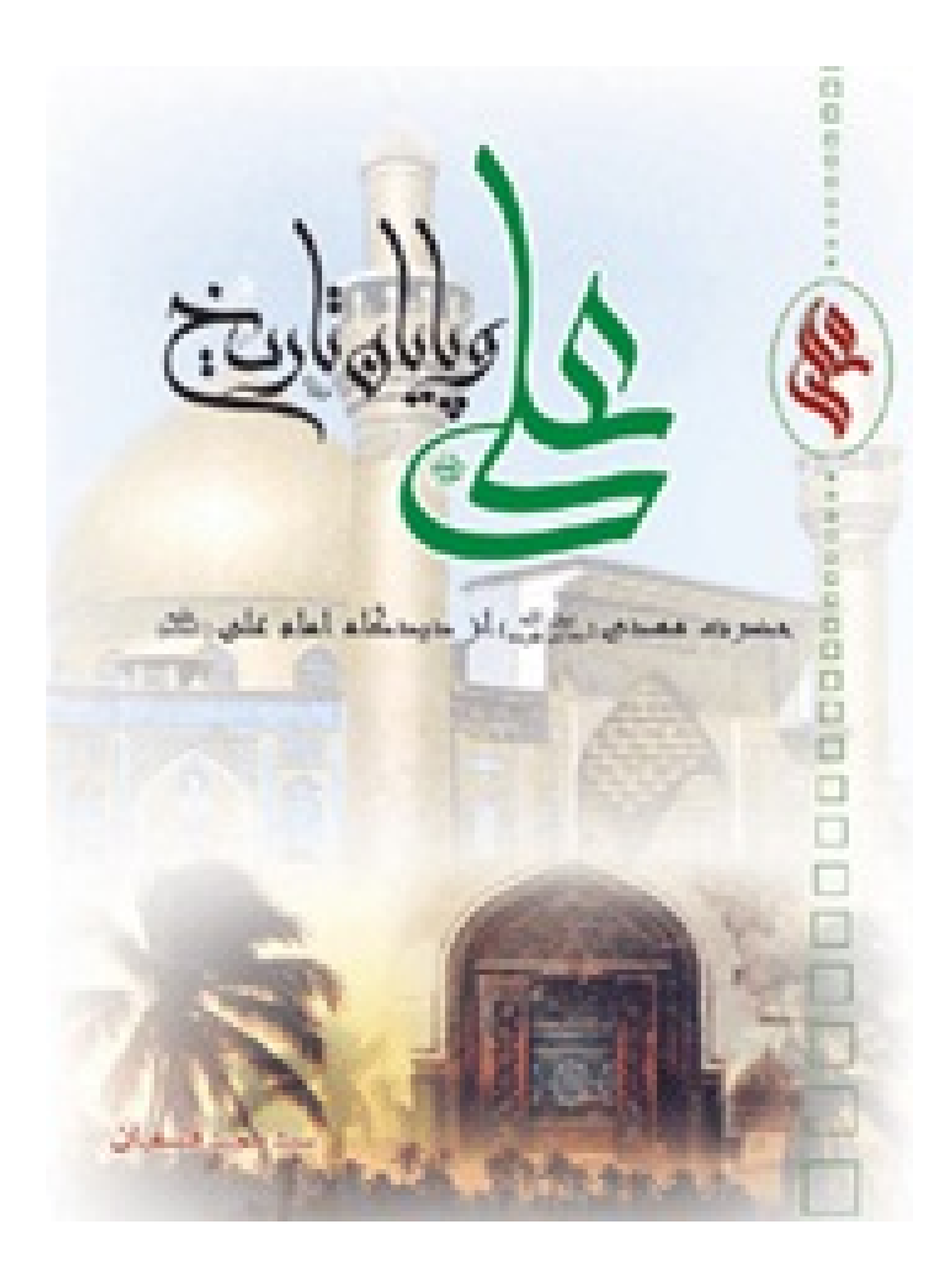

علی (ع)
و پایان تاریخ


بسم الله الرحمن الرحیم

علی (علیه السلام) و پایان تاریخ

نویسنده:

عبدالمجید فلسفیان

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

علی علیه السلام و پایان تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : فلسفیان عبدالمجید

عنوان و نام پدیدآور : علی علیه السلام و پایان تاریخ آخرین امام در نگاه اولین امام نگارش عبدالمجید فلسفیان به کوشش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس صاحب الزمان (جمکران ، ۱۳۷۸.

مشخصات ظاهری : ص ۳۰۷

شابک : ۹۶۴-۶۷۰۵-۴۱-۳۹۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۷۰۵-۴۱-۳۹۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۷۰۵-۴۱-۳۹۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۶۷۰۵-۴۱-۳۹۰۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : چاپ دوم تابستان ۱۳۷۹؛ ۹۰۰۰ ریال عنوان دیگر : علی علیه السلام و پایان تاریخ موضوع : محمدبن حسن عج ، امام دوازدهم ۲۵۵ق - -- احادیث موضوع : محمدبن حسن عج ، امام دوازدهم ۲۵۵ق - .

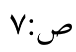
شناسه افزوده : مسجد جمکران واحد تحقیقات رده بندی کنگره : BP۵۱/۳۵/ف ۸ع ۸

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۸-۲۵۶۶۹

ص:۱

اشاره



پیش کش

جزای این اثر، بدرقه راه کسی باد که باحلم گران سنگش، بارهای سنگین جهالت و غفلت و عجولی ما را به دوش کشید، و ما را همراه با بیّنات و بصیرت تا دروازه های مدینه الرسول صلی الله علیه وآله وسلم راه برد، و با علی علیه السلام، دروازه بان آن شهر، آشنا نمود، و عشق او را در قلب مان شعله ور ساخت.

در این سیر، به قدر خویش واقف شدیم، و ضرورت وجود حجّت خدا را، احساس کردیم، و همراه علی علیه السلام تاریخ را درنوردیم تا به آدم، اول حجّت خدا، و خاتم، آخرین رسول او، و بقیه اللّه الاعظم، آخرین حجّت خدا، شناخت پیدا کنیم و با آنها همراه شویم.

حجّتش از او خشنود باد! که ما را از «عرفات» حق گذراند، آنگاه به حریم ها و ناموس های او در مشعر الحرام شعور یافتیم، و ما را در «منی» به درگیری با آرزوهایمان فراخواند، تا دشمن اصلی خود را در دو حوزه درونی و برونی «رمی» نمائیم، و آن طور که شیطان بزرگ را راندیم، شیاطین دیگر را از صحنه دلمان بزدائیم.

با او به صفا رسیدیم و از او مروّت و مردانگی آموختیم.

خداوند بر درجاتش بیفزاید و باران رضا و رضوانش را بر او جاری سازد و او را در زمره رجعت کنندگان در دولت کریمه قرار دهد.

ع – فلسفیان

ص:۹

طلیعه

«یا صاحب الزمان أدرکنا»

«حضرت مهدی علیه السلام» از نگاه «امیرالمؤمنین علیه السلام»،

«نوید عدالت» از نگاه «شهید عدالت»،

«عدل فراگیر» از نگاه «عدل در زنجیر»،

«عدالت موعود» از نگاه «عدالت مظلوم» است.

بررسی ابعاد مختلف شخصیّت «آخرین امام» از دیدگاه «اولین امام» بیانگر نوعی «یگانگی» و «پیوستگی» در «سلسله امامت» است که در سایه آن «بقای ولایت» به عنوان «استمرار رسالت» تضمین می شود، سمت و سوی توحیدی «جامعه» محفوظ می ماند؛ وتلاش ها، مجاهدت ها و پایمردی ها وشهادت طلبی های «پیروان ولایت» به ثمر می نشیند.

تأکید بر «حجه اللّه» بودن امام زمان علیه السلام - با تکیه بر سنّت تغییر ناپذیر الهی در اقامه حجّت - نوعی «مسئولیت آفرینی» برای مردم در قبال اوست. مسئولیّتی که آنان را در پیروی از او تجهیز می کند و نسبت به «اطاعت

پذیری» و «فرمانبری» از او برمی انگیزاند.

«ثمره حجّت بودن امام زمان علیه السلام» تنها در قیامت و در پیشگاه میزان عدل الهی ظهور و بروز نمی یابد، بلکه «عرصه زندگی» و حیات فردی واجتماعی نیز جلوه گاه آثار و ثمرات این حجیّت است.

با «نگاه به حجّت» است که «حقّ» تشخیص داده می شود و انسان در «موضعگیری» خود از اشتباه مصون می ماند. با «تأسّی به حجّت» است که «رفتار» مؤمن تصحیح می شود و لغزش وانحراف برایش پیش نمی آید. با «فرمانپذیری از حجّت» است که شیعه از فتنه ها به سلامت می رهد، ونیک فرجامی دنیا و سعادت آخرتش ضمانت می شود.

مولا علی علیه السلام با تأکید بر «ضرورت وجود حجّت» در بین همه انسان ها، در همه جای زمین، همیشگی بودن و استمرار وجود او را خاطر نشان می سازد؛ و با چنین تصویری، نقش حضرت مهدی علیه السلام را به عنوان «آخرین حجّت الهی» حیاتی تر و برجسته تر می نمایاند.

تقسیم بندی «حجّت قیام کننده به امر الهی» به دو گونه «حجّت ظاهر و آشکار» و «حجّت نهان شده مستور» که تأکیدی بر عدم تفاوت آن دو نیز به شمار می آید، علاوه بر ابعاد کلامی، نوعی پاسخگویی به پرسش هایی است که در زمانه غیبت نسبت به چگونگی بهره وری از امام زمان علیه السلام پدید می آید.

«تأثیرات تکوینی» وجود حجّت به ظهور و غیبت او بستگی ندارد، چنانکه تأثیر «هدایت تشریعی» و «راهبری های عملی» او با نهانزیستی ظاهری او تقلیل نمی پذیرد. امام غایب نیز همچون امام ظاهری که در گوشه ای از دنیا اقامت گزیده و عملاً دور از دسترس اکثر ارادتمندان و پیروان خویش است، می تواند با فرمایشات و توجیهات، و با نظارت پیدا و نهان، وبا بهره گیری از

نمایندگان و عاملان خود، در «اداره جامعه» مؤثر باشد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه و سایر فرمایشات گهربار و معجزه آمیز خویش تنها به ذکر «ابعاد وجودی امام زمان علیه السلام» و حتّی صفات و خصوصیّات شخصی آن بزرگوار اکتفا نکرده، بلکه به «ویژگی های دوران غیبت» نیز اشاره فرموده است. بر شمردن این ویژگی ها - تحت عنوان ملاحم - نوعی «آماده سازی مردم» برای پذیرش شرایط سختی است که در اثر دوری از امام معصوم علیه السلام پیش می آید. چنانکه نوعی آگاهی بخشی نسبت به چگونگی مقابله با «عوامل استمرار غیبت» نیز به شمار می آید.

بررسی «صفات منتظران»، از سویی آموزش «کیفیّت انتظار حقیقی» است، و از دیگر سو «معیاری» برای تشخیص «منتظران حقیقی» از «مدعیّان فرصت طلب» است.

امیرالمؤمنین علیه السلام با بر شمردن این صفات، در حقیقت «انتظار» را معنی می کند، وراه وصول به «درجات پر ارج منتظران» را تبیین می فرماید.

«نگاهی به پیامدهای ظهور» در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در حقیقت نوعی ترجمان آیات شریفه قرآن درباره «غلبه نهایی حق» و «امامت مستضعفان» و «وراثت صالحان» در زمین است. زمانی که همه آراء و نظرات، رنگ وبوی «قرآن» می گیرد و شمیم عطرآگین «توحید» سراسر گیتی را آکنده می سازد.

کتابی که پیش رو دارید ثمره تلاشی مختصر برای نمایاندن چهره پرنور امام زمان علیه السلام از لابلای سخنان نورانی مولای متقیّان علیه السلام است.

تحقیقی در واژگان حجیّت و حجّت، مقدمه ای برای بررسی مقام و موقعیّت ویژه حجّت باقیه الهی، حضرت بقیه اللّه «عجل اللّه تعالی فرجه

ص:۱۳

الشریف» وبرشماری ویژگی های اخلاقی ورفتاری او از نگاه امیرالمؤمنین علیه السلام است، چنانکه ذکر ویژگی های غیبت، ابعاد انتظار، صفات منتظران، نشانه های ظهور و پیامدهای ظهور با بهره گیری از کلام آن بزرگوار، مقدّمه ای برای شناخت آثار و برکات وجودی امام زمان علیه السلام در تحقق وعده های الهی نسبت به حفظ وحمایت از دین و حاکمیت بخشیدن به قرآن و ولایت، وجهان گیر وجاودانه شدن حکومت توحید است.

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران با تقدیم این اثر به ساحت مقدّس ولی عصر«عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف» توفیقات روز افزون همه ارادتمندان و منتظران حضرتش را در پیروی از آن بزرگوار آرزو دارد.

و السلام علی ناموس اللَّه الاکبر و الامام الثانی عشر، ابی الوقت و مولی الزّمان، الذی هو للحق امین و للخلق امان، مولانا و سیدنا صاحب الزمان، ارواح العالمین له الفدا و جعلنا من شیعته و انصاره و اعوانه.

واحد تحقیقات مسجد مقدّس جمکران – قم زمستان ۱۳۷۸

ص:۱۴

پیش درآمد

تاریخ گواه صادقی بر این حقیقت است که آدمی از دیروزش گذشته است و از امروز و حالش نیز می گذرد و به آینده اش می اندیشد و دغدغه آن را دارد؛ و ذهن موّاجش با طوفان پرسش های بنیادی درباره آینده درگیر است.

انسان به کجا رهسپار است؟ آینده او را چه کسی رقم می زند؟ جوامع، ملتها و تمدنها در آینده چه سرنوشتی پیدا می کنند؟ آیا همدیگر را نابود می کنند؟

آیا قدرت و ملت و تمدنی غالب می شود و همه را تحت سیطره خود به زنجیر می کشد؟ آن تمدن پیروز کدام تمدن است؟ آیا همه در صلح و صفا در کنار هم زندگی می کنند؟ سرعت پیشرفت علم و تکنولوژی و مدرنیته و پست مدرنیته، بشر را به کدام سو می کشاند؟

اینها پرسش هایی است که انسانِ در اوجِ رفاهِ امروز را، در بن بست درّه فردا گرفتار نموده است، و این پرسش ها است که پرداختن به آنها و بحث از آنها و پاسخ به آنها، در قالب تئوری ها و فرضیه های متعدد و متفاوت و گاهی متناقض، پر رونق ترین و جذّاب ترین مباحث انسانِ امروز را، به خود

اختصـاص داده است، و اینکه سـال دو هزار و یک، سال گفتگوی تمـدن ها نامیـده می شود به انگیزه خروج از این بن بست و جواب به این پرسـش ها است، تا شاید این دریای مواج و طوفانی فروکش کند و آدمی با اطمینان به آینده، خواب خوشـی در امروزش داشته باشد.

به حق عصر جدیـد، عصـر انتظار است و همه انسان ها در مواقف و مشاهد گوناگون از مناظر متفاوتی با دو انگیزه مختلف، به آینـده بشـریّت چشم دوخته انـد؛ کسـانی که در انتظـار آینـده بهتر بـا رهایی از وضع موجود هسـتند، و آنان که در این انتظار، تثبیتِ وضعِ موجود را خواهانند.

به طور مشخص نظریه ها و فرضیه هایی را که در پی پاسخگویی به انتظارِ انسانِ عصرِ انتظار هستند، می توان اینگونه برشمرد:

۱ - نظریه کمونیسم یا کمون نهایی: این نظریه که کارل مارکس آن را ارائه کرده، بر اساس جبر تاریـخ و تحوّل در ابزارِ تولید و مناسبات تولیدی، مراحل تاریخ بشریت را به پنج دوره تقسیم می کند.

۱ - کمون اولیه و دوره اشتراک اولیه

۲ - دوره برده داری

۳ - دوره فئودالیسم

۴ - دوره سرمایه داری

۵ - دوره سوسیالیسم

دوره کمونیسم و کمون نهـایی هنگـامی است که انسـان بـا نفی هر طبقه بنـدی و تغـایری و با اشتراک مالکیت در ابزار تولیـد، تاریـخ خود را به پایان بَرَد، و آن مرحله، دوره رهایی از هر تبعیض و ظلم و سـتمی خواهـد بود و برابری و برادری و عـدالت با نفی مالکیت خصوصی و تبدیل «مَن ها» به «ما» گسترده و

فراگیر می شود.

۲ - حاکمیت دموکراسی لیبرال: با شکست کمونیسم در تئوری و عمل، این نظریه مطرح شده که پایان تاریخ را کمون نهایی مارکس تشکیل نمی دهد، بلکه آن پایگاه تاریخی که بشر به آن خواهد رسید در همین نظام دمکراسی لیبرال غرب تبلور یافته است، و هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد.

(۱)

---

۱ – ۱. این نظریه توسط فرانسیس فوکو یاما – ژاپنی الاصل و مقیم امریکا – ابتدا در مقاله ای تحت عنوان «فرجام تاریخ» در مجله منافع ملی امریکا نگاشته شد و سپس در کتاب پایان تاریخ و آخرین انسان به طور مبسوط بیان شد. آن مقاله در مجله سیاست خارجی {شماره ۲ و ۳} ترجمه گردید و دکتر غنی نژاد کتاب مذکور را به صورت خلاصه و فشرده به فارسی برگردانده که در مجله اطلاعات سیاسی – اقتصادی، شماره ۴۴ و ۶۳، چاپ شده است. این نظریه ریشه در تفکّر هگل دارد که قائل به دوران تاریخی و در نهایت فرجام تاریخ برای بشر بود و مارکس تحت تأثیر همین نگاه، قائل به کمون نهایی در پایان تاریخ شد و اضمحلال نظریه مارکسیستی در حوزه فکر و عمل وبی رقیب ماندن دموکراسی لیبرال در صحنه بین المللی، فوکویاما را واداشت که بگوید: مارکس به بیراهه رفته وپایان تاریخ انسان را حکومت لیبرال دموکراسی تشکیل می دهد. ایشان ابتدا سؤالی را مطرح نموده ومی گوید: آیا در پایان قرن بیستم، سخن گفتن دوباره از نوعی تاریخ منسجم وجهت دار بشری که در نهایت بخش اعظم بشریت را به دموکراسی لیبرال رهنمود خواهد ساخت، معنایی دارد یا نه؟ در جواب می گوید: پاسخی که من به آن رسیده ام به دو دلیل جداگانه پاسخی مثبت است. یکی از این دو دلیل با اقتصاد ارتباط دارد و دیگری با آنچه پیکار برای شناسائی نامیده ام. توجه به علوم طبیعی جدید و تأثیر آن بر جوامع بشری وهمسان سازی جوامع، شروع خوبی برای نشان دادن تاریخ عام انسانهاست که در ابتدای قرن بیستم مطرح شده، لکن به جهت رویدادهای ناپسند این قرن پرونده آن بسته شد. البته هرچند علوم طبیعی نو، ما را به آستانه سرزمین موعود دموکراسی لیبرال هدایت می کند، ولی به این سرزمین نمی رساند. منطق علوم طبیعی جدید در واقع تفسیری اقتصادی از دگرگونی تاریخی است، دگرگونی که بر خلاف تفسیر مارکس به سرمایه داری می انجامد. امّا این دلیل به تنهایی کافی نیست، چرا که بشر تنها حیوان اقتصادی نیست تا به همین تفسیر اکتفا شود. بشر علاوه بر نیازهای مادی و حیوانی، خواهان شناخته شدن است و میل دارد به عنوان یک انسان با کرامت، شناخته شود. برای ارضای خواسته های مادی به تکنولوژی واقتصاد بازار آزاد نیاز دارد و برای رسیدن به شناسائی توسط دیگر انسان ها به آزادی نیاز دارد که هر دو در نظام دمکرات لیبرال تبلور یافته و هیچ آرایش دیگری از نهادهای اجتماعی نمی توانند به شکل بهتری این تمنا را پاسخ گویند. بنابراین هیچ دگرگونی تاریخی پیش رونده دیگری امکان وقوع ندارد. در نقد این نظریه باید گفت: هنوز آقای فوکویاما لذّت نظریه پایان تاریخ خود را نچشیده بود که حوادث خارجی آن را، در کامش تلخ نمودند ونظام تک قطبی و نظم نوین جهانی وحاکمیت دموکراسی لیبرال جای خود را به نظریه برخورد تمدّنها داد و جهان سال ۲۰۰۱ به استقبال گفتگوی تمدّنها و جهان چند صدایی شتافت وگفته شد که شکست کمونیسم به معنای پیروزی نظام غرب نیست. زیرا چه بسا این نظام با ظهور تمدّنهای دیگر و بحرانهای درونی خویش شاهد اضمحلال زودرس خود باشد. که آدمی تنها دو آرزوی مادی و آزادی ندارد تا باعث شود که گمشده خود را در نظام لیبرال دمکرات ببیند و به آن بسنده کند، عدالت، اخلاق، معنویت وامنیت روانی آرزوهای دیرینه همین انسان است که نظام دموکرات لیبرال نه تنها آنها را برآورده نساخته، بلکه خود تهدید کننده اصلی آنها می باشد. برخورد تمدّنها ناشی از رفتار و برخورد تحقیرآمیزی است که غرب با دیگران دارد ورفاه و آزادی که غرب منادی آن است تا جایی است که انسان غربی از او بهره مند شود وگر نه الجزایر، مصر، افغانستان، فلسطین، و... همه انسان هستند وخواستار آزادی و برابری و آنچه مانع رسیدن این

جوامع به این آرمانهاست تمدّن غربی است. و مهمتر این که اقتصاد و بازار آزاد و رفاه مادیی مطلوب است که از یک طرف همه از امکانات برابر برخوردار باشند و از طرف دیگر مواد اولیه به وفور در اختیار همگان باشد واکنون که بر اثر رشد بی رویه جهان صنعتی و تخریب محیط زیست، ذخائر ارضی رو به اتمام می باشد، چه تضمینی است که انسان غربی فاقد اخلاق ومعنویت در شرایط بحران و فقدان منابع به مساوات وبرابری تن دهد آن طور که امروزه نیز حاضر به رعایت مساوات با جهان سوم در هیچ زمینه ای نیست.

۳ – نظریه برخورد و رویارویی تمدّنها و پیروزی تمدن دموکراسی لیبرال غرب یا همزیستی مسالمت آمیز تمدّنها. این دو نظریه {۲ و ۳} وعده ای است به حفظ وضع موجود در جهان غرب و فراگیری آن در سطح همه انسانها.

ص:۱۹

(۱)

---

۱ - ۲. این نظریه را ساموئل هانتینگتون استاد کرسی حکومت و رئیس مؤسسه مطالعات استراتژیک دانشگاه هاروارد امریکا مطرح کرده، و در فصلنامه فارین - افرز (Foreign - Affairs) به چاپ رسیده است و در ماهنامه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۷۰ - ۶۹، توسط آقای مجتبی امیری ترجمه شده است، که خلاصه نظریه فوق چنین است: ایشان در ابتدا بعد از نفی نظریه های دیگران درباره آینده جهان می گوید: بشر تاکنون دوره های مختلف درگیریها را به خود دیده است: دوره اول: جنگ پادشاهان ومستبدان جهت گسترش سرزمین تحت حکومت خود. دوره دوم: جنگ میان کشورها - ملتها که منجر به جنگ جهانی اول گردید. دوره سوم: جنگ میان ایدئولوژی ها، یعنی جنگ کمونیستها با لیبرال دمکراسی موسوم به جنگ سرد دو بلوک شرق و غرب. با شکست کمونیسم و فروپاشی شوروی جنگ سرد پایان یافت و اکنون سیاست جهانی به مرحله جدیدی وارد شده است ودوره چهارم تاریخ بشر آغاز می شود و فرضیه او این است که منبع اصلی برخورد در جهان نوین اساساً نه ایدئولوژی است ونه اقتصاد، بلکه شکافهای عمیق میان افراد بشر است وبرترین منبع برخورد، ماهیت فرهنگی خواهد داشت... و درگیری های اصلی در صحنه سیاست جهانی بین ملتها وگروهها با تمدنهای مختلف رخ خواهد داد و رویارویی تمدنها بر سیاست جهانی سایه خواهد افکند و خطوط گسل (مرزهای تلاقی بین تمدنها) میان تمدنها، در آینده خطوط نبرد خواهد بود. برخورد تمدنها آخرین مرحله از سیر تکاملی برخورد در جهان نو را تشکیل خواهد داد. در ادامه تمدن را تعریف و تمدنهای موجود را بر می شمارد، تمدن بالاترین گروه بندی فرهنگی مردم وگسترده ترین سطح هویّت فرهنگی است که انسانها از آن برخوردارند. «توین بی» جامعه شناس معروف، در کتاب بررسی تاریخ {۲۱} تمدن را شناسائی کرده که {۶} تمدّن از آنها در جهان معاصر موجودند. هویت تمدنی به طور روزافزون در آینده اهمیّت خواهد یافت و جهان تا اندازه زیادی بر اثر کنش و واکنش بین هفت یا هشت تمدّن بزرگ شکل خواهد گرفت که این تمدّنها عبارتند از: ۱ - تمدن غربی ۲ - تمدن کنفوسیوس ۳ - تمدن ژاپنی ۴ - تمدن اسلامی ۵ - تمدّن هندو ۶ - تمدّن اسلاوی - ارتدکسی ۷ - تمدّن آمریکای لاتین ۸ - احتمالاً تمدّن آفریقایی وجنگ جهانی بعدی در صورت وقوع، جنگی بین تمدّنها خواهد بود. و کانون درگیری در آینده بسیار نزدیک بین تمدّن غرب (تمدّن مسیحی) و تمدّن اسلامی - کنفوسیوسی (تمدّن چین) خواهد بود. در پایان مقاله می نویسد: در آینده قابل پیش بینی، هیچ تمدّن جهان شمولی وجود نخواهد داشت، بلکه دنیایی خواهد بود با تمدنهای گوناگون که هریک از آنها ناگزیر است همزیستی با دیگران را بیاموزد. این نظریه که حاوی توصیه های نویسنده به غرب جهت آمادگی برای برخورد با تمدنهای دیگر بالاخص با تمدّن اسلامی - کنفوسیوسی وحفظ برتری بر آنها و اتخاذ استراتژی هماهنگ است، در مواردی انتقادهای بسیار تندی را در جهان برانگیخته است که خلاصه تعدادی از این نقدها در شماره ۷۴ - ۷۳ مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی همراه با جواب نویسنده درج شده است. این نظریه با همه آثار مخرّبی که می تواند به جای بگذارد و عرصه را بر سایر انسانها در تمدّنهای دیگر تنگ نماید، نکات ارزنده ای را گوشزد می کند: الف: جهان آینده هرگز جهان تک قطبی وحاکمیت مطلق غرب نیست و نفس نظریه خط بطلانی بر نظریه دمکراسی لیبرال فوکویاما است. ب: دین و مذهب به عنوان یک عامل قوی و نیرومند در صحنه بین الملل ایفای نقش خواهد نمود وجهان رویکرد جدیدی به دین و مذهب خواهد داشت و جدایی دین از سیاست و عدم دخالت مذهب در حیات دنیوی انسانها، ممکن نخواهد بود. ج -

انسانها در آینده هویت خویش را باز خواهند یافت واز یوغ سلطه غرب رهایی خواهند یافت. د - در نهایت غرب مجبور است تمدنهای دیگر را به رسمیت بشناسد و با آنها همزیستی مسالمت آمیزی داشته باشد وبا آنها به گفتگو بنشیند. البته به دو دلیل احتمال درگیری دو تمدّن مسیحی و اسلامی در آینده نزدیک بسیار کم است، زیرا از یک طرف مسیحیّت حامل تجربه جنگهای صلیبی است و حاضر به تکرار اشتباه خود نیست و از طرف دیگر توجه مسلمین به قرآن آنها را بر این نکته واقف می کند که دشمن اصلی آنها مسیحیّت نمی باشد و بحران آینده از درگیری جامعه فاقد تمدّن - یعنی صهیونیزم - با سایر تمدّنها بالاخص اسلام شکل می گیرد، همان کسانی که عامل بحران قرن بیستم بوده اند و نتوانستند از آوارگی رهایی یابند و برای خود منطقه امنی را ایجاد نمایند.

۴ – موج سوم: نظریه ای است که توسط «الوین تافلر» در دهه اخیر مطرح شـده است. او معتقـد است که بشـریت از موج اول – یعنی نظام کشاورزی – عبور کرده است و از موج دوم یعنی نظام صـنعتی در حال عبور می باشد، و آینده بشـریت را موج سوم تشـکیل می دهـد که در آن نظام فراصـنعتی و حاکمیت الکترونیک، همه محصولات سیاسـی، فرهنگی، اقتصادی و خانوادگی جـامعه صـنعتی را فرو می ریزد، و توده هـا را از بن بست جنگ و فقر و نابودی محیط زیست و از هم پاشـیدگی خانواده ها در تمدن صنعتی رهایی می دهد.

تافلر در پایان نامه تخیّلی، خطاب به بنیان گذاران جامعه صنعتی چنین می نویسد:

«... اما اکنون مرگ این نظام فرا رسیده و باید جای خود را به نظامی نوین بدهد»(۱).

۵ – نظریه ادیان: ادیان به طور مشترک بشریت را به ظهور مصلحی که

۱– ۳. موج سوم، الوین تافلر، ترجمه خوارزمی، ص ۵۷۷، چ دوازدهم.

انسان را از وضع موجود رهایی دهد، بشارت می دهند، هرچند در شخص و شخصیت او اختلاف نظر دارند.

آنچه مشترک بین این نظریه های متفاوت و متعارض - اعم از نظریه های به ظاهر علمی و نظریه های دینی - می باشد، این است که همه معتقد و معترف به جهت دار بودن تاریخ بشری هستند واینکه همه انسانها به سوی آینده و پایان تاریخ خویش در حرکتند.(۱)

---

۱ - ۴. ادیان - اعم از ابراهیمی و غیر ابراهیمی و بالاتر توحیدی و غیر توحیدی - پیروان خود را به آمدن مصلح جهانی در پایان تاریخ بشارت می دهند. بودائیان چشم به راه بودای پنجم نشسته اند، زرتشتیان سوشیانس را انتظار می کشند، یهودیان منتظر مسیح (ماشیع)، و مسیحیان منتظر برگشتن حضرت عیسی علیه السلام می باشند، وهندوها نیز از ظهور حاکم عادلی خبر می دهند. در کتاب مقدّس چنین آمده است: ونهالی از تنه یَسی (پدر داوود) بیرون آمده، شاخه ای از ریشه هایش خواهد شکفت و روح خدا بر او قرار خواهد گرفت - یعنی روح حکمت وفهم و روح مشورت و قوّت و روح معرفت و ترس خداوند... - مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین به راستی حکم خواهد کرد... گرگ با بره سکونت خواهد کرد و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید... جهان از معرفت خدا پر خواهد شد مثل آبهایی که دریاها را می پوشاند. «کتاب اشعیاء نبی: باب ۱۱». و در انجیل نیز آمده: لهذا شما نیز حاضر باشید زیرا در ساعتی که گمان نبرید پسر انسان می آید. «۴۵ انجیل متی، باب ۲۴» زیرا همچنانکه برق از مشرق ساطع شده تا به مغرب ظاهر می شود ظهور پسر انسان نیز چنین خواهد شد. «۲۷، همان باب ۲۷» حضرت عیسی علیه السلام در انجیل به پسر انسان که کسی غیر از خود آن حضرت است، بشارت می دهد، هر آینه به شما می گویم که بعضی در اینجا حاضرند تا پسر انسان را نبینند در ملکوت خود می آید ذائقه موت را نخواهند چشید.«انجیل متی، ب ۱۶/۲۸». سفر دانیال واز این جمله استفاده می شود که آن فردی که نمی میرد تا پسر انسان را درک کند همان کس است که در اعتقاد ما خود حضرت عیسی علیه السلام است که با ظهور صاحب الامر«عج» در حضور او حاضر می شود و مسیحیت، عیسی را پسر انسان نمی دانند.

آنچه در این نوشتار آمده، گوشه ای از تبیین نظریه اسلام به خصوص شیعه، در پاسخ به این انتظار از نگاه حضرت علی علیه السلام است، امیرالمؤمنین علیه السلام انسانی است که در همه دلها علو دارد و عظمت او و نگاهش محدود به فرقه و مذهب و دین خاصّی نیست، چنان که شافعی - رئیس یک فرقه از اهل سنّت - می گوید:

ومات الشّافعی لیس یدری

علی ربّه ام ربّه اللّٰه

و جرجی زیدان مسیحی، او را «صوت العداله الانسانیه» می نامد و... ، و در اعتقاد ما هستی به نگاه او پابرجاست، و آنچه در شعر ناید، وصف اوست.

توجه به این انتظار یکی از محوری ترین مباحث نهج البلاغه است که علی علیه السلام به هر بهانه ای به آن می پردازد ؛ چه در طرح مسأله به عنوان یک نیاز و چه در پاسخ مسأله جهت هدایت به آن.

زیرا امیرالمؤمنین علیه السلام تداوم صراط مستقیم رسولان و پیامبران الهی است، و به تعبیر قرآن کریم «لسان صدق» پدر انبیاء، ابراهیم است که اصلی ترین مسئولیتش نشان دادن آینده این صراط و راه مستقیم است، تا انسان ها در

بیراهه ها و بن بست ها و محدودیت ها خود را «گَم» نکنند و در جهالت و ضلالت و ظلمت اسیر و سرگردان نشوند و در برابر آینده ای که فردا از راه می رسد «حجّت» را بر خود تمام ببینند.

این رسالتِ حضرت علی علیه السلام است تا نهضت انبیاء عقیم نمانـد و توده ها در برابر آفریدگار خویش عذری و حجّتی و توجیهی نداشته باشند:

«لِئَلّا یَکُونَ لِلنّاسِ عَلَی اللّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ»(۱).

امیرالمؤمنین علیه السلام باید به توده ها بفهماند:

۱ - نسل های آینده چون گذشتگان، نیازمند هادی و حجّت هستند.

۲ - پروردگار انسان ها، هرگز آنها را بدون حجّت و هادی رها نمی کند.

۳ - این سلسله هادیان و حجج الهی چه کسانی هستند؟

۴ - آخرین «هادی» و «حجّت» که آینده بشریت را رقم می زند، کیست؟

۵ - این آینده ای که همگان انتظار آن را دارند کِی سر می رسد و چگونه تاریخ کاروان بشری، پایان می پذیرد؟

ما نیز با الهام از کلام نورانی امام علی علیه السلام، تا آنجا که به میزان شکرمان و رفع حجاب های درونی توانسته ایم دلمان را با صیقل دادن و زنگار زدودن، پذیرای تابش نور آن کلام گردانیم، در حل این مسأله کوشیده ایم و «بضاعت مزجات» خود را بر عزیز مصر عرضه داشته ایم، تا از تصدّق و تفضّل و اکرام آن آسمان کرم، «کیل» و «ظرف» وجودمان را سرشار نماییم.

این نوشته که حاصل این الهام و کرم و فضل است، در «یک مقدمه» و «سه فصل» شکل گرفته است. مقدمه، پیش درآمدی بر معنای لغوی و اصطلاحی حجّت و مقصود از آن است.

۱- ۵. سوره نساء، آیه ۱۶۵.

در فصل اول به نیاز انسان به حجّت و به پیوستگی و استمرار حجّت های الهی بر اساس شواهد عقلی و نقلی، پرداخته شده و در پایان این فصل از خاتمیّت رسالت و فلسفه آن گفتگو شده است.

در فصل دوم از حجّت های بعد از رسول خاتم، از ویژگی ها و صفات آنها، از ایل و تبار و عدد آنها، و از رسالت و مسئولیت آنها، سخن به میان آمده است.

در فصل سوم از آخرین حجّت خداوند و از کسی که با او پایان تاریخ بشری رقم می خورَد و طومار هزاران ساله زندگی انسان در روی زمین بعد از او درهم پیچیده می شود، از ویژگی ها، یاران، زمینه ها، اقدامات، برخوردها و... او گفتگو می شود، تا با پایان این سه فصل «نیاز به حجّت و پیوستگی حجّت ها» و «حجّت های بعد از خاتم انبیاء» و «آخرین حجّت حق بر زمین»، قلم به کسانی سپرده شود که «درد دین» دارند و «سوز خدمت»، و «دغدغه آزادی بشریت»؛ و در «انتظار افق روشن آینده» و «طلوع صبح رهایی» لحظه ای درنگ ندارند و خود را در زمره کسانی می دانند که:

«یوطّئون للمهدی سلطانه»

این نوشته هرچند بر محور کلام قرآن ناطق، حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام می چرخد، اما هرگز از قرآن صامت و ثقل اکبر بی نیاز نیست، آن طور که قرآن صامت بدون علی علیه السلام و ثقل اصغر، صامت است.

به این جهت، در آغاز هر بحث، به این حبل و ریسمان چنگ زده ایم و از نور آن اقتباس نموده ایم، و در مواردی، برای اینکه بر قرآن ظلمی نکرده باشیم و شرمنده نگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم نباشیم و برای توضیح و تبیین آیه، اشاره گذرایی به کل سوره نموده ایم و همین سِیْر را در نهج البلاغه داشته ایم و بر خواننده است تا با این سِیْر همراه شود و به مطالعه سوره یا خطبه بپردازد، آنگاه در آیه و

عبارت مورد بحث، تأمل و دقت نماید تا از این خوان قرآن صامت و ناطق، همراه زیادی هدایت، سیراب برخیزد.

اللّهمّ ليّن قلوبنا لولی امرک

سید عبدالمجید فلسفیان تابستان ۱۳۷۸

ص:۲۷

مقدمه

معنای لغوی حجّت

قبل از ورود به بحث، لازم است معنای حجّت و انواع آن بررسی شود و حجّت خاصّی که مورد نظر است، بیان گردد. حجّت در لغت، از «حجّ» به معنای «قَصد» اخذ شده، و بر وزن فُعله، چون لُمعه و لُقمه می باشد و به معنای چیز مشخص و دارای حد و مرز است که برای اثبات مطلوب و بیان مقصود و دفع عُذر استفاده می شود. بنابر این «حجّت» هم حدود و ثغوری دارد و هم برای ارائه طریق روشن از آن استفاده می شود.

حجّت همیشه دو طرف دارد؛ «له» و «علیه». دارنده حجّت برای اثبات مطلوب خود به چیزی چنگ می زند که برای مخاطب، از بین برنده عذر و علیه او خواهد بود. حجّت هم سو با کلماتی چون: دلیل و برهان است.

«مَحجَّه» به راه روشن و مستقیمی می گویند که برای آن حجّت آورده شده، مطلوب و مقصودی است که برای رسیدن به آن از حجّت استمداد شده، تا آن ها که طالب راه هستند، از پرتو حجت، رسیدن را، و آن ها که پذیرای حجّت نیستند، تیه و سرگردانی را پاداش گیرند.

ص:۲۹

معنای اصطلاحی حجّت

معنای اصطلاحی حجّت

حجّت در اصطلاح هر علم و فن و گروه، معنای خاص و مصداق معینی پیدا کرده که با معنای لغوی آن هماهنگ است.

حجّت منطقی

حد وسط قیاس را گویند که از صغری و کبری و نتیجه تشکیل می شود و «حد وسط» عبارتی است که در جمله صغری و کبری تکرار می شود وتو را به نتیجه می رساند و از راه معلومات، تو را با مطلوب مجهولت آشنا می گرداند. گاه اهل منطق به مجموعه قیاس - صغری، کبری و نتیجه - حجّت می گویند.

مثلاً: علی انسان محسنی است، و هر انسان محسنی خلوص در عبادت دارد، پس علی خلوص در عبادت دارد؛ که «انسان محسنی» را حجّتِ قیاس می گویند.

حجّت اصولی

چیزی که به وسیله آن حکم شرعی استنباط شود وتکلیف تو را در برابر شرع رقم زند، تا آن وظیفه از سوی شارع بر تو قطعیت یابد و عذر تو را در نیاوردن آن بردارد. مثل این که می گویند: عقل وخبر واحد و... حجّت است. آن جا که تو از مَحَجّه و راه بازمانده ای، در حالی که نه افراط کرده ای و نه تفریط، در برابر شارع عذر داری.

حجّت کلامی

آنچه را خداوند به وسیله آن انسان ها را دعوت به خود کرده، تا هدایت شوند و به صراط مستقیم راه یابند. از آن جا که خداوند انسان را در

بهترین وَجه آفریده و او را در ابتدای راه گذاشته(۱)، تا با انتخاب مَحَجّه و طریق وسط همراه با سعی و تلاشِ پی گیر، به لقای حق برسد(۲). بر خداوند است که زمینه انتخاب آدمی را با نشان دادن صراط مستقیم، فراهم نماید. به آنچه که آدمی را به این مطلوب می رساند، حجّت گفته می شود که هم شامل آیات الهی می شود و هم کتاب های آسمانی را در برمی گیرد و هم بر رسولان و پیامبران الهی و اوصیا و جانشینان آن ها اطلاق می شود.

بنابر این راهی که انسان در آن ذاهب و سالک و رونـده است تا با سـعی به لقاء برسـد، به دو چیز نیازمند است: نوری که همه راه را روشن کند و مشـعل داری که این نور را در راه نگه دارد. این دو، حجت هایی هسـتند که خداوند به وسیله آن ها انسان ها را به خود دعوت می کند. نور، کتاب های آسمانی است که بر پیامبران نازل شده است؛ چنانچه قرآن می فرماید:

«... وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذی اُنْزِلَ مَعَهُ»(۳).

«و از نوری که همراه رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده، پیروی نمودند».

«...وَ اَنْزَلْنا اِلَیْکُمْ نُوراً مُبیناً»(۴).

«به سوی شما نور روشن کننده ای را فرو فرستادیم».

مشـعل داران و راهبران این نور و راه، پیامبران و امامانی هستند که همیشه با نور، آدمی را به مبدأ هستی و جایگاه ابدی دعوت می کنند و آن ها «حُجّت خدا» می نامند. خداوند دو حجّت صامت و ناطق را در کنار هم و با هم برای

۱- ۶. لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین». التین، ۴ - ۵.

۲- ۷. یا ایها الانسان انّک کادح الی ربّک کدحاً فملاقیه». الانشقاق، ۶.

۳- ۸. اعراف، ۱۵۷.

۴- ۹. نساء، ۱۷۴.

حیات و سلوك و هدایت آدمی برگزیده است.

«... کِتابٌ أَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ لِتُخرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ اِلی صِراطِ الْعَزیزِ الْحَمیدِ»(۱).

«این کتابی است که ما آن را به سوی تو فرستادیم تا توده ها را به امر پروردگارشان از ظلمت ها به سوی نور و به سوی راه عزیز حمید، خارج نمایی».

از این رو آخرین پیامبر خدا نوری را که بر او نازل شده، پس از خود، با عترتش همراه می کند و می فرماید:

«انّی تارك فیكم الثقلین كتاب اللّه وعترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض»(۲)

«من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم که خاندان منند واین دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند».

راه بدون راهبر و بدون نور، با بی راهه یکی است. این حجت ها در پی هم در طول قرن ها همراه با نور، در میان امت ها آمدند و رفتند، تا در روز هیجدهم ذی الحجه در غدیرخم، دین به اکمال، و نعمت به اتمام، و وحی و مَحَجّه به پایان رسید و برای این جاده روشن عَلَم ها و نشانه هایی گذارده شد و آن ها هر کدام در طی سه قرن بر مَرکب صبر سوار شدند و به فوز شهادت نائل آمدند، تا راه را پاس و از انحراف نگه دارند.

این ها دوازده مشعل دار بودند، که هستی را روشن، و سنت ها را از بدعت ها

۱- ۱۰. ابراهیم، ۱.

۲- ۱۱. کنز العمال، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷، بیروت، مؤسسه الرساله.

جدا کردند و راه رسول را احیا و طریق اهل ضلال را امحاء نمودند، تا آن جا که همه دشمنانِ نور دست به هم یازیدند و همچون فرعون با کشتن فرزندان فاطمه علیهما السلام برای خاموش کردن این عَلَم ها و وارونه کردن اسلام، هجومی فراگیر را تدارک دیدند. جامعه نیز خواستار خوابی خوش و دلی مشغول شد. و در تاریکی ها می خواست بار مسئولیت را از دوش خود بردارد. مردم بار نهادند و از ولایت علوی شانه خالی کردند.

آنها می خواستند نور خدا را خاموش گردانند، ولی سنت هستی این بود:

«یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ، وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ»(۱).

«آنان می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش سازند؛ ولی خدا نور خود را کامل می کند هرچند کافران خوش نداشته باشند!»

خداوند نورش را در پس پرده غیبت نگه داشت و قائم آل محمدعلیهم السلام را ذخیره حُجَج الهی قرار داد، تاآن گاه که یار خواهد و...

«بَقِیَّهُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنینَ»(۲).

«اگر مؤمن باشید آن که را خداوند باقی گذاشته برای شما بهتر است»

هدف از این نوشتار اثبات نیاز به حجت های ناطق خداوند، وبیان صفات و ویژگی های آنان، وبحث از آخرین حجّت او است، که در سه فصل آینده از آن گفتگو می شود.

۱- ۱۲. الصف، ۸.

۲- ۱۳. هود، ۸۶.

فصل اول: نیاز انسان به حجّت و لزوم آن

اشاره

ص:۳۵

اشاره

بعـد از روشن شدن معنای حجّت و انواع آن، این سؤال مطرح می شود که آیا نیاز به حجّت، از نیازهای ضـروری آدمی است، که بدون آن حیاتش ناقص است، یعنی آن طور که انسان در ابتدای تولد به شیر مادر نیازمند است و در ادامه زندگی به آب و نان و مسکن احتیاج دارد، برای تداوم زندگی اش نیز به حجّت و ولی نیازمند است؟

گواه این نیاز چیست؟ کدام برهان، نیاز به حجّت را اثبات می کند؟ با این که خود شاهد هزاران انسان هستیم، که بدون «ولی» زندگی می کنند و باکشان نیست، اگر دیروز فاطمه علیها السلام الگو بود، امروز دیگران الگو هستند، و چه نیاز به فاطمه علیها السلام؟!

ص:۳۷

دیروز گروهی به نام «براهمه» و امروز پیروان آن ها مدعی هستند، با داشتن عقل و حِسّ و تجربه، چه نیازی به حجّت و بعثت انبیا است؟ زیرا آن چه رسولان می آورند، یا مطابق عقل است، که همه می دانند و تحصیل حاصل است، و یا مخالف آن، که قطعاً باطل است(۱).

اثبات نیاز به حجّت، از دو راه ممکن است:

۱ - دلیل عقلی و استقرایی و تجربی.

۲ - دلیل نقلی - بیانات قرآن کریم و کلمات حُجَج الهی -

از آن رو که در این نوشتار محور بحث، سخنان حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه است، اشاره ای گذرا به دلیل های عقلی کرده، سپس با ذکر آیاتی چند از قرآن کریم به تحلیل کلام مولا می پردازیم.

۱- ۱۴. ملل و نحل شهرستانی، ج ۲، ص ۲۵۸؛ تمهید الاصول، شیخ طوسی، ص ۳۱۴.

ادلّه عقلی اثبات حجّت

اشاره

کسانی که در این حوزه قلم می زنند، دلائل متعددی ذکر کرده اند:

۱ – دلیل لطف

در تعریف لطف گفته اند: چیزی است که انسان را به اطاعت خداوند نزدیک، و از معصیت و نافرمانی او دور می کند، و این با وجود امام و پیامبر، حاصل می شود. این صغرای قضیه است؛ و بر خداوند لطف لازم است تا حجّت را بر انسان تمام کند و انسان به لقاء بار یابد و عذری در برابر خداوند نداشته باشد. و این کبرای قضیه است.

نتیجه این که؛ بر خداوند تعیین حجت، واجب و لازم است.

۲ – برهان عنایت

عنایت به معنای اعتنا داشتن و کوشش کردن وهمّت گماردن به این که کار به بهترین وجه انجام پذیرد و در اصطلاح فلسفی، توجه مافوق به مادون است. علم حق تعالی به نظام احسن و خیر مطلق را، که عین وجود نظام جهان هستی به نحو اتمّ و اکمل است، عنایت می نامند.

حکما عنایت را به عنایت در علم – که به آن علم عنانی می گویند – و عنایت در فعل – به معنای آفرینش نظام هستی در کمال حُسن و اتقان و جمال – تقسیم می کنند. و همان گونه که نظام تکوین بهترین و کامل ترین

نظامی است که می توان تصور کرد، نظام تشریع (نظام تربیت انسان ها) نیز بهترین نظام ممکن است. نظام تکوین پیش درآمد نظام تشریع، برای رسیدن انسان به کمال است.

وقتی خداوند این گونه به نظام تکوین نظر دارد و هر چیزی را در حدّ عالی آن، خلق و هدایت کرده:

«... رَبُّنَا الَّذِی اَعْطی کُلَّ شَی ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی»(۱).

«پروردگار ما کسی است که هر چیزی را خلقتی که در خور اوست بخشیده، سپس آن را هدایت کرده است».

چگونه می تواند به اشرف مخلوقات بی اعتنا باشد و انسان را بدون هادی و سرپرست به حال خود رها کند؟! پس وجود انسان بدون حجّت الهی موجب نقص نظام تشریع است، و این نقص بر خداوند محال است.

بنابر این اهتمام و عنایت خداوند به نظام انسانی، اقتضا دارد برای او حجتی مشخص کند، تا وی را به کمال و اهداف اصلی اش برساند(۲).

۳ – قاعده امکان اشرف

هر موجود اخس و پایین مرتبه ای در خلقش، نیازمند این است که موجود اشرفی قبل از آن خلق شده باشد، تا این موجود اشرف علت به وجود آمدن آن موجود اخس باشد؛ و از نگاه دیگر هر موجود اشرفی که یافت شود، باید موجود

۱– ۱۵. طه، ۵۰.

۲– ۱۶. این بحث را به طور تفصیل می توان در کتاب های اسفار ملا صدرا، ج ۷ و نهایه الحکمه علامه طباطبایی، ص ۳۰۸، و تاریخ فلسفه غرب، نوشته برتراندراسل، نظر لایب نیتس تحت عنوان بهترین جهان های ممکن در ج ۲، ص ۸۱۲، ترجمه نجف دریابندری و دیگر کتاب های فلسفی و کلامی مطالعه کرد.

اخسی که معلول آن است نیز یافت شود. بنابراین قاعده، بین خداوند که مجرد محض و اشرف بلا منازع است و بین انسان های عادی باید مخلوقات و وجودهایی باشد که نقش واسطه را دارد چه در خلقت و چه در شریعت(1).

۴ – اثبات ضرورت حجّت از راه مقدمات سه گانه

الف: هدف از آفرینش انسان، کمال او است، که لازمه اختیار و آزادی انسان است.

ب: انتخاب آگاهانه و کار خیر، نیازمند شناخت راه و هدف است. بدون این شناخت، انتخاب ممکن نیست و حکمت خداوند اقتضا دارد راه و هدف را به انسان نشان دهد.

ج: حس و عقل برای شناخت راه و هدف کافی نیست، زیرا حس و عقل با توجه به پیچیدگی روابط و تفاوت آدم ها و شرایط گوناگون، جواب گوی نیازهای انسان نیستند.

نتیجه: با توجه به این سه مقدمه، مقتضای حکمت الهی این است، که راه دیگری به جز حس و عقل برای شناختن مسیر تکامل، در اختیار بشر قرار دهد، و آن راه وحی است، که انسان از طریق انبیا آن چه را برای رسیدن به کمال نهایی لازم دارد، فرا می گیرد.(2)

۵ – علم حضوری و اثبات حجّت

یکی از بهترین و نزدیک ترین راه های اثبات مبدء و معاد و ضرورت وحی

۱– ۱۷. اسفار، ج ۷، ص ۲۴۴، فصل ۷. شرح اصول کافی، ملا صدرا، حدیث ۴۴۴، کتاب حجت. حکمت الهی، مهدی الهی قمشه ای، ص ۲۹۶ فاقد سایر خصوصیات چاپ.

۲– ۱۸. اصول عقائد، محمد تقی مصباح، انتشارات سازمان تبلیغات اسلامی، ج ۲، ص ۳۶.

و رسول و حجّت، سیر در علوم حضوری و ادراکات بدون واسطه انسان است تا از این طریق بدون نیاز به بطلان دور و تسلسل و پیمودن سایر مقدّمات پیچیده عقلی، به مطلوب و مقصود برسیم.

قبل از شروع در مقصود، دعایی را که در زمان غیبت حجّت علیه السلام خوانده می شود، نقل کرده، به نکاتی از آن اشاره می کنیم.

«اللّهم عرّفنی نفسک، فانّک ان لم تعرّفنی نفسک، لم اعرف رسولک. اللّهم عرّفنی رسولک، فانّک ان لم تعرّفنی رسولک، لم اعرف حجّتک. اللّهم عرّفنی حجّتک، فانّک ان لم تعرّفنی حجّتک، ضللت عن دینی».(۱)

«بارالها! خودت را به من بشناسان، زیرا اگر خود را به من نشناسانی، رسولت را نخواهم شناخت.

بارالها! رسولت را به من بشناسان، زیرا اگر رسولت را به من نشناسانی، حجتت را نخواهم شناخت.

بارالها! حجتت را به من بشناسان، زیرا اگر حجتت را به من نشناسانی، دینم را گم می کنم و آن را به فراموشی می سپارم».

این دعا به دو نکته مهم اشاره دارد:

یک: نیاز به شناخت حجّت؛ زیرا اگر انسان امامش را نشناسد، از مسیر و برنامه زندگی فاصله خواهد گرفت و هلاک خواهد شد و در بن بست ها و «ایسم ها» گرفتار خواهد آمد.

دوم: این دعا راه شناخت حجّت را به انسان نشان می دهد و می فهماند که برای رفع این نیاز و برآوردن آن از چه راهی اقدام نماید، تا از هلاکت و گم

۱- ۱۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۳۷، ح ۵.

شدن نجات پیدا کند.

شناخت دین و رسول و امام، بر شناخت ربّ و اللّه متوقف است. انسان تا حاکمی را بر خود باور نکند و او را حکیم و مدبّر نیابد، در پی ارتباط و قرب او نخواهد بود، و چون به این شناخت برسد و طالب قرب و لقای او باشد، یعنی به هدف مند بودن حیات خود آگاه شود، به حلقه واسطه ای بین خود و ربّش و نیز به راهبری نیازمند می گردد، تا او را از وادی حیرت به طریق بصیرت هدایت کند.

باید دانست فقط کتاب و رسول این نیاز را حل نخواهند کرد، زیرا پس از رسول نیز این نیاز پابرجا است، به ویژه که آنچه رسول از عالم غیب برای انسان به نام دین آورده، پاسدارانی را خواهان است تا همه نسل ها در همه عصرها از این چشمه فیّاض تجدید حیات کنند.

ص:۴۳

ضرورت شناخت

راه های شناخت کدام است؟ کدام راه نزدیک ترین و یقینی ترین است؟

شناخت، دغدغه همه دورانِ تاریخِ معرفت بشری است. در ابتدایی ترین مرحله تا به امروز و در فرداهای دور، همیشه این سؤال بنیادی انسان، او را به خود مشغول کرده است، که: کیست؟ از کجا آمده؟ و به کجا خواهد رفت؟

نویسنده کتاب تمدن سال ۲۰۰۱ در آخرین صفحه کتاب خود چنین می نویسد:

«آیا سرانجام این تمدن، رفاه، تأمین اجتماعی، فراغت، و لذت، آدمی را به زندگی دلبسته خواهد کرد؟ آیا پس از جدایی مسئله تولیدِ مثل و لذت، باز هم تمدن بشری دوام خواهد داشت؟ و آیا انسان را به سعادتمندی خواهد رساند؟

کار ما روز به روز مؤثرتر و قوی تر از میلیون ها اجدادمان می شود. به این ترتیب، بشر به قدرت عظیمی در مصرف – وفور برای همگان – دست یافته و بر طبیعت احاطه پیدا کرده است. اما هنوز نمی دانیم برای چه به این جهان آمده ایم، اصلاً کجا هستیم یا که هستیم؟

ص:۴۴

حکمت ها، فلسفه ها، اخلاق ها و باورهای سنتی فقط کنجکاوی تاریخی ما را برمی انگیزند، و از بقایای آن ها مفاهیمی برای جهان ناپایدار و رنگارنگ و منقطع و منتزع گرد می آوریم که گاه ما را سرگرم و گاه شیفته می کند ... روشن است که باید در پی دلایل و توجیهاتی باشیم که انسان را در گذشته وادار می کند که اخلاق و مذهب داشته باشد و به دنبال تصویری از «حقیقت» راز عظیم زندگی، بگردد، تا با تکیه برآن ها موفق به شناسایی این تصویر بزرگ «حقیقت» که بر دیوار ابدیت افتاده است بشود»(۱).

سؤالی که آرام و قرار را از انسان قرن بیست و یک گرفته و تا به جواب قانع کننده ای دست نیازد، همه چیز بر او تلخ است. جستجوی پاسخِ همین پرسش ها است، که نِحله ها و مکتب های مختلف فکری و فلسفی را شکل داده است. شناخت علمی و تجربی، فلسفی و عقلی، عرفانی و شهودی سه حوزه هستند، که این مکتب ها را متمایز ساخته است(۲).

شناخت حضوری

شناخت حضوری

بهترین راه شناخت مبدء و معاد و لزوم حجّت و واسطه، علوم حضوری انسان است، که شک بردار نیست. اینک به توضیح این گونه شناخت، و ارتباط

۱- ۲۰. تمدن سال ۲۰۰۱، نوشته ژان فوراستیه، ترجمه خسرو رضایی از مجموعه چه می دانم؟، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.

۲- ۲۱. برای کسب اطلاع، به کتاب های شناخت شناسی، از جمله: اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبایی، آموزش فلسفه، آیه اللّه مصباح و کتاب هایی از این نوع مراجعه شود.

آن با مبدء و معاد و حجّت می پردازیم:

الف: شناخت حضوری ومبدأ

اشاره

آن چه در این جا به آن عنایت می شود، تحلیل کلامی نورانی از امیرالمؤمنین علیه السلام در شناخت پروردگار است، که از آن به عنوان نزدیک ترین و یقینی ترین راه شناخت نام برده می شود. این کلام، انسان را بر قله یقین می نشاند و دغدغه و حیرت را از انسان پرسش گر می زداید و نورانیت آن، همه ظلمت های معرفتی انسان را محو می گرداند:

«من عرف نفسه فقد عرف ربّه»(1).

«هر که خود را شناخت، پروردگارش را شناخته است».

ما برای رهایی از ضلالت و گمراهی در سلوک خویش، نیازمند شناخت امام و رسول هستیم و شناخت آنان، که منذر و هادی اند، منوط به شناخت «ربّ» و «اللَّه» است. بر اساس فرمایش مولا علی علیه السلام این شناخت، به آشنایی و معرفتِ خود انسان بستگی دارد، زیرا با شناخت خویشتن، خالق خویش را باز خواهد شناخت.

اما انسان چگونه به خودشناسی می رسد؟ چه ابزار و وسیله هایی او را به این معرفت می رساند؟ و چگونه از این خودشناسی به خداشناسی راه می یابد؟

درک و آگاهی انسان از خود، یک علم حضوری است و بدون هیچ واسطه و ابزاری برای انسان حاصل است. من قبل از این که حواس پنج گانه خود را به کار گیرم، پیش از شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و لمس کردن و قبل از

1- 22. غرر الحکم ودرر الکلم با شرح آقا جمال خوانساری، ج 5، ص 194.

بکـارگیری تفکر، خود را یـافته ام و خود را می شـناسم. این چنین نیست که تا فکر نکنم، هستی ام را احساس نکنم، تا این که مانند «دِکارت» بگویم: من فکر می کنم، پس هستم! قبل از فکر کردن، من و فکر و فعل نَفس یعنی تفکر را درک می کنم، این درک و شهود، هیچ واسطه و ابزاری لازم ندارد، زیرا علم من به خود، و علم نَفس به نفس، خود نفس است. حتی «سوفسطائیان»، که اولین شکّاکان تاریخ اند و در طول تاریخ، پیروانی برای خود یافته اند، در هر چیز که شک کنند، در این شکی ندارند، که خود آن ها هستند که شک می کنند و به دارنده شک علم اشراقی و شهودی و حضوری دارند. این خودآگاهی در خواب و بی هوشی و مستی نیز هست. بوعلی سینا برای توضیح این مطلب، انسان را به یک تجربه فرضی درون ذاتی فرا می خواند و می گوید:

«انسانی را فرض کنید که در آغاز خلقتش قرار گرفته و هیچ خاطره ای از پیش، نسبت به خود ندارد و مزاج و عقلش در نهایتِ سلامت است و هیچ گونه تماس حسی با بدن خود و سایر اشیاء ندارد و در این حالت در یک فضای خالی و آزاد و معتدلی قرار گیرد، به گونه ای که هیچ گونه فشار و تأثیر تحریکی بر او وارد نشود؛ در این حالت که از همه چیز غافل است، حتی از بدن و اعضا و حواس و قوای خود، از ذات خود غافل نبوده و نفس خود را می یابد، و این اولین ادراک آدمی و واضح ترین دریافت بشری است، که از راه حجّت و برهان و استدلال فراچنگ نیامده است»(۱).

ص:۴۷

۱- ۲۳. شرح الاشارات و التنبیهات، خواجه نصیر الدین طوسی، به نقل از کتاب: علم حضوری، محمد فنایی اشکوری، ص ۳۲ - ۳۳، چاپ ۱۳۷۵، انتشارات شفق.

این بیان بوعلی به «فرض انسان معلق در فضا» معروف است.

انسان علاوه بر خودآگاهی بدون واسطه، حضوریات و ادراکات بلا واسطه دیگری نیز دارد:

۱ - انسان در خود نیروی تفکر و تخیّل و نیز نیرویی که اعضاء و جوارح او را به کار می گیرد می یابد و به آن ها علم حضوری دارد، و هیچ وقت در بکارگیری آن ها اشتباه نمی کند، تا به جای یک نیروی ادراکی، از یک نیروی تحریکی و یا برعکس، استفاده کند، برای نمونه این چنین نیست که چون بخواهد در امری تفکر کند، به جای فکر کردن، به راه رفتن اقدام کند.

۲ - من نسبت به افعال خود علم حضوری دارم، چیزی را تخیّل می کنم، در چیزی می اندیشم، کاری را اراده می کنم، مقایسه و سنجش و تعقل می نمایم، و قضاوت می کنم، و بر همه این افعال، احاطه اشراقی و شهودی دارم.

۳ - در خود احساس شادی و غم، ترس و شجاعت، و یا بُغض و محبت می کنم. این حالات روانی را مستقیماً و بدون واسطه درک می کنم. وقتی گرسنه یا تشنه می شوم بر این حالت آگاهی پیدا می کنم. وقتی این نوع احساسات را دارم، نمی توانم بگویم: شاد نیستم، ترسی ندارم و یا گرسنه نمی باشم. ممکن است معلوم شود گرسنگی ام کاذب بوده، ولی احساس گرسنگی که در خود دارم، نمی توانم کاذب بدانم.

۴ - در صفحه ذهن خود نقش ها و تصوراتی را می بینم، از آتش گرفته تا خاک و سنگ و خورشید و سیاهی و سفیدی، که درک وعلم به وجود وبودن این نقشها در ذهن، بدون واسطه به دست می آید، هرچند که واقعیتی نداشته باشد

و به وجودی خارج از ذهن برای آن ها معتقد نباشیم.

بنـابر این من به خودم، و به نیروها و قوای بکارگیرنـده اعضاء، و به افعالی که از من سـر می زنـد، به انفعالات و حالات درونی ام، به همه تصوراتی که در ذهنم نقش می بندد، درکی حضوری و بلا واسـطه دارم، که چون بی واسطه و شهودی است، جای هیچ گونه خطا و احتمال کاذبی در آن ها راه ندارد و از هرگونه شکی، پیراسته است.

وقتی که نفس در این حضوریّات و ادراکات بلا واسـطه به تأمل و تفکر می پردازد، معارف جدیـدی را پی می ریزد و حقائق نورانی، وجود او را روشن می گرداند.

آدمی از این معارف و حضوریّات، به وضـعیت، قـدر، روابط و اسـتمرار حیات خود شـهود پیـدا می کنـد و از این مجموعه، به شناخت ربّ و هستی و رسول و دین و معاد می رسد و نیاز به حجّت را با تمامی وجودش احساس می کند. با شیوه بهره گیری از حضوریات، پای استدلال سخت پُر تمکین می گردد.

چگونه این معارف جدید از آن مجموعه به دست می آید؟ چگونه خودشناسـی، شخص را به خداشناسی می رساند؟ وقتی من خود را یـافتم و به توانـایی هـای وجودی ام آگـاه شـدم و نیروهـای ادراکی و تحریکی خود را شـهود کردم، و فهمیـدم دارای نیروی تفکر و تخیـل و تعقل هسـتم، و نیرویی دارم که اعضای من را به حرکت وامی دارد، و از آن طرف، می دانم زمانی بود که من نبودم، و سـپس بود شدم، و آن چه را که در اختیار دارم، اختیار آن ها را ندارم و محکوم آن ها هستم، و آمدن و رفتن و مانـدنم از خودم نیست؛ پس بایـد خـالق و حـاکم و مـدبّری داشـته بـاشم که مخلوق و محکوم و مجبور نباشـد و او است که «ربّ» من است.

اثر این شناخت

این معرفت به ربّ، در من عشق و محبتی به او ایجاد می کنـد. زیرا او من را به خودم شـناسانده و او است که من با او خودم را شنـاخته ام. این معرفت و عشـق در من احسـاس رفتن و حرکت را ایجـاد می کنـد. این فقر وجودی، من را به سوی او سوق می دهد، تا مانند ابراهیم خلیل بگویم:

«اِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی سَیَهْدین»(۱).

«به درستی که من به سوی پروردگارم رهسپارم و او من را هدایت خواهد کرد».

و چون موسی از او بخواهم:

«رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ»(۲).

«پروردگارا! خود را به من نشان بده تا به سوی تو نظر کنم».

می خواهم به سوی او دعوت و هـدایت شوم و این جا است که به داعی و هادی نیازمند می شوم و ضـرورت رسول را احساس می کنم و به ندای درون و برون لبیک می گویم.

همین احساس که من را نیازمنـد رسول کرده، به حجّت و امام بعـد از او نیازمنـدم می کند، تا از دین و آن چه که من را با حق ربط داده، گم نشوم و از ضـلال و هلاک و نسـیان رهایی یابم؛ و قرآن شاهد صدق این حقیقت است و به رسول و حجّت بعد از او این گونه دلالت دارد و می فرماید:

«وَ کَیْفَ تَکْفُرُونَ وَ اَنْتُمْ تُتْلی عَلَیْکُمْ آیاتُ اللّهِ وَ فیکُمْ رَسُولُهُ وَ مَنْ

۱- ۲۴. صافات، ۹۹.

۲- ۲۵. اعراف، ۱۴۳.

يَعْتَصِمْ بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِیَ اِلی صِراطٍ مُسْتَقیم»(۱).

«چگونه کفر می ورزید در حالی که آیات خداوند پیاپی بر شما خوانده می شود، و رسول او در میان شما است، و هر کس به خداوند تمسّک جوید، به صراط مستقیم هدایت شده است».

آیه، عوامل هدایت را دو امر می شمارد؛ وجود رسول در بین مردم و تلاوت آیات.

بعد از رحلت رسول، تنها آیات، انسان را از کفر و ضلالت باز نمی دارد؛ بلکه او نیازمند کسی است که جانشین و هم سو با رسول باشد. بدون حجّت و امام، ضلالت از دینِ رسول قطعی است، به همین جهت در ذیل آیه، هدایت به صراط مستقیم را مخصوص کسانی می داند که به حق چنگ زده اند، و آن هم چیزی جز حجّت خدا نیست. و این گونه از خودشناسی به خداشناسی و شناخت رسول و دین و نیز حجّت و امام می رسیم.

ب: شناخت حضوری ومعاد

معرفت دیگری که من را به حجّت پیوند می دهد و نیازمند می کند - که برخاسته از مجموعه حضوریات من است - وجود نیروهای متعدد و استعدادهای افزون بر سایر موجودات، چون نیروی فکر و عقل و قلب و روح انسانی است، که بیانگر قدر وارزش من است واین که از مجموعه آن چه در اطرافم هست بزرگترم و آن ها را از آگاهی ام به تصورات ذهنی می شناسم و با درک نقش های ذهنی و تفاوت آن ها با یکدیگر، به واقعیت هستی خارج از خود پی می برم.

۱- ۲۶. آل عمران، ۱۰۱.

«اَوَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فى اَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما اِلاَّ بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمّى (1).

«آیا در خودشان تفکر نمی کنند که خداوند آسمان ها و زمین را نیافریده مگر با هدفداری و زمانمندی معین».

که نتیجه تفکر در نفس و توجه به این حضوریات، من را به عالم واقع می بَرَد و به هدف مندی و عالم هستی متوجه می کند. شناخت من از خود و مقایسه آن با هستی، ارزش من را گوشزد می کند، که انسان با این مجموعه استعدادها، از دنیا بزرگ تر است. و هدف از آفرینش وی، محدود به دنیا نیست. و همین است که حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«فما خُلِقت لیشغلنی اکل الطیبات کالبهیمه المربوطه همّها علفها»(2).

«خلق نشدم که خوردن غذاهای پاکیزه، من را مانند حیوانِ پرواری، به خود مشغول نماید».

و در سخن دیگری می فرماید:

«لسنا للدنیا خلقنا»(3).

«ما برای دنیا خلق نشدیم».

محدود به دنیا بودن، این همه امکانات و استعدادها را لازم نداشت و تنها غریزه کافی بود، تا چون حیوانات لذت را به بهترین شکل انجام دهد و از هر

1- 27. روم، 8. این آیه به بهترین شکل ترتب معارف بشر در مورد هستی را، بر معرفت نفس بیان می کند، که توضیح بیش تر آن در حوزه برداشت از سوره روم آمده است.

2- 28. نهج البلاغه، نامه 45.

3- 29. نهج البلاغه، نامه 55.

دغدغه و ترس و غم برهد.

استعدادها و توانمندی های بسیار و انفعالات و حالات روانی، انسان را بزرگ تر از دنیا نشان می دهد و می فهماند دنیای دیگری در پیش روی اوست و عوالم دیگری را باید درنوردد، همان گونه که امکانات جنین در رَحِم، نشانه حرکت به دنیای بزرگ تر است. از این رو حضرت علی علیه السلام به فرزندش امام حسن علیه السلام و همه نسل ها می گوید:

«واعلم انّک انمّا خُلِقتَ للآخره لا للدنیا»(۱).

«به حق، تو برای آخرت خلق شده ای نه برای دنیا».

عظمت قدر و استمرار حیات انسان، در حوزه های بزرگ تر از دنیا و روابط گسترده و پیچیده انسان با خود و هستی، آن چنان است که:

اگر یک ذرّه را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

این قدر و استمرار و روابط، ضرورت برنامه ریزی و معاد را به دنبال دارد و این سان برنامه ریزی، از توان غریزه انسان و علم و عقل او بیرون است، زیرا انسان از غریزه ضعیفی برخوردار است و باید تجربه های متعددی انجام دهد، تا بیاموزد و دچار خسران نشود.

عقل، نوری است که در محدوده دنیا راه را روشن می کند و از دنیای دیگر و روابط پیچیده آن، بی خبر است؛ گو این که غریزه و عقل در همان محدوده خود هم نیازمند هدایت هستند. به ناچار کسی باید برای انسان برنامه ریزی کند و استمرارش را نشان دهد و ضابطه ها را در کنار رابطه ها به او بیاموزد. آن کس، باید از انسان آگاه تر و عالِم بر همه جنبه های بشری باشد، تا بتواند ضوابط را به او ارائه نماید و وی را از خسران و سوختن برهاند. او کسی جز خالق نخواهد بود،

۱- ۳۰. نهج البلاغه، نامه ۳۱.

که هم می تواند مربی انسان باشد و هم هادی را، به سوی خلق گسیل دارد. او است که از این راه و روابط آگاه است و از هر کشش و سستی و نسیانی فارغ می باشد.

و با این سیر است که سوره قدر تبیین می شود. چرا نزول قرآن در ماه رمضان؟ و چرا در شب؟ و چرا رجحان آن بر هزار سال؟ و چرا نزول ملائکه؟ و بر چه کسی؟

میزان معرفت نفس و خودآگاهی او از خود، به گستردگی وجود انسان و میزان توجه به حضوریات بستگی دارد. همین تفاوت در بسط وجودی است که تفاوت آگاهی انسان ها را ایجاد می کند.

و برای همین منظور که نفس بسط یابد و توجه بیش تری به حضوریات داشته باشد، تا معارف ارزشمند را به دست آورد، در ماه رمضان به ریاضت و کنترل نفس امّاره و - شب زنده داری - امر می شود، تا به قدر و ارزش وجودی اش پی ببرد، و نیاز به وحی را با تمام وجود احساس کند. و از این رو است که در این شب قرآن نازل شده و همه امورات و برنامه ریزی های یک ساله نازل می شود. بر چه کسی؟ بر کسی که آگاهی گسترده دارد و بر تمام راه انسان و معاد او واقف است و آزاد از همه کشش ها است. آن کس که هم سو با رسول است و جامعه را از ضلالت و بن بست به فلاح و رویش سوق می دهد(۱).

حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«انا من رسول اللّه کالضوء من الضوء و الذراع من العضد»(۲).

۱- ۳۱. در لابلای مباحث آینده این برهان و جهات گوناگون آن، تکرار می شود و به آن اشاره های اجمالی و تفصیلی می شود.

۲- ۳۲. نهج البلاغه، نامه ۴۵، در بعضی از نسخه ها به جای «الضوء من الضوء»، «الصِّنو من الصِّنو» است، که به معنای نخلی متّکی به نخل دیگر است.

«هم خوانی من با رسول خدا، مانند نور با نور و دست به بازو است».

اللّهم عرّفنی نفسک، فانّک ان لم تعرّفنی نفسک، لم اعرف رسولک؛

اللّهم عرّفنی رسولک، فانّک ان لم تعرّفنی رسولک، لم اعرف حجّتک؛

اللّهم عرّفنی حجّتک، فانّک ان لم تعرّفنی حجّتک، ضللت عن دینی.

اللّهم لا تُمتنی میتةً جاهلیّه؛ و لا تُزغ قلبی بعد اذ هدیتنی.

ص:۵۵

دلیل نقلی اثبات حجت

دلیل نقلی اثبات حجت

ضرورت حجّت در قرآن

بـا تبیین نیـاز انسـان به حجّت و ضـرورت آن بـا توجه به ارزش آدمی، و نیز برهـان های دیگر عقلی، نوبت به بررسـی راه های نقلی با اسـتفاده از دو منبع نور، یعنی قرآن و نهـج البلاغه می رسـد. این دو بهترین گواه صادق بر ضـرورت و - بالاتر از آن - وجود حجّت خواهند بود.

قرآن کریم در موارد بسیاری بر این امر گواهی داده و ضرورت وجود حجّت را خبر می دهد. خداوند بر انسان منت نهاده و او را مورد خطاب قرار داده و برای او حجّت آورده، تا برای انسان که امانت و مسئولیت را پـذیرفته، عـذری نماند. در آیه {۴۷} سوره قصـص آدمی در برابر خداونـد به محـاجّه برمی خیزد، که: بایـد برای مـا رسولی می فرسـتادی و حجّت را بر ما تمام می کردی(۱)، در حالی که خداوند برای ردّ عذر انسان حجّت را در مرحله آغازین با او همراه کرده است و می فرماید:

«رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللَّهِ حُجَّهٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَ کانَ اللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً»(۲).

۱- ۳۳. لولا ارسلت الینا رسولاً فنتبع آیاتک و نکون من المؤمنین».

۲- ۳۴. نساء، ۱۶۵.

«[به تمام انبیا از نوح تا خاتم وحی کردیم پیامبرانی که بشارت دهنده وبیم دهنده بودند، تا بعد از این پیامبران، حجتی برای مردم بر خدا باقی نماند و خداوند عزیز و حکیم است».

عزّت و حکمتِ کاملِ حق اقتضا دارد با منت گذاشتن بر انسان و مخاطب قرار دادن او، حجّت را بر او تمام کند، تا در فردای حساب، به بهانه نبود حجّت عذرتراشی نکند.

از این رو آدمی در مقابل پروردگار هیچ عذری برای عدم انجام حق و نپذیرفتن حجّت ندارد، و اگر به زعم خود برهانی دارد، به نص قرآن باطل و واهی است(۱).

در آیه دیگر می فرماید:

«وَ لِکُلِّ اُمَّهٍ رَسُولٌ»(۲)

«و برای هر امتی رسولی است»

و از آن رو که هر امتی اجلی دارند:

«وَلِکُلِّ اُمَّهٍ اَجَلٌ»(۳)

«و برای هر امتی سرانجامی است»

و این امت مُؤَجّل که حیات و مرگی دارند، نیازمند رسولی از خودشان هستند تا راه را بنمایاند و امت را از ظلمت برهاند:

«وَ ما اَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ اِلاَّ بِلِسانِ قَوْمِهِ»(۴).

«هیچ رسولی را نفرستادیم مگر به زبان قومش».

۱- ۳۵. والّذِینَ یُحاجّونَ فی اللّهِ...حُجَّتُهُمْ داحِضَهٌ...»، شوری، ۱۶.

۲- ۳۶. یونس، ۴۷.

۳- ۳۷. الاعراف، ۳۴.

۴- ۳۸. ابراهیم، ۴.

در بیان دیگری می فرماید:

«وَ لَقَدْ بَعَثْنا فی کُلِّ اُمَّهٍ رَسُولاً أَنِ اعْبُدُوا اللّهَ وَاجْتَنِبُوا الطّاغُوتَ ...»(۱)

«در هر امتی رسولی را برانگیختیم تا آن ها را به عبودیت و صراط مستقیم دعوت نماید و از راه های انحرافی و عبادت طاغوت بازدارد».

ادامه آیه سخن از واکنش مردم در برابر دعوت انبیا است:

«فَمِنْهُمْ مَنْ هَدَی اللّهُ وَمِنْهُمْ مَنْ حَقَّتْ عَلَیْهِ الضَّلالَهُ ...»

انسان ها در برابر دعوت، دو گروه می شوند؛ گروهی هدایت می شوند و دسته ای دیگر به ضلالت تن می دهند، ولی حجّت بر آن ها تمام است، زیرا انتخاب آن ها با بیّنه و وجود حجّت است. این آیه بر وجود رسول و حجّت و اهداف او تأکید و صراحت دارد.

قرآن در جای دیگر می فرماید:

«یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ...»(۲)

«روزی که ما هر جماعتی را همراه رهبرشان فرا می خوانیم»

آیه نشان می دهد آدم ها بر اساس امامی که برگزیده اند، مؤاخذه می شوند. این گزارش از واقعیتی است که انسان ها بدون امام نخواهند بود، هرچند امام آن ها باطل باشد، گو این که باید از جانب خداوند برای آن ها امامِ حَقّی نصب شده باشد، تا بتوانند انتخاب کنند.

آیاتی که برای انسان اهدافی را ترسیم می کند نیز باتوجه به اهداف و تحقق آن ها، وجود حجّت و رسول را ضروری می نماید، تا توسط آن ها، انسان

۱- ۳۹. النحل، ۳۶.

۲- ۴۰. اسراء، ۷۱.

راهِ رسیدن به اهداف را پیدا کند. از جمله این آیات، آیه شریفه ذیل است:

«اَیَحْسَبُ الْاِنسانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدی»(۱)

«آیا آدمی گمان می کند که بیهوده و بدون هدف رها شده است»

آیات دیگری که در بررسی پیوستگی حُجَج الهی به آن ها به زودی اشاره می شود نیز به وضوح ضرورت حجّت را می رساند.

۱- ۴۱. قیامت، ۳۶.

ضرورت وجود حجّت

از دیدگاه نهج البلاغه

علی علیه السلام در جامعه ای است که از یک سو جریان رسالت به انحراف کشیده شده است و از سوی دیگر کشورگشایی و تسلط بر زمین های خاور دور و امپراتوری شرق - ایران - و هجوم سیل غنائم جنگی و وفور نعمت ها، تبختر دست اندرکاران و تسلط جریان نفاق، و رسوخ یهود را به دنبال داشته است. در چنین شرایطی هجوم فرهنگی و بازگشت مجدد جاهلیت و در نهایت ختم همه این جریان ها به یزید بن معاویه مشهود است. او به صراحت انکار نبوّت و رسالت کرده و گفته است:

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحیٌ نزل(۱)

ص:۶۰

۱- ۴۲. تاریخ طبری، ج ۱۰، ص ۶۰، دار التراث، بیروت، باتحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. شاعر در مورد یزید می گوید: یا ایّها القبر بحوارینا ضممتَ شرّ الناس اجمعینا مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۵۳، دار الهجره، قم، سال ۱۳۶۳ خلیفه ای که سه سال حکومت کرد، سال اول فرزند رسول اللّٰه را کشت و سال دوم واقعه حرّه و فاجعه شهر مدینه را درست کرد و در سال سوم مولد رسول، قبله رسول، و خانه خدا را به منجنیق بست.

این وضع می طلبد علی علیه السلام بر اصول تأکید کند و با طرح مجدد اهداف و موازین، جامعه را از ارتداد و انحراف نجات دهد و به آن ها گوشزد کند که بزرگ ترین خسارت این است که جامعه نوپای اسلامی آن چه را به دست آورده، با متاع قلیل و اشیای پستی مبادله نماید.

«ولبئسَ المتجر اَن تَری الدنیا لنفسک ثمناً و ممّا لک عند اللّه عوضاً...».(۱)

«چه بد تجارتی است که دنیا را بهای خویشتن ببینی و این سرای ناپایدار را به عوض آن نعمت ها، که خدا در آن جهان مهیّا کرده است، بستانی».

از این رو علی علیه السلام، با تکیه بر مهم ترین اصل، که در معرض فراموشی است، یعنی حُجَج الهی و ولایت علوی و سیره نبوی می گوید: با ولایت طاعات قبول می شوند و عبودیت معنا پیدا می کند و راه حق و صراط مستقیم روشن می گردد. علی علیه السلام به هر مناسبت و در هر فرصتی از رسول و دعوت به او و از بازگشت قوم به احیای سنت رسول اللّٰه و کتاب خداوند سخن می گوید.

این توجه و سعی علی علیه السلام در دعوت به اهداف، چراغ راهی برای همه کسانی است که بر انحرافات امروز جامعه حسرت می خورند و شاهد غارت سرمایه ها، و عقب گردها هستند. کسانی که بر فراموشی آرمان ها غصه می خورند، و به سبب بدعت ها به خود می پیچند، باید مانند علی علیه السلام دعوت را شروع کنند، تا آدم ها جای اهداف را نگیرند و هوس ها جای میزان ها ننشیند.

برای این که خودشان با دیدن این فشارها از راه به در نروند و به خوارج نپیوندند، و یا در چنگال بایدها و نبایدهای مصلحتی اسیر نشوند، تا با

۱- ۴۳. نهج البلاغه، خطبه ۳۲.

ضعف ها به رشوه قانع شوند و دم فرو بندند، و برای این که بر خود یأس را هموار ندارند، باید از علی علیه السلام بیاموزند که چه وقت باید سخن گفت: «نَطَقْتُ حینَ تَعْتَعوُا»(۱) و چگونه صبر کرد؟ و به چه دعوت کرد؟ و چگونه دعوت کرد؟ تا از همان راه انحرافی که رفته اند، برگردند و موانع بازگشت را بردارند.

از این رو است که علی علیه السلام در نهج البلاغه بیش تر از همه مباحث، مبحث حجّت را طرح می کند، چه به عنوان عام و چه به عنوان خاص. علی علیه السلام تأکید دارد که به جامعه بفهماند، خداوند انسان ها را به حال خود رها نکرده است.

هدفداری انسان

به گفته مرحوم سید رضی کم تر خطبه و منبری بود که حضرت بر آن قرار می گرفت، مگر این که قبل از شروع به خطبه می فرمود:

«ایّها النّاس اتّقوا اللّه فما خلق امرؤ عبثاً فیلهو، و لا تُرِکَ سُدی فیلغو»(۲).

«ای مردم! اطاعت خدا را بکنید. هیچ انسانی بدون هدف و بیهوده خلق نشده، تا لهو پیشه کند و دل مشغول باشد، و هیچ کس رها نشده تا هرچه بخواهد، انجام دهد و بار تکلیف و مسئولیت را وانهد».

هیچ فردی بیهوده و بدون هدف آفریده نشده، تا دل مشغول دارد و قوای فکری خود را به کار نگیرد و متذکر اهدافی که خدا، برایش رسم کرده نشود و به

ص:۶۲

۱- ۴۴. نهج البلاغه، خطبه ۳۷. «در آن هنگام، که زبان همگان بسته بود، این من بودم که به سخن آمدم».

۲- ۴۵. نهج البلاغه، حکمت ۳۷۰.

لذت های فنا پذیر روی بیاورد. هیچ انسانی رها نشده و آزاد نیست و بدون مسئولیت و تکلیف نمی باشد، تا هر کاری بخواهد انجام دهد و سرگرم شود و از راه بماند.

بنابر این، خلقت آدمی هدف دار است و عبث نیست، آدمی جهت رسیدن به آن اهداف، دارای برنامه است. به انسان در همه مراحل توجه شده و برای او تکلیف و مسئولیتی تعیین گردیده، تا بتواند با مسئولیت پذیری و انجام آنچه از او خواسته اند، به هدف راه یابد و به ملاقات حق بشتابد.

آن حضرت علیه السلام در خطبه دیگری می فرماید:

«فان اللّٰه سبحانه لم یخلقکم عبثاً و لم یترککم سدی و لم یَدَعکم فی جهاله و لا عمی. قد سمّی آثارکم و علم اعمالکم و کتب آجالکم و انزل علیکم الکتاب تبیاناً»(۱).

«خداوند سبحان، شما را به عبث نیافریده وبی هدف وانگذاشته ودر نادانی ونابینایی رها نساخته است. آنچه را باید به انجام رسانید معلوم کرده وبه کردارتان آگاه است ومدّت عمر شما را معیّن کرده است. برای شما کتابی نازل کرده است که بیان دارنده هر چیزی است.»(۲)

حضرت در ابتدای خطبه به صفات حق، علم و غلبه و قدرت او اشاره دارد. چنین خدایی با این صفات، خدایی نیست که بود و نبودش یک سان باشد. او با

۱- ۴۶. نهج البلاغه، خطبه ۸۶.

۲- ۴۷. در سراسر کتاب از آوردن متن کامل سخنان آن حضرت علیه السلام - به جهت رعایت اختصار - پرهیز شده است. برخواننده عزیز است که با مراجعه به متن کامل نهج البلاغه ودقّت وتأمل در آن، با این نوشتار همراه گردد.

تو مرتبط است و بر تو مسلط است و بر هر شی ء احاطه دارد. در نتیجه تو در برابر چنین خدایی، مسئول هستی و باید در فرصتی که به تو داده، عامل باشی، و بار امانتی را که بر دوش شما گذاشته، به منزل برسانی. کتابش را رعایت کنی و حقوق و تکالیفش را انجام دهی. زیرا حکمت خداوند اقتضا دارد که هیچ مرحله ای از حیات برای انسان بدون برنامه نباشد. او انسان را عبث و بیهوده خلق نکرده است. او از خلقت هدفی دارد و بعد از خلق، انسان را به خود وانگذاشته و زندگی را برای او پوچ قرار نداده است. اگر خدا برای این دنیا برنامه ای را تدارک دیده، آدمی را نسبت به آن بی خبر قرار نداده و او را در ظلمت رها نکرده است؛ زیرا او را به خیر و شر و نور و ظلمت هدایت کرد. برای چگونه زیستنِ او، کتاب را نازل کرد و با چه کسی رفتن، نبی و رسول را برانگیخت؛ و بایدها و نبایدها و راه را با اکمال دینش به پایان برد، پس بر انسان حجّت را تمام و برای او مواضع عذر را بیان کرد. آن گاه حضرت امیرعلیه السلام بعد از مرحله معرفت و شناختِ حق و مبدأ و راه و راهنما، به چگونگی آمادگی آدمی اشاره دارد، و اخلاق و موانع خُلق او را بیان می کند.

چگونه حجّت خدا، بر ما حجّت را تمام کرده و اندکی را جا نگذاشته است؛ او با تعیین جایگاه آدمی و رابطه او با خالق، بر ضرورت حجّت تصریح دارد.

در پایان خطبه، امام آگاهانه می فرماید: ملازم راه بودن و از اهداف غافل نشدن، و از امکانات و حجّت باطنی بهره گرفتن، به این است که از آنچه زمینه عبث و لغو را فراهم می کند و موجب فراموشی حجّت باطنی و ظاهری - ذکر و رسول - می شود پرهیز کرد، و آن را تکذیب نمود.

ص:۶۴

همیشگی و پیوستگی حجّت

همیشگی و پیوستگی حجّت

بحث ضرورت وجود حجت، با اشاره به بعضی از دلیل های عقلی و نقلی آن گذشت. در این مرحله از دوام و استمرار حجّت سخن می گوییم.

بعد از این که ضرورت وجود حجّت برای انسان ثابت شد، به طور طبیعی تا انسان موجود است، باید چنین حجتی همراه او باشد. در غیر این صورت خلاف آن چه تبیین شد، پیش خواهد آمد. بنابر این ترکیب خاصّ آدمی و ساختمان وجودی او و هدف دار بودن وی و نیز محدود نبودن به دنیا، راه و راهبری را لازم دارد. قرآن بر این مطلب و استمرار وجود راهبر، صحّه می گذارد و نهج البلاغه - که محور بحث ما است - نیز بدان اشاره دارد.

پیوستگی حجّت در قرآن

ابتدا این بحث را از منظر قرآن، با نگاهی کلّی و گذرا به بعضی از آیات، بررسی می کنیم و سپس ادامه بحث را در نهج البلاغه پی می گیریم.

قرآن می فرماید:

«... وَ اِنْ مِنْ اُمَّةٍ اِلّا خَلا فیها نَذیرٌ»(۱).

«... وهیچ امّتی نبوده مگر این که در آن هشدار دهنده ای گذشته است»

۱- ۴۸. فاطر، ۲۴.

شایسته است برای فهم آیه، نظری اجمالی به سوره فاطر افکنده شود، تا هم از نور هدایت قرآن بهره مند شویم و هم جایگاه آیه را به دست آوریم.

سوره فاطر مکی است و در ابتدای بعثت و آغاز دعوت رسول برای جامعه ای که گروهی از آن، معاند و اندکی سرگشته هستند، مطرح می شود. سوره با حمد خداوند آغاز می شود، همو که فعّال ما یشاء است و مخلوقات به ویژه جامعه انسانی را متحوّل می کند و بعد از خلق آن ها به تقدیر و تدبیر و تعیین حدّ و مرز و ایجاد فاصله، همراه با ارتباط بین آن ها اقدام می کند.

آیه از رسالت ملائکه برای تمام نظام هستی سخن می راند، آن گاه انسان ها را متوجه نعمت هایی می کند که توجه به آن ها خالقیّت و رازقیّت و وحدانیّت حق را شهادت می دهد، و نیاز آدمی به این راه را ثابت می کند، زیرا به رغم همه موانع و خودفریبی ها، امور به حق رجعت دارد، بنابر این آدمی باید باور کند که راهش تا حق ادامه دارد و محدود به دنیا نخواهد بود، هرچند شیطان او را وسوسه کند. از این رو انسان باید دشمنان خود را بشناسد که آنها او را دعوت به ماندن و توقف در چهاردیواری دنیا می کنند. باید باور کند این ها دشمن او هستند، نه دوست او؛ هرچند حرف ها و دعوت های آن ها، او را خوش آید. آدمی باید خوب شود و از لغو گریزان باشد و از بی خیال بودن فاصله بگیرد؛ در غیر این صورت نرمی مار، نیش او را به همراه دارد و خنکی لذت، گرمی آتش را.

به طور طبیعی، آدم ها در مقابل این تذکّرها و موانعِ شیطانی، دو دسته خواهند شد؛ آن ها که با تذکّرها به ادامه راه خود ایمان می آورند و بر اساس ایمان، اعمال جهت دار را انجام می دهند، که خداوند از تقصیرات آن ها خواهد گذشت و برای آن ها اجر در راه بودن و به قرب حق رسیدن را در نظر خواهد

گرفت.

در مقابل این ها گروه دومی هست، که از راه چشم می پوشد و به خسران تن می دهد و سوختنِ نرفتن را می چشد.

راستی! در نظام قانونمند هستی که راهی را برای آدمی قرار داده اند و ضیافتی برای او مهیّا نموده اند، تفاوت ندارد آن که در صراط قدم برمی دارد، با آن که به بی راهه و چپ و راست می گراید و دشمنانِ او اعمال زشتش را برایش زینت می دهند و او هم باور کند که همین راه است! حقّا که هدایت و ضلالت دست او است، که این گونه زمینه ها را فراهم می کند و حجت ها را تمام می نماید، تا آدمی انتخاب کند؛ آن هم آگاهانه و هوشیارانه، چنان انتخابی که از آن دفاع کند و با همه گمراهی، آن را توجیه نماید و تزیین کند و نیکو بپندارد.

وای بر ما که از این معجزه زنده، که این چنین با فریاد، آیه ها را بر ما تلاوت می کند و آفات و دشمن ها را می شناساند تا در دریای غفران حق شناور شویم و به ما می گوید: خوب شوید تا اجر بگیرید، چشم می پوشیم و کافر می شویم و خانه دشمن را محل امن خود می پنداریم؛ غافل از این که در دست دشمن اسیر، و در دام او می سوزیم.

ببین چه رسول مهربان و رؤوفی، خود را با تمام وجود وقف ما می کند و برای ما دل می سوزاند، تا ما را بسازد وبا وجود این که ما زشتی ها را انتخاب کرده ایم و در خانه دشمن منزل گرفته ایم و به خسران نشسته ایم، باز ما را رها نمی کند.

«وَاللَّهُ الَّذِی اَرْسَلَ الرِّیاحَ...»(۱)

«وخدا همان کسی است که بادها را روانه می کند...»

خداوند در عالم ملکوت، رسولانی به نام ملائکه دارد، و در طبیعت،

ص:۶۷

۱- ۴۹. فاطر: ۹.

رسولانی به نام ریاح دارد. بادهای نشأت گرفته از رحمت حق با وزیدن، زمین مرده را روح می دهند و زنده می کنند. یادآوری این نعمت و ارتباط خاص باد و ابر و باران با احیای زمین مرده، معرفتی توحیدی را در انسان زنده می کند. تنها خداوند است که چنین قدرتی دارد و او است که بر قدرت خویش قاهر است و مغلوب آن نمی گردد.

عده ای در محدوده ای خاص، ممکن است قدرت داشته باشند، ولی توان اداره چنین قدرتی را ندارند و سوار بر قدرت نیستند، بلکه اسیر آن هستند. قدرت فریب شان می دهد و عزیز نخواهند بود. عزّت و تسلط بر قدرت، خاص حق است و آدمی که به تسخیر طبیعت رو آورده و قدرت مند شده، دریاها و کرات را مسخّر کرده و اتم ها را شکافته است، وقتی می تواند به این قدرت جهت دهد که هماهنگ با نظام هستی و خالق آن شود واین ممکن نیست، مگر این که به حق اعتراف نماید و به قدرت او اقرار کند و اعمال و کردارش را جهت دار نماید، در غیر این صورت نقشه ها و طرح های ناشی از قدرت ناهماهنگ، جز گرفتاری و ناامنی، حاصلی به بار نخواهد داشت.

امروزه بشر برای این که در چنگ قدرت خویش گرفتار نیاید، تصمیم به نابودی سلاح های مخرّب گرفته است، که گاه قدرت تخریبی یکی از آن ها، ده برابر زمین را نابود خواهد کرد! این نقشه ها با همه پیچیدگی و گستردگی، از آن رو که از جهتی برخوردار نبوده و هماهنگ نیست خریداری نخواهد داشت، و چیزی جز هلاکت طراحان صحنه را در پی ندارد.

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ...»(۱)

بخش سوم سوره مروری بر کیفیت خلقت آدمی است. تأمّل در پیدایش

۱- ۵۰. فاطر: ۱۱.

انسـان او را به ادامه راه خـود فرامی خوانـد، و بر خـالقیت حق - اللّه - گـواهی می دهـد؛ که چگـونه او را جفت آفریـد. این، وحـدت حق را گواهی می دهد. بعد از خلقت، آگاه بودن خدا از انسان مطرح است و وجود کتابی که همه مراحل سـیر آدمی را دربردارد، آن گاه بر تفاوت انسان ها اشاره دارد که گروهی دستاوردی ندارند و گروه دیگری...

تذکر به تحول دو زمان شب و روز، و ماه و خورشید و تسخیر آن ها برای انسان، و زمان مند بودن آن ها، و تذکر این نکته که اللّه و خالق و رازق و علیم و حکیم و قدیر، کسـی جز ربّ نیست. اللّه است که شما را می پروراند و دیگران هرگز نمی توانند، مربی شـما باشـند؛ زیرا کسـی باید مربی باشد، که بر اسـتعدادها و امکانات انسان واقف بوده، هدف انسان را که برای آن خلق شـده، بشـناسد و او جز کسـی که انسان را خلق کرده و به او رزق داده و همه زمین و آسـمان ها را مسـخر او کرده، نمی تواند باشد.

«یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقراءُ اِلَی اللَّهِ...»(۱)

«ای مردم شما نیازمندان به سوی خداوند هستید».

چنـد قسـمتی از سوره که از آن سـخن رفت، حمـد خداوند و اثبات خالقیت و الوهیت او، از راه توجه به نعمت ها و چگونگی خلقت و تدبیر و مرحله ای بودن اشیا بود.

در این بخش خطـابی دیگر به جمیع توده ها به چشم می خورد، تا افتقار ذاتی خود را دریابنـد و آن را با غنای ذاتی حق پیوند بزنند، و بر غنای حق متّکی باشند.

احساس نیاز به خدا، به آدمی می فهماند برای حیات و تداوم آن باید بر

۱- ۵۱. فاطر: ۱۵.

غنای او تکیه کنـد، که او غنی و بی نیاز است. اگر خداونـد اراده کنـد، انسان ها را از صـحنه هستی می زدایـد و خلق جدیدی ایجاد می کنـد. از آن جا که انسان ها فقر ذاتی دارند و همه محتاجند، هیچ کس توانایی برداشـتن بار دیگری را ندارد، و هیچ انسـانی - چه به طـور فردی و چه به صـورت جمعی - تـوان اداره امور دیگران و حـلّ مشـکلات و زدودن فقر آنـان را نـدارد. هرچنـد امروزه بشـر ادعای بی نیازی از خدا و اسـتغنای از انبیا و رسولان الهی را دارد، ولی این فقر را کسـی احساس می کند، که برای زندگی خود ادامه ای را باور دارد و خود را محدود به حیات دنیوی نمی داند.

او عوالم دیگری را احتمال می دهد ودر این راه دراز بابضاعت و توشه کمی که دارد، به حق و دستگیری او نیاز پیدا می کند. و آهش را بلند می نماید و می گوید:

«آه من قلّه الزاد و بُعد الطریق»(۱)

«وای از کمی توشه و دوری راه»

ولی آن کس که جهان بینی اش تا نوک بینی اش است و

«وَلَمْ یُرِدْ اِلَّا الْحَیاهَ الدُّنْیا»(۲)

«جز زندگی محدود دنیوی چیز دیگری را نمی خواهد»

تنهـا به همین قـانع است. او با کسـی که عوالمی را فرا روی خود می بینـد، یکسان نخواهـد بود و هم سو نخواهـد شـد، زیرا او رفتنی، و این ماندنی است. او شدن است واین گندیدن، او نور است واین ظلمت، او حرارت است واین

۱- ۵۲. نهج البلاغه حکمت ۷۷، در بعضی از نسخه ها به جای «بعد الطریق»، «طول الطریق» ضبط شده است.

۲- ۵۳. نجم، ۲۹.

برودت، واو حیات است واین مرگ.(۱).

پس این آدمی که خالقیّت و رازقیّت و الوهیت و ربّانیّت اللّٰه را شهادت داد، و با سیر و تأمل در هستی و در خلقت خویش و انسجام جهان، به غیب و ادامه راه و وجود عوالم دیگر ایمان آورد، ناظر خواهد بود که خداوند در هر طبقه ای از مخلوقات خویش رسولانی دارد؛ چه در عالم امر و ملکوت و چه در عالم طبیعت و جبروت.

وقتی او بر فقر ذاتی خویش به اللّٰه آگاه شد و به این مرحله رسید که از طریق غریزه و حس و تجربه و تعقل، نمی تواند پاسخ گوی نیازهای خود باشد، خود را نیازمند رسول می بیند و به وحی رو می آورد، تا از ظلمت برهد. در این صورت، رسول برای او منذر می باشد، و او را به یادآوری نعمت ها و آشنایی با فقر خود و آگاهی از تمامی راه و دوری از آفات و موانع و دشمن، وامی دارد و سایه رحمت را بر او می افکند، و او را به پایان راه خود واقف می کند.

این سنّت در حیات انسان ها و همه امت ها جاری است. خداوند با توجه به این نیاز، آدمی را در هر مرحله به خود وانَنهاده، برای او نذیر و بشیر را به عنوان رسول و حجّت فرستاده است؛

«إِنّا اَرْسَلْناکَ بِالْحَقِّ بَشِیراً وَنَذِیراً وَاِنْ مِنْ اُمَّهٍ إلاَّ خَلا فِیها نَذِیرٌ»(۲).

«ما تو را به حقّ، بشارتگر وهشدار دهنده گسیل داشتیم، وهیچ امّتی نبوده مگر این که در آن هشدار دهنده ای گذشته است»

هیچ امتی از انذار دهنده و حجّت خالی نخواهد بود. اگر «خلا» را از «خلأ»یی که حرف آخر آن همزه است، اخذ کنیم، به این معنا است که هیچ

۱– ۵۴. فاطر، ۱۹ – ۲۲.

۲– ۵۵. فاطر، ۲۴.

امتی نخواهد بود مگر این که انذار دهنده ای در آن ثابت باشد. همراه هر امتی، استمرار نذیری را شاهد هستیم و آخرین امت - امت آخر الزمان - از این سنت الهی استثنا نشده است، زیرا رسولی همراه با حق و با دو مؤلفه نذیر و بشیر بودن ارسال شده است؛ هرچند که انسان ها همچون سایر ملل در مقابل دعوت او دو دسته شدند؛ مدبرین به حق، که او را تکذیب کردند، و به اخذ عزیز - عذاب شدید - گرفتار آمدند؛ و مقبلین به حق، که پذیرای دعوت حق شدند و برای بی نهایت، بار و توشه خود را بستند و تا نور رهسپار شدند.

«اَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً...»(۱).

«آیا ندیده ای که خدا از آسمان، آبی فرود آورد»

جلوه دیگر حق این است که خداوند از همین آب، چگونه میوه های مختلف با رنگ های متفاوت به وجود می آورد، با این که همه با یک آب، آبیاری شده اند. در میان کوه ها راه هایی ورگه هایی با رنگ های سفید و قرمز و سیاه پر رنگ، آفریده است. در میان انسان ها و سایر جانداران این تفاوت رنگ ها و این اختلاف چهره ها مشهود است، و تأملی را طالب است، تا با نظاره این جلوه های جمال طبیعت، انسان به خالقیت و ربوبیت و جمال حق آگاه شود و در برابر او به خشیت و تواضع برسد.

خداوند با اتمام رسالت و انقطاع وحی، امت را رها نکرده و به آن ها علمایی را ارزانی داشته که در برابر حق، تسلیم و خائف اند و کتاب او را، هم خود تلاوت می کنند و بر تلاوت آن استمرار دارند و هم بر کسانی که به خویش آگاه شده اند و ادامه حیات خود را باور دارند، آن را تلاوت می کنند. آنان نماز را، با تمام حدودش، بپا می دارند و از آن رو که نماز، عمود دین است، با بپا داشتن آن، دین

۱- ۵۶. فاطر: ۲۷.

رسول را بپا می دارنـد و آن را احیا می کننـد، که اقامه نماز با قیام به نماز وخوانـدن آن، تفاوت دارد و مراد از این عالمان، در درجه اول، ائمه علیهم السـلام هسـتند، که خود فرمودند: «نحن العلماء»؛ عالم ربّانی و واقعی، تنها ما هستیم و شـیعیان مامتعلم و طالب علم می باشند.

این کتابی که با خود حکم، حکمت و حکومت دارد و نوری است که راه را می نمایانـد، حافظ می خواهـد و همراه می طلبد، تا خاموش نگردد و وارونه نشود و تنها در جهت هدفِ خود، به کار رود.

«ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا...»(۱)

«سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را]برگزیده بودیم، به میراث دادیم».

تا رسول صـلی الله علیه وآله وسـلم هست، خود حافظ و مفسّـِر آن است، ولی با رفتن رسول صـلی الله علیه وآله وسلم وارث او کیست، تا بر امتش شاهـد و راهنما باشد وکتاب را حافظ و پاسدار؟ از این رو است که خداوند، هرچند رسول را آخرین پیامبر قرار داد، ولی امت را از حجّت محروم نکرد و کتـاب را به کسـانی که آن هـا را برگزیـد داد. آن هـا از صـاف ترین و خـالص ترین افراد، پس از رسول و از شجره نبوت بودند، و خدا این ثمرات را از آن درخت چید و برگزید.

به گواه همه منابع تاریخی رسول صلی الله علیه وآله وسلم مکرر اعلام کرد:

«انّی تـارك فیکم الثّقلین کتـاب اللّه و عترتی اهـل بیتی أنّهمـا لن یفترقـا حتی یردا علیّ الحوض مـا ان تمسـکتم بهما لن تضـلّوا ابدا»(۲).

ص:۷۳

۱- ۵۷. فاطر: ۳۲.

۲- ۵۸. کنز العمال، متقی هندی، ج ۱، ص ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۱۷۸ و ۱۸۵ و ۱۸۶ و ۱۸۷. حدیث فوق به صورت های مختلفی نقل شده است.

«من در میان شما دو چیز نفیس می گذارم، یکی کتاب خدا ودیگری عترتم که خاندان من هستند واین دو از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند وتا زمانی که به این دو چنگ زنید، گمراه نمی شوید.»

این حدیث متواتر، بر پیوستگی حجت های الهی در کنار خاتمیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا پایان تاریخ گواهی می دهد و این سنتی تغییر ناپذیر است. ما جانشینان کسانی هستیم که در مقابل دعوت حق دو گروه شدند؛ مؤمن و کافر. این سیر را در مدتی باید بپیماییم تا رحمت خداوند بر ما ببارد و غم و حزن از ما برهد و بر حوض کوثر، نزد رسول وارد شویم.

بارالهـا! تو بر مـا حجّت را تمـام کردی و ما را از امت رسولت قرار دادی؛ بر ما ببخش، تا قدرشناس باشیم و به حبّ دنیا روی نیاوریم و دشمن محمد و آل محمدعلیهم السلام نگردیم.

خدایا! ما را اهل تلاوت قرآن بگردان، تا مشمول شِکوِه رسول نشویم که فرمود:

«... یا رَبِّ اِنَّ قَومِی اتَّخَذُوا هذَا الْقُرْآنَ مَهْجُوراً»(۱).

«پروردگارا به راستی قوم من این قرآن را در شکل مهجورش برگزیده اند».

پیوستگی حجّت در سوره مؤمنون

آیه دیگری که شاهد استمرار حجج الهی است، این آیه است:

۱- ۵۹. فرقان، ۳۰.

«ثُمَّ اَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا...»(۱).

«باز فرستادگان خود را پیاپی روانه کردیم»

تأمل در این سوره(۲) و توجه به شروع و ختم آن و تـدبر در سیاق آیات، علاوه بر این که موجب هـدایت و نقصان ضـلالت است، بیان کننده سیر تاریخی ادوار مختلف بشر با رسولان الهی و برخورد توده ها با آنان است.

تقسیم بندی اجتماعی به دو گروه مؤمن و کافر، با نگرشـی بر خلقت انسان و عبث نبودن خلقت و رابطه انسان با معاد، همگی تأکید این است که انسانِ هدف دار نیاز به حجّت دارد، تا او را به صراط مستقیم و عبودیت حق دعوت کند. این حجّت در هر امّت و قومی است تا حجّت خدا را بر آن ها تمام کند، و عذر بشر را در عدم ارسال انبیا و نبود حجّت رد کند.

سوره بیان کننده این نکته است که ما رسولان را یکی پس از دیگری فرسـتادیم. بعد از این که انسان را در بهترین شـکل خلق کردیم و راه های آسـمانی را بر او گشودیم، او را با خود مرتبط کردیم و از نعمت های زمین و آسـمان در شکل های مختلف او را بهره منـد کردیم و از او غافل نبودیم. بعـد از بیان این سـنّت جاری، خداونـد به ترتیب از رسولان اولی العزم، از نوح علیه السلام تا محمدصلی الله علیه وآله وسلم را نام می بَرَد و دعوت او را به صراحت ذکر می کند:

«وَ اِنَّکَ لَتَدْعُوهُم اِلی صِراطٍ مُسْتَقیم»(۳).

«به طور قطع تو آن ها را به راه راست می خوانی»

یکی از لوازم دعوت به صراط مستقیم، معرفی هادی وراهنمای راه وحافظ

ص:۷۵

۱- ۶۰. مؤمنون: ۴۴.

۲- ۶۱. همراه با مطالعه این بخش، به سوره مؤمنون توجه شود.

۳- ۶۲. مؤمنون، ۷۳.

میراث رسول است. در روایت آمده است، عبودیت - که به تعبیر قرآن صراط مستقیم است - بدون معرفت امام ممکن نخواهد بود(۱). در دعوتِ رسول، دعوت به امام مطرح است. در تفسیر قمی صراط مستقیم به ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام تفسیر شده است(۲).

راستی! چرا سوره با ذکر صفات مؤمنان شروع می شود؟ شروعی متفاوت با سوره فاطر. از پایان راه سخن می گوید و از وارثان فردوس، که آن را اعلی درجات بهشت می گویند. آن گاه از خلقت مؤمن می گوید، و در اثنای کلام از کفار سخن می راند که همه آن ها در امت های متفاوت و قرون مختلف، یک اشکال می کنند که اگر خداوند لازم می بیند رسول بفرستد، چرا بشر می فرستد و ملك نمی فرستد؟ آیا این حکایت از آن ندارد که آدم ها خودشان را باور نکرده اند و به قدر خود آگاه نیستند که انسان را برای انجام رسالت الهی شایسته نمی دانند؟!

«فَتَبارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخالِقِينَ»(۳)

«آفرین باد بر خدا که بهترین آفرینندگان است»

باید انسان ها به عظمت خویش راه یابند و خود را حقیر نشمارند، تا برای شان بهت انگیز نباشد که دنیاهای دیگری هم هست و انسان محدود به این هفتاد سال نیست و بعد از مرگ مبعوث می شود و زندگی را شروع می کند. او نباید گمان کند عبث و بیهوده خلق شده تا رویش خود را از دست بدهد، و در تاریخ تنها به صورت احادیثی بماند که زبانزد مردم است، وآثار حیاتی از او باقی نماند وفقط به صورت اخباری در داستان ها وقرآن از او گفتگو شود،

۱- ۶۳. اصول کافی، کتاب الحجه، باب معرفه الامام - شامل ۱۴ روایت - ص ۱۸۰.
۲- ۶۴. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۹۳، ذیل آیه ۷۳، در سوره مؤمنون.
۳- ۶۵. مؤمنون، ۱۴.

وهمچون خار وخاشاک خشک شده بی مقداری شود که «خفّت موازین» دارد وکفه میزان اعمالش سبک است.

اما آنان که دعوت انبیا را لبیک گفتند، چون به ارزش خود واقف شده و به ادامه راه خود ایمان آورده بودند، با معیارهای پابرجا به رویش رسیدند و ریشه دواندند و به ابدیّت پیوستند و وارث فردوس گشتند.

راستی! قرآن معجزه جاویدان است. نه از هدایت کم می گذارد و نه از ارائه هدایت ناتوان و عاجز است؛ نه اختلافی در آیات دارد و نه از انسجام و استحکام کاستی دارد.

باید اعجاز قرآن را در این دید که چگونه در وجود انسان جریان می یابد و تار و پود او را می تند و او را زیر و رو می کند تا به صراط مستقیم بازگرداند، نه تنها در الفاظ قرآن، که امروز دیگر عربی نمانده که مجادله لفظی بکند و غیر عرب بگوید: اگر اعجازش در الفاظ هست، پس حجّت بر ما تمام نیست. باید اعجاز را در چیز دیگری جستجو کرد که امروزه برای همه مدّعیان هدایت و معتقدان به خرد نیز معجزه باشد.

بارالها! دل های ما را از غل و زنجیرهایی که بر آن بسته شده وارهان، تا به فهمِ قرآن نائل آییم و ما را از همزات شیاطین به دامن کبریایی خود پناه ده!

سوره رعد و پیوستگی حجّت

سومین آیه ای که به دائمی بودن حجج الهی تصریح دارد؛ این آیه است:

«اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»(۱)

«[ای پیامبر!] تو فقط هشدار دهنده ای، وبرای هر قومی رهبری است.»

ص:۷۷

۱- ۶۶. رعد، ۷.

شروع این سوره با شروع دو سوره فاطر ومؤمنون متفاوت است.

این سوره از آیات کتاب و حقانیت قرآن و از موضع گیری اکثر مردم در برابر این کتاب آسمانی، سخن می گوید.(۱)

چرا قرآن حق است؟ و چرا اکثر مردم ایمان نمی آورند؟

حقانیت قرآن از آن جا است که فرستاده آن خداوندی می باشد که خالق و مدبّر اشیا است و با نظام و قانون خاصّی هستی را به پا داشته، و خورشید و ماه را مسخر کرده، و هستی را زمان مند نموده است. استواری سقف دنیا و قدرت و تسخیر و تدبیر، انسان را به یقین می رساند، و او زبان به حقانیت خداوند و کتاب می گشاید.

نحوه استقرار زمین و وجود کوه ها و آب هایی که از دو جنس متفاوت هستند، و ثمراتی که هر یک جفت دیگری هستند، و چگونگی ارتباط شب و روز آدمی را به تفکر دعوت می کند، تا از تکثّر و ارتباط خاص آن ها و نظام حاکم بر هر کدام، به وحدت مدبّر و خالق، راه یابد.

با مطالعه در مایع حیاتی به نام آب و ثمراتی که از آن نشأت می گیرد، انسان به تعقل وادار می شود تا بسنجد تنها آنچه ثابت و ماندنی است، خداوند خالق و مدبر است و غیر او باطل و از بین رفتنی است.

چرا آن ها ایمان و گرایش به حق و کتاب ندارند؟

چون ادامه حیات خود را باور ندارند و می گویند: مگر می شود انسانی که بعد از مرگ به خاک بدل می شود، حیات و خلقت جدیدی داشته باشد؟! آنان کسانی هستند که وجود عظیم انسانی را در قفس دنیا محبوس کرده و بر دست و گردن خود زنجیر اسارت زده اند.

۱- ۶۷. مانند دو سوره گذشته مراجعه به سوره لازم است.

وقتی من تا آخر عمرم از فاصله دو روستا بیش تر نمی گذرم و حداکثر راهی را که باید بروم، ده کیلومتر است، ماشین و هواپیما و جتِ مافوق صوت را می خواهم چکار؟! وقتی که خود را به همین دنیا محدود می بینم، کتاب هدایت به دنیای دیگر را باور ندارم، ونمی خواهم.

قرآن می فرماید:

«... وَالَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَهِ یُؤْمِنُونَ بِهِ»(۱)

«وکسانی که به آخرت ایمان می آورند، به آن [قرآن نیز] ایمان می آورند»

کسانی که به بیش از دنیا گرایش دارند، به کتاب و راهنمای آن عالم نیاز دارند.

«اَلَّذینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ»(۲)

«خودباختگان کسانی اند که ایمان نمی آورند»

آن ها که به خود ظلم کردند و سرمایه های وجودی خویش را به بار ننشاندند و دچار خسران و زیان شدند و خود را به کم تر از آنچه بودند فروختند، آن ها ایمان نخواهند آورد، و گرایش در آن ها شکل نخواهد گرفت.

راستی! از این انسان عجب نیست که با وجود آیات محسوس و مشهود در درون خویش و در اطراف خود، به ادامه حیات خویش بی ایمان است و این همه سرمایه و استعداد را در این قفس دنیا محدود کرده است؟!

انسان منحرف بر دروازه های دل خود قفل زده و از آنچه او را به رفتن دعوت می کند بیزار است، و آیات دیگری را می خواهد که با خواسته های

۱- ۶۸. انعام: ۹۲.

۲- ۶۹. انعام: ۱۲.

محدود و هوس ها و آرزوهای بی مقدارش هماهنگ باشد! آیاتی که بودنش را توجیه کند، و شعله شهواتش را دامن زند،و مسئولیت ها را از او بردارد، و او را آزاد بگذارد تا هر هوسی دارد آن را برآورده سازد.

اما چگونه می شود خداوند حکیم که خالقیت و ربوبیت و الوهیت و تدبیر را با هم جمع کرده و این گونه نظام هستی را هدف مند و با جمال و اتقان اجل بنا گذاشته، آدمی را به خود رها کند تا بسوزد و در غل و زنجیر توهم و جهل و هوس گرفتار آید؟! خدا او را به خود وانگذاشته و به او اجازه نمی دهد از حق تجاوز کند که با تفکر و تعقل در این نظام، مبدأ نمایان است و مقصد جهان نیز روشن است.

«اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ»(۱)

«[ای پیامبر!] تو فقط هشدار دهنده ای، و برای هر قومی رهبری است»

خداوند تو را رسولِ منذر این امت قرار داده و در این مرحله که آن ها بر ماندن خود در دنیا لجاجت دارند، وظیفه تو انذار است، که از ارزش آن ها بگویی و از ادامه و استمرار حیات، آنها را خبر دهی و تنها کتاب هدایت را قرآن معرفی کنی.

خداوند برای هر قومی هادی گذاشته است تا آن ها را به حق هدایت کند. این از سنت های جاری الهی در بین بشر است که او را بدون هادی نخواهد گذاشت، هرچند مردم به هادی های خود جفا کنند و از آن ها روی برگردانند.

آیات نشان می دهد که اعجاز قرآن در هدایت گری است، و کفّار از آن غافل اند و آن را باور ندارند. آن ها چیزی را می خواهند که چشم های شان را پر

۱- ۷۰. رعد: ۷.

کند و هوس های شان را برآوَرَد، نه این که دل های آن ها را جلا دهد و حق را نشان دهد.

این سوره در ادامه، اهل تأمل و تعقل را می طلبد که روی خود را به دنیای جدیدی بگشایند و به حقارت دنیایی که به آن دل بسته اند، پی ببرند.

این سه آیه از سه سوره، که هر سه مکی و در آغاز دعوت رسول نازل شدند بررسی شد، تا ابتدای دعوت، همراه با این معرفت باشد که آدمی به حجّت و رسول و هادی و منذر و مبشّر و ولی نیازمند است. این نیاز تعبدی نیست، بلکه با بررسی زمینه هایی از وجدان، هستی و از خالق که برای هر بیگانه و بی اعتقاد به قرآن، حجّت و برهان است، فهمیده می شود.

بعد از بررسی آیات به مرور کلمات نورانی نهج البلاغه می پردازیم. باشد که خداوند ما را با خویش آشنا کند و از نور هدایت کلام اولیائش بهره مند نماید!

استمرار و دائمی بودن حجّت و بررسی آن در نهج البلاغه

توضیح

«و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرساله امانتهم، لمّا بدّل اکثر خلقه عهداللّه الیهم فجهلوا حقّه و اتخذوا الانداد معه، واجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه».

اولین خطبه نهج البلاغه با حمد خداوند و صفات سلبی او شروع شده، از خلقت عالم و ملائکه سخن می گوید، و پس از آن به خلقت حضرت آدم و طغیان شیطان و وسوسه او و فریفته شدن آدم و هبوط او اشاره دارد. در ادامه، بعثت انبیا و اهداف آن ها و هدف از بعثت و نیز بعثت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم و کتاب خدا مطرح می شود. خطبه با ذکر حج و هدف آن و خصوصیات و جایگاه آن در اسلام به پایان می رسد.

ترجمه خطبه:

«خداوند - تبارك و تعالی - از بین فرزندان آدم علیه السلام خالص ترین آن ها را به عنوان پیامبر برگزید و از آن ها با وحی - چه در مرحله دریافت و چه در مرحله ابلاغ - پیمان محکمی گرفت که بر وحی آگاه باشند و از آفت نسیان و ابهام و اجمال و تحریف

ص:۸۲

پیراسته باشند و حجّت را بر خلق خدا تمام کنند».

قرآن کریم به این مطلب اشعار دارد:

«وَ اِذْ اَخَذْنا مِنَ النَّبیّینَ میثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبراهیمَ وَ مُوسی وَ عیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَ اَخَذْنا مِنْهُمْ میثاقاً غَلیظاً لِیَسْئَلَ الصّادِقینَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ اَعَدَّ لِلْکافِرینَ عَذاباً اَلیماً»(۱).

«و [یاد کن هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، واز تو واز نوح وابراهیم وموسی وعیسی پسر مریم، واز [همه آنان پیمانی استوار گرفتیم. تا راستان را از صدقشان باز پرسد، وبرای کافران عذابی دردناک آماده کرده است.»

خداوند از پیامبران اولی العزم پیمان اخذ کرد. در آیه اشاره ندارد بر چه چیز اخذ میثاق شده است. حضرت در خطبه توضیح می دهد که این اخذ میثاق غلیظ، بر وحی بوده تا انبیا وظیفه سنگین شان را به آخر برسانند؛ و پیامبر اسلام اولین کسی می باشد که از وی اخذ میثاق شده است، زیرا از همین آیه به دست می آید «مِنک» قبل از نوح و سایر پیامبران است. روایات بسیاری این را تأیید می کند. در زیارت رسول اللّه آمده است: «اول النبیین میثاقاً و آخرهم مبعثاً»(۲) و قرآن می فرماید:

«وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلاّ وحْیٌ یُوحی

«رسول به سبب وفاداری به آن میثاق، از هوی گریزان است و جز وحی چیزی بر زبان جاری نمی کند».(۳)

۱- ۷۱. احزاب: ۸ - ۷.

۲- ۷۲. مفاتیح الجنان، زیارت رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم از بعید.

۳- ۷۳. نجم: ۴ - ۳.

در جای دیگر می فرماید:

«ما کانَ لِبَشَرٍ اَنْ یُؤْتِیَهُ اللَّهُ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّهَ ثُمَّ یَقُولَ لِلنَّاسِ کُونُوا عِباداً لِی مِنْ دُونِ اللَّهِ»(۱).

«این چنین نیست که خداوند به بشر و نبی، کتاب و نبوت را اعطا کند - و با او میثاق وحی ببندد - ، آن گاه رسول عهد شکنی کند و به جای دعوت به حق به خویش دعوت نماید».

«و علی تبلیغ الرساله امانتهم».

خداوند در مرحله تبلیغ رسالت و آن چه انبیا مأمور به ابلاغش بودند، از آن ها امانتی را اخذ کرد، یعنی وحی را و تبلیغ رسالت را به پایان ببرند و آن را به اهلش برسانند. حضرت امیرعلیه السلام درباره ملائکه می فرماید:

«این ها امانت دار وحی هستند و در ارسال وحی به انبیا کوتاهی ندارند».(۲)

از به کارگیری کلمه «امانت» در آیات قرآن و عبارات نهج البلاغه به دست می آید که امانت، عبارت از عهد و پیمانی است که بسته شده است و آنچه را طرف مقابل قبول کرده، امانتی نزد او است. لذا خداوند، که با انبیا بر وحی پیمان بسته، میثاق او بر وحی امانتی در دست انبیاء است، که باید آن را ادا کنند و به رسالت خویش که تبلیغ وحی است، اهتمام داشته باشند. آن گاه خداوند از آن ها این امانت را اخذ کرده، آن ها را مورد بازخواست قرار می دهد.

شاید منظور از «صادقین» در آیه بعدی همین «نبیین» باشد که از صِدق آن ها سؤال می شود. تعبیر «الصادقین عن صدقهم» می رساند این ها در ادای

۱- ۷۴. آل عمران: ۷۹.

۲- ۷۵. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

امانت صادق بودند.

آن حضرت در یکی از نامه هایش می فرماید:

«و من لم یختلف سرّه و علانیته وفعله ومقالته فقد ادّی الامانه»(۱)

این حدیث می گوید: تطابق قول و فعل و نیت، انسان را صادق می سازد، که طبعاً به امانت، وفا خواهد کرد.

کتاب و حکمت و نبوت، آن طور که در آیه هشتاد ویک آل عمران آمده است، امانتی است که انبیاء آن را پذیرفته و از آن ها بر این امانت اخذ میثاق شده است.

اخذ میثاق انبیاء در شرایطی است که اکثر مردم به امانت و عهد الهی خیانت کرده، در آن تغییر و تبدیل روا داشتند. از یک سو بر عبودیت خداوند عهد بسته بوده اند(۲) که با به کار نگرفتن ابزار معرفتی که خداوند در وجود آن ها به ودیعه گذاشته بود، - یعنی قوای ادراکی و حواس ظاهری - عهد را شکستند و در نتیجه نسبت به حق خداوند، جاهل شدند، و سرانجام به شرک روی آوردند. آن ها چون از قدر خویش غافل شدند، خداوند را نشناختند، پس شیطان از این فرصت استفاده کرد و از این روزنه رسوخ کرده، آدمی را از معرفت حق منحرف کرد. آن طور که «ابن اثیر» در نهایه معنا می کند شیطان ابتدا انسان ها را به استخفاف کشاند، آن گاه همراه آن ها در ضلالت سرگردان شد. و فرعون نیز با همین شیوه بر قوم خویش مسلط شد.

«فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاَطاعُوهُ»(۳).

۱- ۷۶. نهج البلاغه، نامه ۲۶.

۲- ۷۷. الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان... وَاَنِ اعبدونی». یس: ۶۱ - ۶۰.

۳- ۷۸. زخرف، ۵۴.

این استخفاف از استعمار و استضعاف مقدم تر است.

بنابر این؛ معنایی که شارحان نهج البلاغه کرده اند - که چون مردم منحرف شدند، خداوند از انبیا اخذ میثاق کرد - صحیح نیست، بلکه انسان هر چه قدر هم بر فطرت خویش باقی می ماند و بر قدر و درک خود فائق می آمد، نیازش به انبیاء بیش تر می شد.

شاید به یک اعتبار معنای شارحان درست باشد، که حضرت نمی فرماید: آن ها را ارسال کرد، بلکه می فرماید: بر آن ها میثاق غلیظی گرفت که با انحرافات مردم شدت عمل بیشتری اِعمال کنند، تا اکثر خلق را به صراط، هدایت کنند، در آن هنگامی که شیطان در حوزه معرفت آدمی رسوخ کرد و او را به استخفاف کشاند و راه رشد و فلاح آدمی را بست، و راه عبودیت انسان را قطع کرد(۱).

«فبعث فیهم رسله و واتر الیهم انبیائه»(۲).

این بخش دنباله و عطف به ابتدای کلام است؛ یعنی «اصطفی سبحانه من ولده الانبیاء...».

خداوند سبحان بعد از اخذ میثاق و داشتن شایستگی و بایستگی انبیاء برای رسالت عظیم، آن ها را بعد از برگزیدن، برانگیخت، آن هم در بین همان اکثریت که از جنس خود آنها بودند، نه از غیر انسان، تا به آدم ها بقبولاند که انسان استعداد درجات بالایی را دارد و می تواند رسول وحی و امین حق شود. با این که اهل خسران در اوج ناباوری می گفتند: مگر بشر می تواند پیام آور وحی

۱- ۷۹. تعبیر «اقتطع» به جای «قطع» نشان می دهد انسان دعوت شیطان را با رغبت پذیرفت، زیرا قبل از آن از خداوند فاصله گرفت.

۲- ۸۰. نهج البلاغه، خطبه ۱.

باشد؟! و این ها که مدّعی نبوتند، بر خداوند افترا می بندند.

خداوند پیامبران را مبعوث کرد، و بعث و ارسال را استمرار بخشید، و به سوی مردم انبیاء و حجت های خود را پیاپی برانگیخت. کلمه «واتر» که با کلمه «تتری» - در آیه - از یک واژه است، به معنای فرد و تنها می باشد. کلام حضرت تصریح دارد که خداوند انسان را لحظه ای بدون حجّت وانمی گذارد.

سپس امام علیه السلام در ادامه کلام به اهداف و انگیزه برانگیختن انبیاء اشاره دارد، که توضیح آن در اهداف انبیاء خواهد آمد. حضرت بعد از چند بخش که از فلسفه بعثت انبیاء سخن می گوید، مجدداً تأکید بر استمرار حجّت دارد و می فرماید:

«و لم یخل اللّه سبحانه»(۱)

«خداوند سبحان خلقش را از حجّت صامت و ناطق، خالی نگذاشته است. همیشه در بین خلق پیامبری هست که به سوی آن ها ارسال شده، یا کتابی هست که بر آن ها نازل شده و یا حجتی وجود دارد که همراه خَلق است».

خَلق بدون این حجّت نمی تواند باقی باشد و بر طریق و سنت ها پابرجا و استوار بماند. از آن رو که حضرت در بخش بالا و در این جا کلمه «سبحانه» را تکرار می کند، وجه عنایت و اهتمام حق را می رساند، که خداوند برای هدایت خلق و اِتمام حجّت و تبیین آیات و بینات، هیچ کم نگذاشته و پاک و منزه از هر نقصی است. و اگر انسان دیروزی یا انسان معاصر کمبودی را احساس می کند، یا کمبودها را توجیه می کند ودر دفاع از دین می گوید نباید از دین و رسول انتظار زیادی داشت. باید ریشه این احساس را در جای دیگر جستجو

۱- ۸۱. مدرک پیشین.

کرد، که یا از جهت

«ذلِکَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ»(۱)

«دنیا نهایت علم این ها است»

بوده و انتهای علم این ها به چهار دیواری دنیا خلاصه می شود، و یا غافل از شناخت ارزش خویش هستند، و یا برای دین و رسول چندان رسالتی قائل نیستند.

«سُبْحانَهُ وَتَعالی عَمَّا یَقُولُونَ عُلُوّاً کُبیراً»(۲)

«او پاک ومنزّه است واز آنچه می گویند بسی والاتر است».

نکته دیگری که حضرت دارند، انتخاب کلمه «خلق» به جای انسان یا بشر و یا ناس است، که معنای عامی دارد و سایر مخلوقات از جمله جنّ را دربر می گیرد.

لطافت دیگر وجود کلمه «اَو» است که می توان آن را به معنای واو گرفت، یعنی نبی و کتاب و سنت و حجّت و آیات بیّنات، همیشه در بین خلق موجود است یا «اَو» به معنای خودش باشد، که دلالت دارد: حداقل یکی از این ها از خلق جدا نیست.

«رسل لا تقصّر بهم قلّه عددهم...»(۳)

حضرت آن گاه در توصیف حُجَج الهی و ارتباط آن ها با هم دیگر در ادوار مختلف زمانی، سخن می گوید، که هیچ عاملی رسولان را در تبلیغ رسالت و ادای امانت و وفای به عهد مانع نشد. کمی عدد این ها و کثرت مخالفان و

۱- ۸۲. نجم، ۳۰.

۲- ۸۳. اسراء، ۴۳.

۳- ۸۴. نهج البلاغه، خطبه ۱.

تکذیب کنندگان، موجب کوتاهی این ها در انجام وظیفه نشد، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود:

«واللّه لو لم یکن فی الدنیا ملجأ ولا مأوی لما بایعت یزید بن معاویه»(۱).

«اگر در دنیا هیچ پناهگاهی نداشته باشم با یزید بیعت نخواهم کرد».

با این که حجج الهی در یک زمان با هم نبودند، ولی از آن جا که هدف مشترک داشته و از یک منبع تغذیه می شدند و همه امت واحد بودند، پیشینیان آن ها پیامبران آینده را می شناختند و به دیگران می شناساندند و زمینه را برای ظهور آن ها فراهم می کردند و مردم را در انتظار آن ها آماده می نمودند. آن ها مبشرانی برای آینده بعد از خود بودند. در آیه {۶} سوره صف، و آیه {۱۵۷} سوره اعراف، دو رسول اولی العزم - موسی و عیسی - جامعه بشری را به ظهور و بعثت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم خبر دادند، و یوسف به ظهور موسی در جامعه بنی اسرائیل خبر داد.

انبیاء و رسولانِ بعد، از پیامبران گذشته یاد کردند و از اهداف آن ها و از قوم و عاقبت امرشان خبر دادند. قرآن یکی از فوائد ارتباط و اطلاع انبیاء از پیشینیان را، تسکین و تثبیت قلب نبی ذکر می کند:

«وَ کُلّاً نَقُصُّ عَلَیْکَ مِنْ اَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَکَ وَ جاءَکَ فی هذِهِ الْحَقُّ وَ مَوْعِظَهٌ وَ ذِکْری لِلْمُؤْمِنینَ»(۲).

«وهریک از سرگذشت های پیامبران خود را که بر تو حکایت

۱- ۸۵. بحار، ج ۴۴، ص ۳۲۹.

۲- ۸۶. هود، ۱۲۰.

می کنیم، چیزی است که دلت را بـدان اسـتوار می گردانیم، ودر اینهـا حقیقت برای تو آمـده، وبرای مؤمنـان انـدرز وتـذکری است».

آیات سوره هود از فشاری که رسول از مخالفان می بیند، خبر می دهد که چگونه برخورد کفار و نسبت افترا دادن به رسول و انتظارهای بی جا و بی موردی که آن ها داشتند، بر رسول سنگین آمده و این، حکایت از خسران وجودی آن ها دارد که قدر خود را نشناخته و ارزش ها را در فرشته بودن رسول جستجو می کردند!

خداوند در برابر این ها رسول را با «بینات» مسلح می کند؛ بینات و شاهدی از خود پیامبر(۱)، یعنی علی علیه السلام و ریشه ای که او در تاریخ دارد و در ادیان سابق، اسمش مکتوب و ثابت است. آن گاه از دو گروهی که در برابر هم صف بندی کرده، سخن می گوید و رسول را به عظمت کارش آگاه می کند(۲). آن گاه به داستان نوح، اولین پیامبر اولی العزم، می پردازد و در آیات بعدی، پس از ذکر این داستان غیبی، رسول را به صبر دعوت می کند و از عاقبت امر خبر می دهد.

«... فَاصْبِرْ اِنَّ الْعاقِبَهَ لِلْمُتَّقینَ»(۳)

سپس داستان هود را دنبال می کند و از ثمود و پیامبرشان صالح سخن می راند و از ابراهیم و قوم لوط سخن می گوید و از شعیب در میان قوم مدین و سپس از جریان موسی و فرعون خبر می دهد. آن گاه خطاب به حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

۱- ۸۷. هود: ۱۷.

۲- ۸۸. پیشین: ۲۴.

۳- ۸۹. پیشین: ۴۹.

«فَاسْتَقِمْ كَما اُمِرْتَ وَ مَنْ تابَ مَعَکَ»(۱)

«تو – ای پیامبر – و کسانی که به حق بازگشته و همراه تو هستند آنطور که امر شده اید و از شما خواسته شده، باید استقامت کنید».

پیامبر در این باره فرمود:

«شیّبتنی هود»(۲)

«سوره هود من را پیر کرد»

خداوند برای سبک کردن این مسئولیت سنگین، از انبیاء و قوم آن ها و عاقبتِ هر یک، سخن راند، تا دل رسول را قوی دارد و موعظه و تذکر باشد برای آن ها که به رسول پیوسته اند.

«علی ذلک نسلت القرون ومضت الدهور...»(۳)

و این سنت جاریه الهی در استمرار انبیاء و عدم انقطاع حجج الهی، در ادوار مختلف تاریخ عبور ملت ها و گذشت روزگار و پدید آمدن نسل های جدید ادامه یافت، تا به خاتم انبیاء و از او به خاتم اوصیا رسید. مرحوم صدوق در کتاب امالی روایتی را از امام صادق علیه السلام به نقل از حضرت رسول روایت می کند، که حضرت، برگزیدگان الهی را از آدم علیه السلام تا علی علیه السلام برمی شمارد(۴).

آن گاه حضرت در پایان، از بعثت رسول و شرایط فرهنگی و اجتماعی عصر بعثت، و این که خداوند حضرت را برگزید تا به وعده اش عمل کرده، حجّت را بر

۱– ۹۰. پیشین، ۱۱۲.
۲– ۹۱. امالی شیخ صدوق، مجلس ۴۱، ح ۴، ص ۳۰۴.
۳– ۹۲. نهج البلاغه، خطبه ۱.
۴– ۹۳. امالی صدوق، مجلس ۶۳، ح ۳، ص ۴۸۶.

خلق تمام کند و دور نبوت را به پایان برساند، سخن می گوید. ان شاءاللّٰه در مبحث خاتمیت توضیح این بخش خواهد آمد.

حضـرت در ذیل خطبه، این کلام نورانی را می فرماید: درست است نبوت به حضـرت محمدصلی الله علیه وآله وسلم ختم شد و بعـد از او، پیامبری مبعوث نخواهـد شـد، لکن خاتمیت به معنای ختم حجّت نیست، تا دیگر برای خلق حجتی نباشـد، بلکه به شیوه انبیـای سَـلَف، آن حضـرت نیز، حجتی را برای امتش به جـا گـذاشت. زیرا هـدف دار بودن و عنـایت و لطف حق و نیـاز آدمی اجازه نمی دهـد خلق بـدون حجّت باشد. خلق خدا در مسیر حرکت و سلوک خویش به سوی حق، هم نیازمند صـراط روشنی است و هم راهنمایی که راه عبودیت را به او بنمایاند. از این رو حضرت می فرماید:

«خلّف فیکم ما خلّفت الانبیاء فی اممها، اذ لم یترکوهم هملاً، بغیر طریق واضح، و لا علم قائم»(۱).

«محمّدصـلی الله علیه وآله وسـلم نیز در میان امّت خود چیزهایی به ودیعت نهاد که دیگر پیامبران در میان امّت خود به ودیعت نهاده بودنـد، زیرا هیـچ پیامبری امّت خویش را بعـد از خود سـرگردان رها نکرده است، بی آن که راهی روشن پیش پای شان گشوده باشد یا نشانه ای صریح وآشکار برای هدایت شان قرار داده باشد.»

این کلام درست همان معنای حدیث متواتر ثقلین است.

۱- ۹۴. نهج البلاغه، خطبه ۱.

خطبه ۹۱

«فلمّا مهد ارضه و انفذ امره اختار آدم علیه السلام خیره من خلقه، و جعله اوّل جبلّته و اسکنه جنّته و ارغد فیها اُکُله، و اوعز الیه فیما نهاه عنه و اعلمه انّ فی الاقدام علیه التعرض لمعصیته و المخاطره بمنزلته، فاقدم علی ما نهاه عنه - موافاه لسابق علمه - فاهبطه بعد التوبه لیعمر ارضه بنسله و لیقیم الحجّه به علی عباده، ولم یُخَلِهِمْ بعد ان قبضه، مما یؤکد علیهم حجّه ربوبیته و یصل بینهم و بین معرفته بل تعاهدهم بالحجج علی السن الخیره من انبیائه و متحمّلی ودائع رسالاته، قرناً فقرناً حتی تمت بنبینا محمدصلی الله علیه وآله وسلم حجته و بلغ المقطع عذره و نذره».

«چون زمینش را بگسترد وفرمان خود روان ساخت، آدم را از میان آفریدگان خود برگزید و او نخستین آدمیان بود. در بهشت خود جایش داد وعیش او فراوان و گوارا گردانید وبه او آموخت که از چه کارهایی پرهیز کند وگفتش که اگر چنان کارهایی از او سر زند مرتکب معصیت شده است و مقام ومنزلتش به خطر افتاده. ولی آدم به کاری که خداوند از آن نهیش کرده بود، مبادرت ورزید، و علم خدا در مورد او به وقوع پیوست هنگامی که آدم توبه نمود خداوند او را به زمین

فرستاد تا زمینش را به فرزندان خود آبادان سازد و از سوی خدا بر بندگانش حجّت وراهنمایی باشد.

خداوند، جان آدم بگرفت. ولی مردم را در امر شناخت خویش بدون حجّت رها ننمود تا میان مردم وشناخت خود فاصله ای نیفتد، بلکه به زبان پیامبرانش، حجّتها ودلیلها فرستاد و از ایشان پیمان گرفت. پیامبران قرنی پس از قرنی بیامدند و ودایع رسالت او را به مردم رسانیدند. تا به وجود پیامبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم حجّتش را تمام کرد و دیگر، جای عذری برای کسی باقی نگذاشت و هر هشدار و بیم که بود، بر همگان بداد».

این کلام قسمتی از طولانی ترین خطبه نهج البلاغه به نام «خطبه اشباح» است. خطبه درباره ربوبیّت پروردگار و صفات او است. حضرت این خطبه را در جواب سؤال کسی فرمود که از حضرت خواست برای او خداوند را وصف کند. حضرت می فرماید:

چون خداوند نامحدود است و در محدوده عقل بشر نمی گنجد، باید او را از طریق آثارش شناخت. آثاری که خود او به ما ارائه داده، یعنی آیات انفسی و آفاقی.

خداوند به سه طریق ما را نیازمند معرفت خویش کرده است، که خواهد آمد. حضرت در این خطبه نشانه های قدرت حق را توضیح می دهد. وقتی آدم به خلقت خود توجه کند می بیند از اسپرم به انسانِ صاحب عرض و طولی تبدیل می شود، به تعبیر قرآن:

«وَمِنْ آياتِهِ أَنْ خَلَقَكَمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِروُن»(۱).

«واز نشانه های او این است که شما را از خاک آفرید، پس بناگاه شما به صورت بشری هر سو پراکنده شدید.»

این طریق اول است. راه دوم عجائبی است که آثار حکمت از آنها حکایت دارنـد. جهانی بر پایه جمال و نظام و دارای هدف، بر چه چیزی جز حکمت گواهی دارد؟

و راه سوم؛ نیاز ذاتی مخلوقات به خالق هستی و درک این نیاز توسط مخلوقات است.

«و اعتراف الحاجه من الخلق الی ان یقیمها بمساک قوته... فصار کل ما خلق حجه له و دلیلاً علیه»(۲).

«واعتراف آفریـدگان بـدین حقیقت که سراسـر ناتوان وفقیرنـد ونیازمند وحقیر؛ واوست که باید بر آنان رحمت آرد، وبه قوّت خود بر پای شان دارد... پس هرچه آفریده برهان آفریدگاری و دلیل خداوندی او است».

بنابر این همه مخلوقات و آن چه خلق کرده، حجّت و دلیل بر وجود خداوند هسـتند. ادله عقلیه برای اثبات خالق حکیم، تمام و کامـل است؛ ولی خداونـد برای تأکیـد بر این حجّت و جلوگیری از غفلت انسان و نبود عـذر آدمی، پس از مهیا کردن زمین و خلق آدم علیه السلام، او را حجّت قرار داد.

«و لم یخلهم بعد ان قبضه ممّا یؤکد علیهم حجَّه ربوبیته... حتّی

۱- ۹۵. روم، ۲۰.

۲- ۹۶. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

تمّت بنبيّنا محمّد صلّى اللّه علیه وآله حجّته...»(۱).

بعـد از قبض روح آدم علیه السـلام بندگانش را برای معرفت مقام ربوبیتش، از حجّت محروم نکرد و مردم را بدون حجّت رها ننمود و توسـط انبیـاء و حاملاـن رسـالت بـا مخلوقـاتش عهـد و پیمان بست، و هر امّتی پس از امّت دیگر، این چنین سرنوشـت محتومی را گذراندند، تا با بعثت پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله وسـلم نبوت به آخر رسید وبعد از او پیامبری نخواهد آمد؛ امّا حجّت همیشه می باشد، چون نیاز به او همیشه هست.

۱- ۹۷. مدرک پیشین.

خطبه ۹۴

«فاستودعهم فی افضل مستودع و اقرّهم فی خیر مستقر تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهّرات الارحام، کلّما مضی منهم سَلَف قام منهم بدین اللّٰه خلف».

«خداوند پیامبران را در برترین ودیعتگاهها به ودیعت نهاد ودر بهترین قرارگاهها جای داد. آنان را از صلبهایی کریم به رحمهایی پاکیزه منتقل فرمود. هرگاه یکی از ایشان از جهان رخت بر بست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت.»

حضرت خطبه را با ذکر صفات خدا شروع می کند و از آن جا که خداوند نامحدود است، غایتی برای او قابل تصور نیست. مبارک و مستدام است.

این وجود غیر متناهی و غیر قابل درک، حتی برای همت های والای دوراندیش که از تیزبینی خاصّی برخوردارند قابل درک نخواهد بود. نهایتِ درک ما از او به اندازه عقل ما است. حضرت در جای دیگری می فرماید:

«و لا تقدّر عظمه اللّٰه سبحانه علی قدر عقلک فتکون من الهالکین»(۱).

«عظمت خدای سبحان را به اندازه عقل خودت مَسنج که از هلاک شوندگان حساب می شوی».

۱- ۹۸. نهج البلاغه، خطبه ۹۱.

و در وصف ملائکه می فرماید:

«متولهه عقولهم ان یحدّوا احسن الخالقین»(۱)

«فرشتگانی که عقلشان از شناساندن و وصف کردن بهترین آفرینندگان واله وحیران است».

به دنبال این کلام، حضرت علت ناتوانی آن ها را توضیح می دهد که آن چه قابل درک است، چیزی است که دارای شکل و اعضا و جوارح باشد و محدود به زمان باشد که با به سرآمدن اجل و زمانش فانی شود.(۲)

بنابر این ارتباط با وجود حی قیوم ازلی ابدی، جز با واسطه ممکن نیست.

«و انت کما تقول و فوق ما نقول»

خداوند باید خود را به خلق بشناساند. خداوند آن طور است که می گوید، نه آن چه که ما می گوییم. به این جهت ما نیاز به حجّت داریم که احسن الخالقین را به ما بشناساند. به همین علت حضرت از حُجَجِ الهی می گوید و ابتدا از طهارت پدران و مادران آن ها می گوید، و این که خداوند آن ها را در بهترین ودیعت گاه ها گذاشت و در بهترین ارحام مادران، آن ها را مستقر کرد. این از اعتقادات شیعه است که نیاکان و پدران و مادرانِ انبیاء موحّد بودند؛ نه شرکی در آن ها راه یافته بود و نه فسق و فجوری از آن ها سر زده است. جریان حضرت ابراهیم و «آذر» که در قرآن آمده است،(۳) هر چند در ابتدا از آن استشمام می شود که پدر ابراهیم مشرک بوده، ولی چنین نیست، زیرا قرآن تصریح دارد که پدر ابراهیم مشرک نبوده است؛ در نتیجه آذر پدر او نیست. گو این که آیات

۱- ۹۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۲.

۲- ۱۰۰. مدرک پیشین.

۳- ۱۰۱. انعام: ۷۴.

سوره مریم از مناظره ابراهیم با پـدرش سـخن دارد، و او پـدر را انـذار می کنـد، تا از بت پرستی دست بردارد. وقتی پـدر او را تهدید می کند، ابراهیم در کمال ادب می فرماید:

«... سَلامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبّی...»(۱)

«درود بر تو باد، به زودی از پروردگارم برای تو آمرزش می خواهم».

در سوره توبه خداونـد بیان می کنـد که مسـلمان حق نـدارد برای مشـرک دعا کند؛ آن گاه می گوید اسـتغفار ابراهیم، زمانی مشـخص داشت و در واقع مهلتی برای اسـتغفار آذر بود. وقتی بـا سـرآمدِ موعِـد، پـدر در شـرک باقی مانـد، ابراهیم از او تبری جست.(۲)

این آیات نشان می دهد که آذر در حال شـرک ماند و ایمان نیاورد. از سویی قرآن خبر می دهد ابراهیم در آخر عمر - بعد از ساختن کعبه و پس از این که خداوند در پیری به او اسماعیل و اسحاق را عطا کرد - عرض می کند:

«رَبَّنَا اغْفِرْ لی وَ لِوالِدَی وَ لِلْمُؤْمِنینَ یَوْمَ یَقُومُ الْحِسابُ»(۳)

«پروردگارا! روزی که حساب برپا می شود، بر من وپدر ومادرم وبر مؤمنان ببخشای»

ابراهیـم برای والـدینش طلـب مغفرت می کنـد؛ اگر این والـد همـان آذر باشـد، ابراهیم حـق نـدارد برای او که مشـرک است، استغفار کند.

پس والد و پدر ابراهیم علیه السلام، آذر نبوده است. واژه «والد» صراحت در کسی

۱- ۱۰۲. مریم: ۴۷.

۲- ۱۰۳. توبه: ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳- ۱۰۴. ابراهیم، ۴۱.

دارد که شخص، فرزند او باشد، ولی «اب» کلمه عامی است که بر جدّ و شوهر مادر و هر سرپرستی اطلاق می شود(۱).

بعد از این که حضرت از طهارت پدران و مادرانِ انبیاء خبر می دهد، از پیوستگی آن ها سخن می گوید:

«کلّما مضی منهم سلف قام منهم بدین اللّه خلف»(۲).

«هرگاه یکی از ایشان از جهان رخت بربست دیگری برای اقامه دین خدا جای او را گرفت.»

در اولین خطبه نهج البلاغه، که کلمه «واتر» داشت و تصریح بر استمرار حجج الهی بود، ابن ابی الحدید معتقد است: نیاز به فاصله زمانی است که یک نبی ظهور کند و بمیرد و سپس نبی دیگری - بعد از مدت زمانی - مبعوث شود(۳)؛ هرچند توضیح داده شد «وتر» این معنا را نمی رساند، بلکه به معنای اتصال است.

هر زمان که پیامبری به پایان مسیر خود رسید و درگذشت، شخص دیگری از جانشینان صالح آن ها، حافظ دین خداوند خواهد بود.

بنابر این در نگاه عقل و قرآن و علی علیه السلام حجج الهی تداوم، پیوستگی واستمرار دارند.

۱- ۱۰۵. المیزان، ج ۷، ص ۱۶۳.
۲- ۱۰۶. نهج البلاغه، خطبه ۹۴.
۳- ۱۰۷. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۱۴.

فصل دوّم: حجّت های بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

اشاره

ص:۱۰۱

خاتمیت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم

با تصریح قرآن و تأکید رسول و معصومین علیهم السلام، پیامبر اسلام آخرین فرستاده ربّ العالمین، و خاتم پیامبران است.

«ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا أَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیّین وَ کانَ اللَّهُ بِکُلِ ّشَی ءٍ عَلیماً»(۱)

«محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست ولی او فرستاده خداوند و کسی است که پیامبران به او ختم می شوند و پایان می پذیرند و خداوند به هر چیزی بسیار دانا است».

سوره احزاب(۲) در نگاهی سریع، با خطاب های متعددی به نبی ومؤمنان، شروع شده، مسئولیت ها و ویژه گی های رسول را برمی شمارد، و به مسئولیت اهل ایمان در برابر رسول اشاره دارد، و رسول را الگو وسرمشق نیکوی آنان معرفی کرده، بر عصمت و طهارت اهل بیت تأکید می نماید، و با تقابل بین اهل بیت و زنان پیامبر، به معرفی اهل البیت می پردازد که آنها نه رجال قریش هستند و نه زنان رسول؛ آیاتی از سوره، از احزاب و دشمنان داخلی - منافقان - و دشمن خارجی، مشرکان وکفار سخن می گوید و از صف بندی دو جبهه ایمان و

۱- ۱۰۸. احزاب: ۴۰.

۲- ۱۰۹. همراه با این قسمت، سوره احزاب مطالعه و دقّت شود.

کفر و اتحاد کفر و نفاق، هرچند در شکل حزب های مختلف، گفتگو می شود و تا انتهای عالَم و قیام ساعت، این تقابل پی گیری می شود.

در پایان این سوره به عرضه امانت بر زمین و آسمان و کوه ها، و سرباز زدن آنها از پذیرش این امانت، و قبول آن توسط انسانِ برخوردار از آگاهی و آزادی که جهول و ظلوم بودن علامت آن است، اشاره می شود، و از عاقبت این آزادی و موضع گیری انسان در برابر این امانت گفتگو می شود که انسان آگاه و آزاد در پذیرش امانت، ممکن است به آن خیانت کند، و راه کفر و نفاق در پیش گیرد؛ یا حقّ آن را تأدیه نماید و با گرایش و عشق به آن، توجه و گرایش و توبه حق را به خود جذب کند.

پس سوره با محور قرار دادن شخص رسول، صفات او را بیان می کند و دوستان و دشمنان او را معرفی می نماید، و آنچه را که ویژه رسول است از جمله خاتم بودن او، ذکر می کند، و خصوصیات تداوم دهندگان او را توضیح می دهد که اهل بیت او و از عصمت و طهارت برخوردار و از هر پلیدی و ناپاکی مبرّا هستند، و با تاکید بر آزادی و آگاهی انسان از موضع گیری او در برابر این امانتِ وحی سخن می گوید.

این اشاره گذرایی بود به کلیت سوره، و تفصیل آن را به مباحث تفسیری ارجاع می دهیم(۱).

بنا بر این آیه، که از محکمات آیات می باشد و برای احدی شبهه ای در آن پیش نیامده است؛ همراه با احکام و اتقان به این مطلب، صراحت دارد که رسول اللَّه، خاتم النبیین است نه اینکه رسول خاتِم (به کسر تا) انبیاء باشد تا گفته شود که شاید رسول دیگری را به عنوان پیامبر خاتم معرفی کرده است. او

۱- ۱۱۰. تفسیر سوره احزاب از نگارنده.

خاتَم است یعنی او کسی است که پیامبران وحی به او پایان می پذیرنـد و او آخرین آنها است. چرا که کلمه خاتَم مثل عالَم و حاتَم در اصـطلاح ادبی اسم است برای چیزی که اشـیاء و افراد به او ختم می شونـد، و مُهر را نیز از این جهت خاتَم می گویند کـه نـامه و قرارداد و نوشـته بـا آن پایـان می یابـد؛ و از آنجـا که دارنـده گـان چنین مُهرهـایی - اعم از ملـوک و دولتمردان و صاحب منصبان - آن مهرها را نگین انگشتر قرار می دادند، به نگین انگشتر نیز خاتَم گفته می شود.

و همین صـراحت قرآن در کلاـم رسول و اهـل بیت عصـمت علیهم السـلام همراه توضـیح و تبیین، تأکیـد و تثبیت می شود. از جمله، در سـخنی امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از اینکه از انقیاد و تسلیم محضِ عالَم هستی در برابر خداوند، سخن می گوید و در عبارتی کوتاه قرآن را توصیف می کند، در باره پیامبر چنین می فرمایند:

«ارسـله علی حین فتره من الرسـل و تنـازع من الاـلسن فقفّی به الرسـل و ختم به الوحی فجاهـد فی اللّه المـدبرین عنه و العادلین به».(۱)

«خداونـد او را در دوره فترت و فقـدان رسولاـن و در دوره اختلاف ها و درگیری های زبان ها و فرهنگ ها فرسـتاد و او را در پی و ادامه رسولان قرارداد و و حی را به او ختم کرد. او در راه خـدا با کسانی که از خـدا اعراض کرده بودنـد ونیز کسانی که برایش شریک قرار داده بودند، جهاد کرد.»

حضرت امیرعلیه السلام در این خطبه همان معنای «خاتَم» را توضیح می دهند، «خَتم به الوحی»خداوند به وسیله پیامبر، به وحی خاتمه و پایان می دهد، نه

ص:۱۰۵

۱- ۱۱۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳.

اینکه رسولِ خاتِم و رسول کسی که ختم کننده وحی است باشد.

در کلام دیگری می فرمایند:

«بابی انت و امّی یا رسول اللَّه! لقد انقطع بموتک ما لم ینقطع بموت غیرک من النبوه و الانباء و أخبار السماء».(۱)

«پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا! با مرگ تو رشته ای بریده شد که به مرگ غیر تو بریده نشده بود. رشته نبوت و خبرهای غیبی و خبرهای آسمانی».

این خطبه، اولین خطبه(۲) حضرت است که در هنگام غسل دادن و تجهیز پیامبر ایراد فرموده اند. در این خطبه بعد از عبارت «بأبی انت و امی» تصریح دارند که آنچه که با مرگ سایر پیامبران قطع نشد با مرگ پیامبر قطع گشت، و نبوت پایان پذیرفت. نبأ و خبرهای مهم غیبی، همچنین اخبار و گزارش های آسمانی، ودر یک کلمه وحی منقطع گشت؛ و دیگر نه پیامبری ظهور خواهد کرد و نه وحی بر احدی نازل خواهد شد؛ و با مرگ پیامبر طومار وحی درهم پیچیده می شود.

شخصیت ممتاز رسول صلی الله علیه وآله وسلم - که مادر گیتی هرگز مثل او نخواهد زائید - از این جهان رخت برمی بندد و دامن کشان تا بارگه دوست رهسپار می شود؛ و این چنین مصیبت عظیمی سبک کننده همه مصیبت ها می شود، و همه در چنین مصیبتی خود را یتیم می بینند؛ و علی علیه السلام این کوه صبر، تاب نمی آورد و

۱- ۱۱۲. مدرک پیشین، خطبه ۲۳۵.

۲- ۱۱۳. امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم ساکت بوده و خطبه ای از او نقل نشده است، تنها خطبه ای در یمن هنگامی که به آنجا از جانب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم گسیل شد ایراد نمود و خطبه دیگری هم در هنگام عقد فاطمه زهراعلیها السلام، از آن حضرت روایت شده است.

از اشک خود سیل جاری می کند؛ و در نهایت از پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم می خواهد که در برِ دوست از ما یادی داشته باشد، تا او بر فقر و یتیمی ما ترحمی نماید، تا شاید از جانب او این فقدان نبوت و ابوّت تدارک شود که در برابر هر چیزی که فوت می شود او خلف و جانشینی خواهد گذاشت:

«عندک مما فات خلف»(۱)

آنچه گفته شد امری قطعی و از قطعیات اعتقاد هر مسلمانی است که رسالت رسول با خاتمیت او، امر واحد تفکیک ناپذیری است، و آنچه باید گفته شود و قابل طرح است این که:

چرا خاتمیت؟

و چرا انقطاع وحی و چرا قطع رابطه عالم غیب و شهود؟

و چرا محروم شدن بشر از این چشمه حیات؟

و چرا یتیم شدن او از داشتن چنین پدر وحیانی؟ و چرا...؟!

مهم پاسخ به این چراهاست:

۱ - آیا از آن جهت است که بشر به دوران افول استعدادهایش رسیده، دیگر تحمل وحی را ندارد و لیاقت و شایستگی چنین پیوندی را با عالم غیب دارا نیست؟

۲ - یا از آن جهت است که دیگر فردی از افراد انسان استعداد پیامبر شدن را ندارد و مادر گیتی توان زائیدن چنین فرزندی را از دست داده؟ هرچند جامعه به آن حد از بی ظرفیتی و بی لیاقتی نرسیده باشد؟

۳ - یا از جهت تأثیر ناپذیری انسان از وحی و بی اثر بودن آن در زندگی

۱- ۱۱۴. دعای مکارم الاخلاق، امام سجادعلیه السلام.

انسان است که بود و نبود آن برای انسان امروزی مساوی است و انسان با عصیان و طغیانش به وحی پشت پا زده است.

۴ - چون پیامبر خود انسان کاملی است و از او کامل تر کسی نیست، پس نبوت به او ختم می شود که عرفاء به این وجه تمسک می جویند.(۱).

۵ - و یا از جهت کامیاب شدن وحی در رسیدن به اهدافش - که هدایت انسان ها است - می باشد و با تحقق اهداف و حصول مطلوب، دیگر نزول وحی تحصیل حاصل وبی فایده است.

۶ - یا از جهت استغنای بشر از وحی است، زیرا وحی متعلق به دوران قبل از بلوغ عقلی و علمی انسان، و دوران بت پرستی او بود و اکنون که انسان با رشد عقلی و گسترش علوم و اوج گیری عرفان به دوران صنعتی و فراصنعتی دست یافته، خود با عقل گرائی و عقلانیت، پاسخگوی نیازهای خویش است واز وحی مستغنی است.

و یا جهت دیگری دارد که باید خودِ وحی پاسخگوی آن باشد که چرا شروع و نزول وحی و چرا ختم و قطع آن؟

شاید بتوان گفت که پاسخ اول تا سوم گوینده ای ندارد و تنها به عنوان احتمال مطرح می باشد، چرا که واقعیت خارجی سیر تحول انسان ها و جوامع، خلاف آن را نشان می دهد و بشر شاهد تحول فکری و عقلی و تکامل همه جانبه خود می باشد و همین تحول سریع و تکامل شتابان، کسانی را در حوزه دین وادار به طرح پاسخ پنجم و ششم نموده است.

این دو پاسخ که در استغنای از وحی خلاصه می شود با همان توضیحاتی که گذشت و خواهد آمد در کتاب «احیاء تفکر دینی» اقبال ریشه دارد و در مقاله

۱- ۱۱۵. تفسیر موضوعی، جوادی آملی، ج ۸، ص ۱۲، ۱۳.

«ریشه در آب است» ریشه دارتر شده است و قبلًا مرحوم مطهری در کتاب خاتمیت، آن را نقد و بررسی کرده است.

در مقاله نامبرده می خوانیم:

«...نکته مهم معنـای اسـتغناست و همه سـخن در گرو دقت در این دقیقه است. دو معنـا و دو نوع اسـتغنا متصور است: اسـتغنای محمود و اسـتغنای مذموم. حسن و قبح این دو اسـتغنا در گرو نوع نسبتی است که میان طرفین طالب و مطلوب برقرار می شود. توضـیح اینکه حصول پـاره ای از نسـبت هـا از اصل برای نفی آنهاست و به عبارت دیگر، پاره ای از نسـبتها هسـتند که به نفی خود بـدل می شونـد. رابطه طبیب و بیمـار را در نظر آوریـد؛ یـک سو بیمـار غیر طبیب داریم و دیگر سو طبیب غیر بیمـار. اگر نسـبت میان آن دو مشـفقانه نباشد، طبیب در راسـختر کردن و تثبیت این نسـبت خواهد کوشـید، یعنی اسـتخوان را لای زخم و بیمار را همیشه بیمار نگاه خواهـد داشت. امّا اگر عنصـر شـفقت در میان باشـد، همه مساعی طبیب معطوف علاج و بهبود بیمار خواهد شد که عین نفی نسـبت اول و حصول اسـتغنای بیمار از طبیب است... رابطه معلم و شاگرد نیز چنین است؛ ایجاد نسـبت معلّمی و شـاگردی اصولاًـ برای آن است که معلم آن قـدر به شاگرد بیاموزد تا او را به سـطح خود برسانـد به نحوی که از آن پس، شاگرد بتواند از معلم استغنا پیشه کند...

اما استغنای قبیح و مذموم از بُن چیز دیگر است و آن، پا در راه حقّ و حقیقت ننهادن و به معلم و طبیب و مربی اعتنا نکردن و

از محضـر آنهـا در عین جهـل و بیماری و فقر بهره نبردن است. برعکس اسـتغنای نخست که نه تنها مـذموم نیست، بلکه بسـیار ممدوح و نیکو است...

در تعالیم دینی رابطه نبی و امت به رابطه معلم و شاگرد، مربی و متربی، و نیز رابطه طبیب و بیمار تعبیر و تصویر شده است...

حـال در مقام داوری در باب جوامع کنونی، بایـد به تفکیک این دو اسـتغناء بیندیشـیم و ببینیم در جامعه جدیـد، اسـتغنای بشـر جدیـد از مکتب انبیا به کدام دلیل است؟ آیا از این روست که تعلیمات انبیا چندان در ذهن و ضـمیر آدمیان راسخ شده که در حکم بدیهیات درآمده اند و بی آنکه ولایتی معنوی بطلبند، مقبول می افتند و بشـر جدید در دل این تعلیمات به دنیا می آید و با آنها زنـدگی می کند و در فضای آنها تنفس می کند؟ و یا از آن روست که در عین تهیدستی و جهل و از سـر عناد و الحاد و معارضت با حق به آنها بی التفاتی و بی مهری می کند؟ اگر دومی باشد، لاجرم باید انگشت افسوس به دندان حسرت گزید و بر شکست انبیا اشک تأسف بارید، لکن حق این است که چنین نیست.

کسـانی از جمله مرحوم اقبـال لاـهوری در بـاب خـاتمیت سـخنانی گفته انـد که از کلاـم آنهـا چنین استشـمام می گردد که از خاتمیت همین معنا و نسبت را دریافته اند...

بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم، این خواهد بود که غرض از ایجاد رابطه نبی و امّت، نفی این رابطه است. یعنی

ایده آل این است که مردم رفته رفته از تذکار نبی مستغنی گردند؛ همچنان که بیماران رفته رفته از طبیب و کودکان رفته رفته از نظارت والدین مستغنی می شوند»(۱).

این نظریه این چنین خلاصه می شود که اولاً جوامع بشری هدایت شده اند و در نتیجه انبیاء کامیاب و موفق بوده اند، ثانیاً این جوامع با این وجهه هدایت و بهره مندی، از انبیاء مستغنی شده اند و این استغناء نیز ممدوح و محمود است.

در پاسخ باید گفت: چنین نیست که برای اثبات کامیابی پیامبران بگوییم که جامعه بشری باید هدایت شده باشد، در غیر این صورت انبیاء شکسته خورده هستند. زیرا کامیابی پیامبران در ابلاغ دعوت و فراهم کردن زمینه انتخاب انسان است که انسان بتواند خیر یا شرّ، خوبی یا بدی، یکی را انتخاب کند، و اگر همه انسان ها بدی و شرّ را برگزینند و ناپاک شوند باز همچنان انبیاء کامیاب هستند؛ چرا که هدایت ارائه طریق است و نشان دادن راه:

«اِنّا هَدَیْناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً وَاِمّا کَفُوراً»(۲)

«ما راه را بدو نمودیم؛ یا سپاسگزار خواهد بود ویا ناسپاسگزار»

«وَهَدَیْناهُ النَّجْدَیْنِ»(۳)

«و هر دو راه [خیر و شرّ] را بدو نمودیم»

که منظور دو راه خیر و شر است و این هدف انبیاء است نه وصول به مطلوب، و بردن و کشاندن انسان ها به بهشت؛ این است که ما نوح را کامیاب می دانیم و لوط را ظفرمند، و صالح و هود را موفق؛ هرچند قوم آنها به ورطه

۱- ۱۱۶. کیان، ش ۲۹، ص ۱۳، ۱۴.

۲- ۱۱۷. انسان: ۳.

۳- ۱۱۸. بلد: ۱۰.

هلاکت سقوط کردند و همگی نابود شدند.

بلی! اگر بعد از طرح دعوت و ارائه طریق، گروهی به رسولان اقبال کردند و ایمان آوردند، رسولان وظیفه بالاتری نسبت به آنها خواهند داشت، و ولایت آنها را به عهده خواهند گرفت و این سخن دیگری است. خلاصه پشت کردن همه انسان ها به دعوت پیامبران و ناپاک شدنِ همه آنها، علامت شکست انبیاء نیست. آن طور که سر تسلیم فرود آوردن در برابر اوامر انبیاء نیز دلیل کامیابی آنها نیست، که کامیابی انبیاء در فراهم کردن زمینه انتخاب برای انسان ها خلاصه می شود؛

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پندگیر خواه ملال

انسان بعد از این روشنایی و بینات یا به راه می آید و شاکر می شود و یا چشم می پوشد و کافر می گردد؛ یا مذبذب می شود و مردد می گردد و بی هویت و منافق، و در نهایت به کفر منتهی می شود؛ و یا جزء گروه چهارم می شود که توفیق دریافت پیام دعوت را ندارد و به او خبری نمی رسد که مستضعف است ودوزخ از او دور است.

«وَاِذْ تَاَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابی لَشَدیدٌ»(۱)

اما این سخن که رمز و سرّ خاتمیت را باید در استغنای بشر از وحی جستجو کرد، جای بسی تامل و درنگ دارد، واین پاسخ از چند جهت مخدوش و معیوب است:

۱ - شما انسان امروز را با تکیه بر علم، تکنیک، صنعت و فراصنعت متکامل ومستغنی می دانید، امّا انسان دیروز - یعنی در فاصله خاتمیت تا

۱- ۱۱۹. ابراهیم، ۷.

شروع رنسانس - چه تحولی را شاهد بوده تا بی نیازی خود را از وحی اعلان نماید؟ و در این برهه زمانی - که نه پیامبری بوده و نه صنعتی - انسان چه گناهی نموده که مغضوب زمین و آسمان گردیده است؟ نه ستاره ای در آسمان درخشید و نه از زمین آتشفشانی فوران کرد.

۲ - اگر پیامبران صرفاً طبیب و مربی و معلم باشند، آیا جامعه امروز سلامت کاملِ خود را یافته و تربیت شده و به علم ما کان و ما یکون عالم گشته است که دیگر نیازی به وحی نداشته باشد؟ قطعاً چنین چیزی محقّق نشده، چنانکه صاحب مقاله اقرار می کند و می گوید:

«...وضوح بیشتر سخن و مدعا، این توهم و واهمه را زایل می کند. فرض کنیم چنین باشد، ببینیم این فرض چه اشکالی دارد؟ اگر همه مردم بر اثر مساعی انبیا خداپرست شوند و جامعه از عدالت لبریز شود و یاد مرگ و معاد دل آدمیان را چنان پر کند که دیگر به تذکار نبی محتاج نباشند (درست مثل جامعه ای که در اثر مساعی طبیبان همه سالم باشند و بیم بیمار شدنشان نرود و به طبابت طبیب هم محتاج نشوند) حال، این علامت شکست انبیاست یا علامت توفیق آنان؟ آیا این نهایت تأثیر و نفوذ پیامبران را نشان نمی دهد که مردم (آگاهانه و نا آگاهانه، مقلدانه و محققانه) نادیده از نبی تبعیت کنند و همان را انجام دهند که نبی می خواهد؟ اما می دانیم که چنین فرضی واقع نمی شود و این ایده آل محقق نمی گردد، همچنان که رابطه طبیب و بیمار، معلم و شاگرد نیز علی العموم چنین است»(۱).

۱- ۱۲۰. کیان، ش ۲۹، ص ۱۴.

پس اکنون که جامعه از سلامت کامل برخوردار نیست و آنچنان تربیت نشده و پیراسته نگردیده و هنوز طفولیت علمی خود را می گذارند، همچنان محتاج است و مستغنی از وحی نمی باشد.

۳ - پاسخ متقن آنطور که در ابتدای این نوشتار بیان شد، همان اضطرار انسان به وحی می باشد که چرا انسان به وحی روی می آورد؟ آنگاه باید در جامعه انسان امروزی دید که آیا آن عوامل و آن اضطرار رخت بربسته و انسان امروز دیگر آن انسانی نیست که به وحی نیازمند و مضطر شده بود؟ اگر جواب منفی باشد و عوامل اضطرار به وحی همچنان انسان امروز را نیز در خود می پیچد و حتی به عللی باید گفت که این اضطرار به وحی بیشتر شده است؛ چرا باید طرح استغنای بشر از وحی را در افکند و محترمانه دین را بوسیده و بر طاقچه گذاشت و آن را بایگانی کرد و روزنه های منتهی به آن را بست؟!

اگر تو انسان را در هستی نه در جامعه، در عوالم نه در دنیا، نظاره کنی و او را در این حوزه ببینی و به قدر و اندازه وجودی او وبه روابط پیچیده و استمرار او توجه داشته باشی، در می یابی که از دنیا بزرگتر است و از زندگی محدود به این عالم فراتر، آنگاه شاهد نیازهای او در این وسعت می شوی ودر می یابی که نه غریزه مَرکب او، و نه عقل راهبر او، و نه عرفان کشتی امن او، می تواند باشد؛ بلکه تنها وحی پاسخگوی نیازهای او خواهد بود، و وحی دارو نیست که با مصرف آن بهبودی پیدا کنی؛ بلکه آب حیات و هوائی برای استشمام است که بدون آن زندگی و حیات ممکن نخواهد بود، و هرگز تو از او مستغنی نخواهی بود، و به شهادت سوره روم انسان در دو مرحله به دین روی می آورد ونیاز خود را به آن احساس می کند.

یکی در مرحله سیر فکری و سیر در انفس و آیات الهی، بعد از مرحله تفکر

و تعلّم و سماع و تعقل و شهود در مجموعه هستی و آیات و نشانه های متعدد انفسی و آفاقی، این خطاب می رسد:

«فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ حَنیفاً فِطْرَهَ اللَّهِ الَّتی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْها لا تَبْدیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذلِکَ الدّینُ الْقَیّمُ وَلکِنَّ أَکْثَرَ النَّاسِ لا یَعْلَمُونَ»(۱)

و مرحله دیگر که انسان با تجربه ایسم های متعدد و مکاتب مختلف و حکومت های غیر دینی که نتیجه ای جز ظهور فساد در همین پهن دشت زمین ندارند، آهنگ دین می کند و آن را می خواهد. همان کششی که در انسان امروز به «مهدویت» و «مصلح جهانی» احساس می شود و همان تعبیری که در بعضی روایات آمده است:

«یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً»

که در همین سوره بعد از طرح:

«ظَهَرَ الْفَسادُ فی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النَّاسِ ... قُلْ سیرُوا فِی الْاَرْضِ فَانْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَهُ الَّذینَ مِنْ قَبْلُ کانَ اَکْثَرُهُمْ مُشْرِکینَ»(۲)

این چنین خطاب می شود:

«فَاَقِمْ وَجْهَکَ لِلدّینِ الْقَیّمِ مِنْ قَبْلِ اَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ یَوْمَئِذٍ یَصَّدَّعُون»(۳)

البته تفصیل آیات در تفسیر سوره روم نگاشته شده است.

در این دو مرحله سیر فکری و برخورد تجربی، این نیاز و گرایش به دین در انسان شعله ور می شود و تفاوت نمی کند که انسانِ امروز باشد یا انسانِ دیروز،

۱- ۱۲۱. سوره روم، ۳۰.

۲- ۱۲۲. روم: ۴۱ و ۴۲.

۳- ۱۲۳. روم: ۴۳.

هرچند که در مقطعی از زمان دست آوردهای علمی، او را مغرور نماید و از دین فاصله بگیرد. اما قرار گرفتن او در بن بست و زبانه کشیدن شعله های نیاز، او را به صراط و سبیل و دین و وحی خواهد کشاند، و این رویکرد به دین همان چیزی است که در فرا تاریخ، فراگیری و جهانی شدن آن را شاهد هستیم. و نمی توان انسان منبسط و مفتقر را مستغنی از وحی دانست، و همین نکته ای است که صاحب مقاله در صفحه پانزده به آن تصریح می کند:

«...و حتی اگر به ظاهر نسبت به انبیا بی اعتنایی و استغنا می رود در عمق و باطن، ارتزاق و تغذیه از تعالیم آنان در کار است و جریان های به ظاهر الحادی و لائیک به واقع نه آتش در ریشه، بلکه در عود دین می زنند و عطر آن را منتشرتر می سازند».

و حرکت های بنیادی صده و دهه اخیر، در روی آوردن به دین و مذهب خود شاهد صدقی بر به بن بست رسیدن مکاتب غیر الهی هستند؛ اگرچه ممکن است این حرکت ها و انقلاب ها در مرحله رسیدن به حکومت، با ضعف مدیریت و برنامه ریزی و فشار و محاصره استکبار، گرفتار مشکلاتی شوند و شاید در برهه ای سقوط کنند، یا منحرف شوند؛ امّا خواست توده مردم جهت گیری الهی و صالح عمل کردن حاکمان، تحت لوای دین است.

شبستری که خود از جمله کسانی است که در به انزوا کشیدن دین می کوشد، تحت عنوان مدرنیسم و وحی، چنین می گوید:

«یک تحول عمده این است که در دهه های اخیر بُعد سیاسی - اجتماعی اسلام به شدت در میان مسلمانان، برجسته شده است. امروز حرکت های سیاسی با انگیزه اسلامی از این تفکر

ص:۱۱۶

ناشی می شود که ایمان اسلامی را نمی توان از آثاری که در همین حیات دنیوی می گذرد جدا کرد و اسلام باید آثار دنیوی خود را نشان دهد».(۱)

بنابر این طرح انسان در هستی، و وجود نیازهای گسترده او، و محدود بودن غریزه، علم، عقل، عرفان و ناتوانی آنها در پاسخ به نیازهای چنین انسانی، او را مضطر به وحی می گرداند که هرگز با داشتن چنین فقر وجودی، از وحی مستغنی نمی شود.

ص:۱۱۷

۱- ۱۲۴. کیان، ش ۲۹، ص ۱۹.

چرا خاتمیت و انقطاع وحی؟

انقطـاع وحی از یک طرف؛ و اضـطرار انسان به وحی و مسـتغنی نبودن او از آن، از طرف دیگر؛ و حکیم بودن خداونـد و رها نکردن انسـان و پاسـخگوئی به نیازهـای او، این را می طلبـد که در پی جواب دیگری بود؛ تا بتوان از مجموعه سه گانه به یک جمع بندی روشنی رسید و دچار تناقض نشد.

به طور خلاـصه بایـد گفت: انقطاع وحی در کمال وحی و پایـداری و کامل شـدن آن است، و خاتمیت نیز ختم نبوت است نه ختم حجیّت، و این کلام از زبان خود وحی گرفته شده که قرآن خود اکمال وحی را اعلام می دارد و تداوم حجّت را بیان می کند.

وحی در ایـن مرحلـه از حیـات بشـری به اکمـال می رسـد و همه نیازهـای او را پاسـخ می گویـد و برای دسترسـی بشـر به آن، مکتوب می شود و بر خلاف سیر وحی در ادوار گذشته که دچار تحریف می شد، از تحریف مصون می ماند و صاحب وحی صیانت و حفظ آن را تضمین می کند:

«انّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَاِنَّا لَهُ لَحافِظُونَ»(۱)

«بی تردید، ما این قرآن را به تدریج نازل کرده ایم، و قطعاً نگهبان آن خواهیم بود».

۱- ۱۲۵. سوره حجر، آیه ۹.

تأکیدهای فراوان این آیه کوتاه تصریح بر این نکته است که وحی از دستبرد تحریف مصون خواهد ماند؛ و همین قرآن موجود - که وحی مکتوب است - پایدار و استوار، بدون هیچ زیاده و نقصان می ماند. سخن تفصیلی از آیه و از کیفیت نگهداری خداوند از وحی، در بحث های تحریف ناپذیری قرآن، آمده است که می توان مراجعه کرد.

اکمال دین و بقاء آن، انقطاع وحی را به دنبال دارد، ولی تداوم حجج الهی و استمرار آنها در شکل دیگری غیر از نبوت، همراه اتمام دین انقطاعی ندارد.

قرآن به دو حقیقت تصریح می نماید، و به طور روشن توسط خاتم النبیین بر بلندای تاریخ با حضور یکصد و بیست هزار نفر اعلان می دارد:

«...اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلا تَخْشَوْهُمْ وَ اخْشَوْنِ، اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی وَرَضيتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ ديناً»

این خطاب بخش میانی آیه سوم سوره مائده می باشد که شایسته و سزاوار است از زوایای گوناگون به آن پرداخته شود؛ ارتباط این فقره از آیه با صدر و ذیل آن پرسشی است برای همه کسانی که با آن مواجه می شوند و در آن تأمل می کنند و ابهام ارتباط، آن چنان است که حتی مانند علامه طباطبائی در تفسیر المیزان بفرماید: قرار گرفتن آیه در این جایگاه برخاسته از عمل پیامبر یا عمل مؤمنین بعد از پیامبر است.

و چنانچه احتمال دوم را بپذیریم و بگوئیم مسلمانان بعد از رسول، آیه را در این جایگاه قرار داده اند، به شیوه خفیفی راه تحریف پذیری قرآن را، گشوده ایم. اگر مسلمین این چنین در حوزه قرآن و جابجائی آیات دخالت داشته باشند چه تضمینی بر عدم دخالت آنها در حوزه های دیگر قرآن هست، و شاید مرحوم علامه آن را تنها به عنوان یک احتمال مطرح کرده است.

بررسی زوایای دیگر آیه طرح پرسش های کلیدی را می طلبد که عبارتند از:

۱ - «الیوم» چه روزی است یا روز خاصی مدّ نظر نیست و به معنای در این روزگار می باشد؟

۲ - در این روز چه تحولی و حادثه ای واقع شده که کفّار از دین مأیوس و ناامید شده اند؟

۳ - آنچه باعث اکمال دین در این روز شده است، چیست؟

۴ - آنچه موجب اتمام نعمت می شود، کدام است؟

۵ - نسبت اکمال با اتمام چیست؟ آیا هم معنا هستند، یا هرکدام معنای ویژه ای را بیان می کند؟

سوره مائده با این خطاب آغاز می شود:

«یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنوُا اَوْفُوا بِالْعُقوُدِ...»

و بر محوریت همین آغاز، سوره ادامه و پایان می یابد. در این سوره از عهدها و میثاق هایی که انسان ها با خداوند بسته وپیمان هایی که در روابط فیمابین امضاء می کنند، گفتگو می شود؛ و در برابر همه این عهدها از مؤمنان - یعنی کسانی که از عشق و گرایش به حق سرشار هستند - وفا و ثبات و پایداری خواسته می شود تا حدود را پاس دارند و به فسق و خروج از عهدهای پذیرفته شده، دچار نشوند. و جهت تشویق و عبرت اهل ایمان نمونه هایی از پیمان شکنی های اهل کتاب ذکر می شود.

در این سوره، بعد از بیان وفای به عهد، و به حدود و احکام پای بند بودن، و به خوبی و اطاعت روی آوردن، و حرمت حج را نگه داشتن، و دچار فسق و خروج از حق نشدن، و بعد از بیان احکام حرام و حلال بودن گوشت حیوانات،

ص:۱۲۰

اکمال دین در آیه مذکور ذکر می شود.

در سه آیه ابتدای سوره روابط انسان ها با خداوند و با خود و با حیوان ها ذکر می شود و بعد از بیان این روابط و حدود و حکم هر کدام، اکمال دین و اتمام نعمت و رضایت به اسلام اعلان می گردد و در خاتمه آیه، تفریع می شود که خروج از حوزه دین بعد از اکمال و اتمام جائز نیست، و روابط فیما بین بر این اساس تنظیم می گردد، مگر در شرایط خاصی که اضطراری دست دهد و بنای بر اِثم و کُندی و سستی در روابط نباشد که شکستن پیمان یا خروج از حد جائز می شود و با اعلان رضایت حق به اسلام، دین اسلام تنها روش مقبول است که باید بر مبنای آن روابط به پا شود و به کسی اجازه خروج از این حدود مقرّر داده نمی شود، مگر در موارد نادر و اضطراری که این گونه انعطاف پذیری دین و کمال یافتن و تمامیت آن، برخاسته از بخشش و رحمت خداوند می باشد. و بدین سان آیه ها به هم پیوند می خورد.

مجموع این آیه ها نشان می دهد که دین آمده تا به روابط انسان با خداوند و خودی و بیگانه و با سایر موجودات معنا بخشد و این روابط را نظام مند کند و از انسان در برابر این دین عهد و پیمان بگیرد.

این تعهد و امضاء، این عهدنامه و مهر زدن بر آن، علامت کامل شدن آن است که انسان آنچه را در روابطش به آن نیاز دارد بیان شده، و گفته شده است و وحی با نزول تدریجی در طول سال های پیاپی برای این هدف، امروز به کمال می رسد و تکامل می یابد، و این نزول تدریجی و شروع از مراحل ابتدایی و نقصان ورسیدن به مراحل نهایی و کمال، به انقطاع وحی می انجامد - که کمال یعنی کامل شدن اجزاء یک مجموعه با توجه به هدفی که از آن انتظار می رود - واگر دین صراط و راه آدمی است، و روش و مسلک او و مایه برپایی و

ص:۱۲۱

قیام انسان است و در یک کلمه پاسخ به نیازهای انسان در روابط جمعی و فردی او است امروز این نتیجه حاصل شده، و نیازی نیست که بدون پاسخ مانده باشد، پس دین به کمال رسیده است.

این نعمت که به حق منتسب و از او است نیازمند متممی می باشد که آن را به بهره مندی و باردهی برساند، و آن را در حیات جمعی و فردی انسان اجرا نماید، و به نطق و پاسخ گویی وا دارد. که تکامل یک چیز با تمامیت آن متفاوت است، و شی ء کامل اگر در هدفی که برای آن ساخته شده به کار گرفته نشود عقیم و ابتر می ماند.

ماشینی که کامل و بدون نقص است، نیاز به راننده ای دارد که آن را به مقصد هدایت کند و این تمامیت آن است، که اتمام نعمت دین نیز به این است که متممی پیدا کند و چیزی به او اضافه شود و پیوند بخورد که آن را آماده بهره دهی نماید، و همین نیز بیان نسبت اکمال و اتمام است که اکمال یعنی اضافه شدن آخرین جزء به مجموعه اجزاء و گذر از نقصان، و اتمام پیوند این مجموعه کامل با عنصر دیگری که آن را به نتیجه و بهره مندی برساند و آن را از عقیم بودن و ابتر ماندن برهاند(۱).

سؤال اساسی این است که آن عنصر تمام کننده چیست؟ که این نعمت کامل دین را تمام می کند. این چه چیزی است که خداوند در همین سوره از رسول می خواهد که اگر آن را اعلان و ابلاغ ننمایی، رسالتت را - که بیست و سه سال برای آن زحمت کشیده ای - بجا نیاورده ای؛ و این متمم

۱- ۱۲۶. تمام الشی ء ما تمّ به، تمامیت شی ء چیزی است که آن شی ء با آن چیز تمام می شود. «اتمّت الناقه ای دنا نتاجها» شتر نزدیک است که بچه اش متولد شود.

چیست؟ که رسول خوف ابلاغ آن را دارد تا آنجا که خداوند به او تضمین می دهد.

«یـا أَیُّهَـا الرَّسُولُ بَلِّغْ مـا أُنْزِلَ إِلَیْـکَ مِنْ رَبِّـکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَـلْ فَمـا بَلَّغْتَ رِسـالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللّهَ لاَیَهْـدِی الْقَوْمَ الْکَفِرِینَ»(۱)

«ای پیامبر! آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شـده، ابلاغ کن؛ واگر نکنی پیامش را نرسانده ای. وخدا تو را از گزندِ مردم نگاه می دارد، آری، خدا گروه کافران را هدایت نمی کند».

گویـا بـا عـدم ابلاغ و بیان نکردن آنچه که از رسول خواسـته شـده، رسول وظیفه رسالت را انجام نـداده است و آنچه تا امروز گفته و ابلاغ کرده، بر باد خواهد رفت وبه بار نخواهد نشست و ابتر می گردد.

بنـابر این، امروز روزی است که رسـول آنچه را به او ابلاـغ شـده اعلاـن می دارد، و اظهـار می کنـد، و او را خـوفی از دیگران نیست، هرچنـد آنچه بایـد بگویـد موجب تهدیـد او از نـاحیه مردمی که به دنبـال پوشـیدن حقّ و مخفی کردن آن هسـتند، می گردد.

آنچه باید رسول اظهار کند تا با اکمال دین، دین متولد شود و حیاتش را ادامه دهد و همه انسان ها را سیراب کند، آن چیز در این روز، به عنوان اتمـام دین چیزی جز اعلام و نصب حجـج بعـد از خود نیست تا این حجت ها یکی پس از دیگری با ولایت بر انسـان هـا و صـیانت از دین کامـل، امـام و جلودار انسـان های سالک و راهبر آدمهای راهرو باشـند؛ و این حقیقتی است که تاریخ در جلوه های مختلف آن را ضبط نموده است که مراجعه به کتاب «الغدیر»

۱- ۱۲۷. مائده، ۶۷.

علامه امینی رحمه الله تو را با همه این جلوه ها آشنا می کند و قطعیت آن را به اثبات می رساند.

همین اعلان حجت ها به عنوان متمم نعمت دین، کفّار را مأیوس می کند که با وجود این حجج، هرگز دین را نمی توان پوشاند و آن را تحریف کرد، هرچند آنها به تهدید و ارعاب و خشونت و قتل اقدام می کنند و کمر به قتل این حجت ها می بندند. تاریخ شاهد صدقی بر این است که حجت ها یکی پس از دیگری شهید می شوند؛ اما هرگز نابود نمی گردند و دین را رها نمی کنند.

این آیه آن چیزی است که فلسفه خاتمیت را گوشزد می کند که خاتمیت کمال دین است و اضطرار انسان به وحی تداوم حجت را به دنبال دارد.

این حقیقت از زبان رسول به گونه ای متواتر نقل شده که حضرت فرمودند:

«انّی تارک فیکم الثقلین کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا ابدا و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض».

در این کلام نورانی رسول، آنچه برای هدایت انسان ها در دوره بعد از خاتمیت لازم می باشد، اعلان گردیده است که رسول در میان مردم دو چیز را بجا می گذارد و آن دو، دو ثقل و دو پایه هدایتند. کتاب اللّه که همان وحی مکتوب است و عترت که همان حجت های بعد از رسول هستند. این دو مانع ضلالت و گم شدن انسان ها هستند، و ویژگی دوم آنها این است که هرگز از هم جدا نمی شوند و یکی متمم دیگری است. این دو تا پایان حیات بشر در این کره خاکی باقی و پایدار هستند.

«حسبنا کتاب اللّه» شعار انحرافی بود که می خواست این دو را از هم جدا نماید، و مردم را از رجوع به اهل بیت علیهم السلام، باز دارد و آنان را خانه نشین کند تا خود و دار ودسته اش بر مسند حکومت بنشینند.

ص:۱۲۴

ابن عـاشور صـاحب تفسـیر «التحریر و التنویر» از اهـل سـنت، این کلاـم را از خلیفه دوم نقـل می کنـد و می گویـد: در هنگـام اختلاـف اصـحاب در شأن نگارش پیامبر در بستر بیماری، عمر این شـعار را داد تا اعلام نمایـد که کتاب خداونـد ما را کفایت می کند، چون جامع اصول احکام می باشـد(۱). این سـخن و توجیه، مخالف قرآن است، زیرا به شـهادت خود قرآن، کتاب به تنهائی مانع کفر و ضلالت آدمی نخواهد بود، بلکه در کنار کتاب نیاز به رسول می باشد:

«وَکَیْفَ تَکْفُرُونَ وَاَنْتُمْ تُتْلی عَلَیْکُمْ آیاتُ اللّهِ وَفیکُمْ رَسُولُهُ وَمَنْ یَعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِیَ إِلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ»(۲)

«وچگونه کفر می ورزیـد، بـا این که آیات خـدا بر شـما خوانـده می شود وپیامبر او میان شـماست؟ وهرکس به خـدا تمسّـک جوید، قطعاً به راه راست هدایت شده است».

پس دو عامل مانع کفر است: یکی تلاوت آیات و دیگری وجود رسول؛ و همین آیه شاهد صدقی بر جانشینی رسول و وجود حجت بعد از رسول می باشد. زیرا این دو با هم – نه به تنهایی – مانع گم شدن آدمی و عامل هدایت او هستند.

خلاـصه: انسـان همچنـان نیازمنـد وحی است و انقطـاع وحی، اکمـال دین است؛ و امامت و ولایت ادامه نبوت است، و دو ثقل «کتاب و عترت» دو دستگیره اعتصام به الوهیّت هستند.

ص:۱۲۵

۱– ۱۲۸. ج ۷ – ۶، ص ۱۰۴ در ذیل آیه ۳، سوره مائده.
۲– ۱۲۹. آل عمران، ۱۰۱.

ویژگی های حجّت های بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

بعـد از اثبات تداوم رسالت، و نیاز انسان امروز مانند انسان دیروز به وحی و حتمیّت حجّت بعد از خاتمیت، اکنون این پرسـش مطرح می شود که این حجج چه کسانی هسـتند؟ از چه ایل و تباری می باشند؟ چه ویژگی ها و صفاتی دارند؟ و چه مسئولیت هایی را دارا هستند؟ و وظیفه و مسئولیت توده ها در برابر آنها چیست؟

پاسخ آنها را در نهج البلاغه پی می گیریم و اشاره اجمالی به بیان قرآن از آنها داریم.

قرآن کریم از این اولیـاء و حجت هـای بعـد از رسول سـخن هـا دارد و کرائم و مدایـح او در وصف اینهـا است. در نگاه قرآن حجت های بعد از رسول این ویژگی ها را دارند:

۱ - از عصمت برخوردار و از رجس و پلیدی بیزار و از هر تعلقی آزاد هستند(۱).

۲ - نفس رسول هستند و با رسول دو گانگی ندارند(۲).

۳ - بعد از خدا و رسول از ولایت بر مردم برخوردارند و اولو الامر هستند و

۱- ۱۳۰. احزاب، ۳۳.

۲- ۱۳۱. آل عمران، ۶۱.

اطاعت آنها را خداوند واجب کرده است.(۱)

۴ – وارثان کتاب و برگزیدگان رب الارباب هستند(۲).

۵ – اجر رسالت رسول هستند و رسول در برابر انقلاب عظیمش، از مردم مودت آنها را خواسته است(۳).

۶ – صاحبان علوم رسول هستند و سینه های آنها منزل قرآن است(۴).

۷ – زبان صادق ابراهیم و احیاگران راه او هستند(۵).

۸ – آنها سبیل و صراط به سوی حق هستند(۶).

البته بحث از حجج بعد از رسول در قرآن، خود موضوع مستقلی است که هرچند دیگران به آن پرداخته اند و زوایایی از این حقیقت را نشان داده اند، ولی به بحث فراگیرتری نیازمند است و نگاه و فرصت دیگری را می طلبد.

معرفی این حجت ها در نهج البلاغه یکی از محوری ترین مباحث این کتاب است. حضرت علی علیه السلام بر خود لازم می داند که به نسبت انکار جامعه بعد از رسول، به اثبات و معرفی آنها بپردازد، و اجازه ندهد تداوم نبوت و مسیر مستقیم اسلام به انحراف کشیده شود، و قرآن و وحی مکتوب بدون ترجمان بماند.

آنچه آن حضرت به بیان آن پرداخته، خود گزارش گسترده ای را می طلبد که در این نوشتار به گوشه ای از آن اشاره می رود.

۱– ۱۳۲. النساء، ۵۹ و مائده، ۵۵.

۲– ۱۳۳. فاطر، ۳۲.

۳– ۱۳۴. شوری، ۲۳.

۴– ۱۳۵. عنکبوت، ۴۹.

۵– ۱۳۶. شعرا، ۸۴.

۶– ۱۳۷. فرقان، ۵۷، این آیه به ضمیمه آیه ۲۳ شوری چنین معنا می دهد.

ویژگی های اهل بیت علیهم السلام در دومین خطبه

اشاره

این خطبه در کوتاه ترین جمله ها رساترین کلامی است که به نیاز بشری که به مرحله انسانیت و بلوغ رسیده و از مرز حیوانیت و محدودیت عبور کرده، پاسخ می دهد. و گزافه نیست اگر بگوییم تنها همین یک خطبه از علی علیه السلام در معرفی و شناخت حجت های بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم، ما را از هر سخن دیگری بی نیاز می کند.

شراره سخن با حمد مستمر آن حضرت آغاز می شود. حمدی که علامت خروج انسان از عالم حس و شهود و پیوند او به عالم غیب است. ستایشی که انسان را از بی حاصل بودن و عقیم ماندن نعمت ها و سرمایه هایش به اتمام و بهره دهی آنها می رساند. ستایشی که او را از هر تعلقی آزاد و رها می کند و به عبودیت و تسلیم فرا می خواند و او را از هر عصیانی و سقوطی در ورطه هلاکت نگه می دارد. چرا که تنها او غنی است و در سایه عنایت و کفایت او، انسان فقر وجودیش را غنا می بخشد، و غیر از او همه محدودند و محتاج؛ واگر با او پیوند خوردی و او تو را هدایت کرد، هرگز خود را گم نمی کنی و اسیر راهزنی چون دنیا و شیطان نمی گردی، و اگر به او پشت کردی و در ظلمت فرو رفتی، هرگز پناهگاهی و تکیه گاهی نخواهی یافت، و چون به او روی آوردی و در کنف حمایت او قرار گرفتی و او تو را کفایت کرد احساس فقر و نیاز از تو رخت برمی بندد.

این ها حقایقی است که حضرتش در این چند جمله کوتاه بیان کرده است:

«احمده استتماماً لنعمته و استسلاماً لعزّته و استعصاماً من معصیته، و استعینه فاقه الی کفایته، انّه لا یضلّ من هداه و لا یئل من عاداه و لا یفتقر من کفاه».

ص:۱۲۸

«او را سپاس می گویم وخواستار فزونی نعمت او هستم وبر آستان عزّتش سر تسلیم نهاده ام وخواهم که مرا از گناه در امان نگه دارد. از او یاری می جویم که نیازمند آنم که نیازم برآورد. هرکسی را که او راه بنماید، گمراه نگردد وهرکس را که با او دشمنی ورزد، کس پناه ندهد، وهرکس را که تعهد وکفایت کند، بی چیز نشود».

علی علیه السلام بعد از بیان حقیقت حمد و پیامدهای آن، وپس از ذکر غنا وبی نیازی ربّ و محدودیّت عبد، بر این نتیجه تأکید می کند که حمد وستایش خدا در ترازوی عقل و سنجش، وزین ترین چیز است و با ارزش ترین و زیادترین چیزی که انسان در پی ذخیره آن است که آدمی سرمایه وجودیش را به چه کسی ببخشد و در کدام بازار این کالا را به فروش برساند تا دچار خسران و سوختن سرمایه اش نشود.

انسان به هر کس غیر خدا روی بیاورد به دنیا، خلق، نفس و به شیطان، بازنده است و خاسر، چرا که هر کس غیر او، در عوض آنچه از تو گرفته یا کمتر از آن را می دهد و یا آن را می بلعد؛ زیرا غیر از او همه فقیرند و نیازمند و محدود، وتنها او صمد است و نامحدود و می بخشد و نمی گیرد.

«فانّه ارجح ما وزن و افضل ما خُزن».

«که حمد وسپاس وستایش او از هرچه به سنجش آید، افزون است واز هرچه اندوختنی است برتر».

امیرالمؤمنین علیه السلام پس از حمد - که علامت شکر انسانی است که به حکمت و معرفت رسیده، و خود را شناخته است و در پی این شناخت چهار دیواری دنیای محدود را فرو ریخته، و به غیب رو آورده است - مرحله دیگری را آغاز

می کنـد و آن شـهادت و اقرار به آنچه که یـافته وآن این که او تنهـا معبـود است که بـا ویژگی غنـا و عزّت نمی تـوان برای او شریکی قرار داد که با فرض شریک، او محدود می شود و با محدود شدن مفتقر و نیازمند.

«و اشهد ان لا اله الاّ اللّه وحده لا شریک له».

شهادت بر الوهیت، وحدانیت و نفی شـریک، شـهادتی است مسـتمر که تنها لق لقه زبان نیست، بلکه شهودی است بعد از همه بن بست ها، و بعد از همه تجربه ها؛ شهادتی برخاسته از پاکی و خلوص از هر شک و ریبی که بر اخلاص آن پیمان بسته شده است، تا دسـتگیره ای برای چنگ زدن در تمامی حیات و اندوخته ای برای عوالم بعد از ممات باشد. آنجا که از تو بازخواست می کنند و از آنچه که در این عالم به تو داده اند می پرسـند. آنجا که اعمال تو حسـرتی است که تو را به هول می افکند و تو را دعـوت به ویـل می کنـد. در این بحران به چه چنـگ می زنی و چه چیزی را عرضه می داری تـا گـواه صـدقی بر گرایش و ایمـان تو باشـد، و کلیـد گشودن بخشـش های بی منّت گردد، و موجب رضایت صاحب بخشـش و دور کننـده عامل حسـرت یعنی شـیطان باشـد؟ آن چیزی جز همین شـهادت و اقرار صادقانه و خالصانه نیست که شـهودِ بدون شـبهه، تو را مشـمول باران رحمت او می گرداند.

«واشـهد أن لا إله إلاّ اللّه وحـده لاشـریک له، شـهاده ممتحناً اخلاصـها، معتقـداً مصاصـها، نتمسک بها أبـداً ما أبقانا، ونـدّخرها لأهاویل ما یلقانا، فانّها عزیمه الایمان، وفاتحه الاحسان و مرضاه الرحمن و مدحره الشیطان».

«وشهادت می دهم که خداوندی جز اللّه، خدای یکتا نیست. یگانه است وبی هیچ شریکی. شهادت می دهم، شهادتی که

خلوصـش از بوته آزمایش نیکو برآمده باشد و اعتقاد به آن با صـفای نیّت همراه بود. بدان چنگ در می زنم، همواره تا آنگاه که مـا را زنـده می دارد و می انـدوزیم آن را برای روزهـای هولنـاکی که در پیش داریم. چنین شـهادتی نشان عزم جزم ما در ایمان است و سرلوحه نیکوکاری وخشنودی خداوند است و سبب دور ساختن شیطان.»

ایـن شـهادت نـاگزیر شـهادت دیگری را در پی دارد؛ چرا کـه بـا این معرفت و شـهودِ از ربّ، به حلقه واسـطه ای بین تـو و او، شهادت می دهی که تو را به او نزدیک کند و از ظلمت نفس و شـیطان دور گرداند، و آن شهادت بر عبودیت و رسالت خاتم النبیین است. کسی که محمود و احمد و محمّد است، و این سه ویژگی را با عبودیت خود کسب کرده است.

«اشهد انّ محمّداً عبده و رسوله».

در ادامه حضرت به محتوا و اهداف و عصر رسالت اشاره دارند.

رسول را بـا مجموعه ای از دینی واضـح و آشـکار، و رهنمودهـایی گیرا و روشن و پایـدار، و کتابی نوشـته شـده و محفوظ، و نوری فراگیر و طولانی و روشـنایی برق آسا، و امر و دسـتوری قاطع و روشن فرسـتاد تا با این مجموعه وحی، شـبهات را ببرد و حق و باطل و خیر و شر و خوبی و بدی را از هم جدا و تفریق نماید؛ و با بیّنات و روشنگری ها، حجت را بر خلق تمام نماید؛ و بـا نشـانه هـا و آیات، توده را از سـقوط در ورطه هلاکت باز دارد؛ و با ارائه سـرگذشت امت های گذشـته و عقوبت هایی که متوجه آنها شده، مردم را هشدار دهد تا از یکسان بودن سرنوشت خویش با آنها ترسان شوند.

پروردگار در زمانه و عصری رسولش را فرستاد که مردم در چنان فتنه هایی

ص:۱۳۱

گرفتار بودند که در آن ریسمان دینِ پیوند دهنده جامعه انسانی و به وجود آورنده الفت ایمانی، گسسته بود و دین بدون یاور و دست و بازو مانده، و در پی آن پایه ها و استوانه های یقین شکست برداشته، ومی لرزید. زیر بنا و اصل و اساس آن درهم پیچیده گشته و پی آمد آن، تشتت و پراکندی رأی و نظر بود، و در این فضا راه خروج از گرفتاری ها و بن بست ها بسیار تنگ شده، برگشت به مرجع و ابتدای راه نیز به جهت تاریکی و ظلمت آن، غیر ممکن گشت.

در نتیجه، هدایت و راهیابی و راهنمایی پژمرده شد، و ضلالت و تاریکی و کوری آن سان شایع وهمه گیر که هدایت را آوازه ای نبود و در یک کلمه: خدای رحمان وبخشاینده هستی عصیان شد، و شیطان - مظهر ظلمت عالم - یاری گشت، و ایمان ومحبت به حق، مورد بی مهری قرار گرفت، و خانه عشق فرو ریخت و نشانه هایش وارونه شد و پایه هایش سقوط کرد و راه های رسیدن به آن ویران گردید، و شیطان حاکمیت یافت و همه را به خود خواند و توده ها اجابت کردند، و او همه را با سم های ستور خود لگدمال کرد و با چنگال خود آنها را کوبید.

جامعه بدون دین، و محکومِ شیطان و گرفتار آمده در دل فتنه های او، دچار تیه و سردرگمی و حیرت و سرگردانی و جهالت و بی عقلی و فتنه و فریب شد. هرچند آن ها در بهترین خانه و جایگاه، یعنی مکه سکونت گزیده بودند، لیک بدترین همسایه برای آن بودند که در کنار خانه خدا ودر خانه او بت ها را می پرستیدند. خواب شان در بی خوابی خلاصه می شد و سرمه چشمشان را اشک های روان تشکیل می داد. آن جا سرزمینی بود که از علمِ عالِم بهره ای برده نمی شد، و زبان گویای او لجام خورده بود، و انسانِ سفیه و نادان بزرگ داشته می شد و در عزّت و وسعت بود.

ص:۱۳۲

این تصویر جامعه ای است که در روابط خود از دین یاری نجسته، حلقه اتصال خود با دین را شکسته است که انسان بدون دین هرچند در بهترین زمینه ها و نعمت ها باشد، چون از هماهنگ کردن آنها با ساختمان وجودیش ناتوان است، به بدترین برخوردها دچار می شود، وسرانجام در حیرت و سفاهت و غرور و فریب و فتنه فرو می رود.

این وضعیت و چگونگی، مصلحی را خواهان است تا عَلَم دین را به پا دارد؛ و رسولی را می خواهد تا رسالتش را به پایان رساند؛ و اتمام رسالت رسول به این است که حیات و بقاء دین را تضمین نماید تا بار دیگر جامعه وحیانی، به تیه و در جازدن و به دور خود چرخیدن دچار نشود و سیر تحول و رشد و فلاح و رویش را ادامه دهد.

اینجاست که علی علیه السلام بعد از این سخنان، به معرفی حجت های بعد از رسول می پردازد و ویژگی های آنها را بیان می کند تا نشان دهد که حیات وحی و تداوم رسالت را چه کسانی باید بر دوش بگیرند.

هُم

آنهایی که جانشینان خاتم النبیین هستند این ویژگی ها و برجستگی ها را دارند:

۱ – موضع سرّه

جایگاه اسرار رسول هستند. آنچه که رسول از دیگران پوشیده دارد و جامعه آمادگی گشودن آنها را ندارد با اینکه به آنها نیازمند است، در قلب های آنها قرار می دهد.

۲ – لجأ امره

امر رسول که امر خدا است، در حوزه اجرا برای رهایی از تحریف و پی آمدهای نابایسته، به آنها پناه می آورد، که با عصمت و آگاهی گسترده خود آنچنانکه شایسته است، امر حقّ را در موردش اجرا نمایند.

اگر امر مفرد امور باشد، معنای آن این است که امور عالم در شب قدر بر

اینها پناه می آورد و تکیه می دهد و نازل می شود.

۳ – عیبه علمه

گنجینه علم رسول خاتم هستند، تا با تحول جوامع و گسترش روابط وظهور پرسش های نوخاسته ونیازهای انسانِ عصرِ بعد از رسول، پاسخگوی آن ها باشند تا مردم در جهل نمانند و در ظلمت نغلطند.

۴ – و موئل حکمه

محل استقرار و مرجع حکم و حکومت و ولایت رسول هستند و حکم رسول در نزد آنها از هر تحریف و تعدی و تجاوزی نجات می یابد و از هر کجی و دستبردی رها می گردد.

۵ – کهوف کتبه

هرکدام از آنها چون خانه ساخته شده در دل کوه، نگهدار و نگهبان احکام(۱) رسول هستند. هم حافظ احکام هستند و از اندراس و کهنه شدن آنها جلوگیری می کنند و هم از دستبرد دیگران آنها را مانع می باشند.

۶ – جبال دینه

لنگرگاه دین رسول هستند و از تزعزع و لغزش ارکان آن جلوگیری می کنند و دین را ثابت می دارند و آن را اقامه می کنند و خیمه دین را برپا می دارند و اضطراب و فرو ریختن ستون های دین و متزلزل شدن، آن را باز دارنده اند.

همه این صفاتی که علی علیه السلام برای حجت های بعد از رسول می شمارد، در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن، مسئولیتی است که بر عهده اهل بیت علیهم السلام گذاشته شده است.

۷ – و بهم اقام انحناء ظهره

خداوند تنها به وسیله آنها کمر دین را، که زیر بار بدعت ها و تأویل های باطل و تحریف ها خم شده بود، برپا داشت و راست کرد.

۱- ۱۳۸. کتاب به معنای حکم، و کتب به معنای احکام استعمال شده است، چنان که در آیه «صحف مطهّره فیها کتب قیّمه» به معنای احکام می باشد.

۸ – و اذهب ارتعاد فرائصه

تنها به وسیله همین اهل بیت علیهم السلام بود که لرزش و تزلزل ارکان و ستون های دین را از بین برد.

همه این ویژگی ها در این خلاصه می شود، که حیات و راست قامت ایستادن دین، و ثبات و تداوم و استمرار آن مسئولیتی است، بر عهده حجت های بعد از رسول، و دین بدون آنها به همان سرنوشتی دچار می شود که قبل از بعثت رسول به آن گرفتار آمده بود ودر این خطبه به آن اشارت رفت.

بعد از ذکر امتیازهای هشت گانه و قبل از بیان ویژگی های دیگر، حضرت؛ جریان مقابل جانشینان رسول را بسیار کوتاه و کوبنده توصیف می کنند. آنان که کمر به نابودی دین خدا بستند، و در برابر سنت ها و حدود و احکام قد علم کردند و به آنها پشت نمودند، و در پی یله شدن و رها گشتن و افسار گسیختگی رفتند؛ و بذر این بی بند وباری و رهایی از قید و بند دین را پراکندند و کِشتند و آن را با غرور و فریب و فتنه و ضلالت و گم گشتن خویش آبیاری کردند. اما راستی از این کاشت و داشت، با وجود سنت ها و قانونمندی و نظام مند بودن عالم هستی و ارتباط پیچیده و گسترده آدمی با این جهان، که چنان حساب شده است، که:

اگر یک ذره را برگیری از جای

خلل یابد همه عالم سراپای

چه برداشتی را می توان انتظار داشت؟ جز اینکه رهایی آنها به بن بست منتهی شود و آزادی خواهی آنها در برابر عبودیت حقّ، به اسارت، و کبر و غرور آنها به ذلّت و حقارت تبدیل شود و حیات آنها هلاکت را و تجارت آنها خسارت را نتیجه وثمر دهد:

«زرعوا الفجور و سقوه الغرور و حصدوا الثبور»

«گناه می کارند وکشته خویش به آب غرور آب می دهند وهلاکت می دروند».

شگفتا! چگونه در طلب رهایی از سنت ها، به بن بست نشستند و با ایجاد شکاف ها و پر کردن آنها از مرداب های غرور در مرداب ها غرق شدند و این بود کاشت و داشت و برداشت آنها!

نمی خواستند آل محمدعلیهم السلام را بر خود امیر گردانند و برای خود جدا از نظام مندی هستی، حیاتی را طالب بودند و فریب این را خورده بودند که خود را با آنها یکسان می دیدند و به آنها می گفتند:

«قالوُا ما اَنْتُمْ اِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا وَما اَنْزَلَ الرَّحْمنُ مِنْ شَی ءٍ...»(۱)

«شما جز بشری مانند ما نیستید، وخدای رحمان چیزی نفرستاده است».

چون در بشره و ظاهر مثل هم بودند، خود را به آنها قیاس می کردند و با آنها برابر می دانستند و اینجا است که علی علیه السلام بر آنها نهیب می زند که نه تنها شما بلکه هیچ فردی از امّت برگزیده، صلاحیت قیاس و برابری با آنها را ندارد. چگونه کسانی که ریزه خوار خوان نعمت اهل بیت علیهم السلام هستند، با آن ها مساوی باشند؟ اهل بیت علیهم السلام به شهادت قرآن متمّم نعمت هستند و جریان و سریان و ریزش نعمت بر خلق، از بارش فیض آنان سرچشمه می گیرد، آن هم در شکل ابدی و مستمر و همیشگی.

پس آنان چشمه های جوشان نعمت خداوند بر خلق، و واسطه فیض ربوبی می باشند.

«لا یقاس بآل محمّد صلّی اللّه علیه وآله مِن هذه الاُمّه أحد و لا یسوّی بهم من جرت نعمتهم علیه ابداً».

«در این امّت هیچ کس را با آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم مقایسه نتوان کرد.

ص:۱۳۶

۱- ۱۳۹. یس، ۱۵.

کسانی را که مرهون نعمت های ایشان اند، با ایشان برابر نتوان داشت».

امیرالمؤمنین علیه السلام ویژگی های دیگر آنها را بعد از این مرحله برمی شمارند:

۹ – هم اساس الدین

آنـان پـایه هـا و شالوده ساختمان دین هسـتند، که دین با اینها و از اینها شـروع می شود، آنگاه بر عالم انسانی و پریان سایه می افکند. دین از فلسفه شروع نمی شود و از عرفان کمک نمی گیرد و با عقل پرواز نمی کند، بلکه دین با رسول آغاز می شود و ولایت جامعه دینی را رسول و آنان که اساس دین هستند، عهده دار می باشند.

۱۰ – عماد الیقین

آنـان اسـتوانه و به پا دارنـده یقین هسـتند، و بـدون آنها غبار شـبهات، همه را در خود فرو می برد. زیرا با درهم آمیختن حق با باطل، سره و ناسره، خوبی و بدی، و زشتی و زیبایی، یقین رخت برمی بندد.

۱۱ – الیهم یفی ء الغالی و بهم یلحق التالی

مرکز ثقل هـدایت و حیات هسـتند و آنها که جلو افتادنـد و رفتنـد و گم شدند، باید برای هدایت به سوی اینها هجرت کنند؛ و آنها که در راه ماندند و مردند و هلاک شدند، برای زنده شدن و حیات پیدا کردن باید به اینها ملحق شوند و واصل گردند.

آن حضرت در کلام دیگری، پس از اینکه مردم را به پیروی از اهل بیت پیامبر می خواند، چنین می فرماید:

«ولاتسبقوهم فتضلّوا، ولا تتأخروا عنهم فتهلکوا»(۱).

«بر آنان پیشی مگیرید که گمراه شوید واز آنان واپس نمانید که هلاک گردید».

با این ویژگی ها، حقِ ولایت که در قرآن عظیم به رسول کریم

۱- ۱۴۰. خطبه ۹۷.

اختصاص یافته بود؛ «اَلنَّبِی اَوْلی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»(۱)

به آنها مختص می شود. از آنجا که آنها به صراحت آیه مباهله «نفس النبی» هستند همچون رسول بر مردم از خود مردم اولاتر هستند. زیرا مردم، اگرچه خود را دوست دارند و می خواهند، امّا این خواستن در شکل غریزی است، ولی اهل بیت علیهم السلام به مردم از خودشان آگاه تر و مهربانترند ودر نتیجه بر آنها از خودشان اولاتر وسزاوارتر هستند.

«ولهم خصائص حقّ الولایه، وفیهم الوصیّه والوراثه».

«ویژگی های امامت در آن هاست وبس، و وراثت نبوّت منحصر در ایشان است».

و این ویژگی ها است که آنها را وصی و وارث رسول خاتم می گرداند، نه آنکه چون از نسل نبی و بنی هاشم هستند، باید جانشین او شوند، تا جای طعن و نیش مستشرقان و مقلّدان آنها باز شود و شیعه را متّهم به سلطنت طلبی نمایند و آن را مولود و زائیده فرهنگ ایرانی.

و شیعه هر کس را، با این جلوه ها و صفات جلودار و امام می داند، هرچند در واقع، به برکت دعا و خواهش ابراهیم علیه السلام، امامت در نسل رسول خاتم تبلور یافت و خداوند دعای خلیلش را در میان اینها اجابت کرد.

چه کسی را غیر از فرزندان رسول می توان سراغ گرفت که این ویژگی ها را داشته باشد؟ با همه حاکمیتی که منافقان وجریان نفاق بر جهان اسلام پیدا کردند، و حکومت و امامت را به مُلک و خلافت و سلطنت تبدیل نمودند، و بیشتر قلم به دستان را مزدور خود ساختند، و قلم و زبانِ وارستگانِ جویای حقیقت را، شکستند و بریدند، و تاریخ نویسی و تذکره نگاری را به نفع خود رقم

۱- ۱۴۱. احزاب ، ۶ . «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر ونزدیک تر است».

زدند، با این همه، کسی را با این ویژگی ها، هرچند به دروغ، در تاریخ عَلَم نکرده اند و این خود علی علیه السلام است که می گوید:

«لم یکن لاحد فی مهمز و لا لقائلٍ فی مغمز»

«نه برای کسی جای نیش زدن در من بود و نه برای گوینده ای جای اشاره با گوشه چشم در من بود تا بتواند با کناره پلکش عیب من را نشانه رود»(۱).

بعد از این سیر و مراحل تبیین و روشنگری، از وحدانیت حق و حقانیت رسالت و اختصاص حق ولایت، اکنون زمان آن فرا رسیده که انسان ها تسلیم حق شوند و از آن کفر و چشم پوشی ننمایند و حق را به اهلش که اهل بیت رسول هستند، برگردانند و این حق را، به هر کس که به ناحق به او داده اند و او را با آل محمدعلیهم السلام مقایسه کرده، برابر دانسته اند، از آنجا به بیوت اللّه که مقام ائمه است، منتقل نمایند. زیرا با این بیّنات عذری برای احدی باقی نمی ماند و حجت بر همگان تمام است وتنها حجت های بعد از رسول، آل محمدعلیهم السلام و اهل بیت خاتم هستند.

«الآن اذ رجع الحق الی اهله و نُقل الی منتقله»

«اکنون حق به کسی بازگشته که شایسته آن است وبه جایی باز آمده که از آنجا رخت بربسته بود».

ص:۱۳۹

۱- ۱۴۲. خطبه ۳۷.

خطبه ۱۵۲ وجود خداوند و توحید او

این خطبه(۱) با حمد خداوند شروع می شود، و با ذکر اوصاف حق همراه می گردد و در کوتاهترین عبارتها به معرفی و شناخت حق پرداخته می شود.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

وجود مخلوقات گواه بر وجود او است، و حادث بودن و از نبود به بود آمدن آنها، دلیل بر ازلی بودن و همیشه بودن او است، و تشابه و هم شکل بودن و فقر و نیاز خلق، نیز شاهد صدقی بر بی مانندی خداوند وفرق بین صانع ومصنوع است. در نتیجه او فراتر از دسترس ادراک و مشاعر ما می باشد، ولی نه بدانگونه که پنهان ومستور شده باشد، بلکه اصل وجود او، برای صاحبان اندیشه، از هر ظاهری ظاهرتر است.

خداوند بسیط است و واحد و مثل و دومی ندارد و از این جهت دیدن و شنیدن و شهود او چون دیدن و شنیدن و شهادت دیگر موجودات نیست. همچنین همراهی و جدایی او، جهت مکانی ندارد و وجهه ترکیبی به خود نمی گیرد و چنین نیست که بُعد مسافت داشته باشد، یا در ظهورش قابل دیدن باشد و پنهان و ناپیدا بودن او به جهت لطافت و ریزی و کوچکی او نیست.

قهر و سلطه و قدرتش، او را از سایر موجودات جدا می کند؛ و خضوع و

۱- ۱۴۳. به اصل خطبه مراجعه شود.

تواضع آنها و سیر و تحول آنها، عامل جدایی وفرق داشتن آنها باحق تعالی است.

بنابر این، خداوند را کسی نمی تواند وصف کند که وصف کردن او، محدود کردن او است و محدود کردن خداوند، معدود بودن او را در پی دارد. زیرا وقتی بی نهایت نباشد ومحدود باشد، هر نهایت وحدّی که برای او فرض شود، ابتدای موجود دیگری خواهد بود و پر کردن محدوده های دیگر، به وسیله دیگران، به شمارش و عدد درآمدن همه آنها را نتیجه می دهد واین یعنی ازلی نبودن آن که دیگری به او حد و مرز بخشیده و او را در ردیف دیگر معدودها گذاشته است.

پس چون بی نهایت است، نه قابل توصیف است و نه قابل تعیین به مکان، ازلی و بی نهایت است و قبل از هر معلومی، عالم بوده و قبل از هر پرورش یافته ای، پروردگار بوده و پیش از هر مقدوری، قادر و توانا بوده است.

راستی که باید علم توحید را از علی علیه السلام آموخت و خود را منحصر به مکتب او کرد و از دیگر مکتب های بشری بی نیازی جست، آنچنانکه فرمود:

«رحم اللّه امرأً حبس نفسه علینا»(۱)

«خدا رحمت کند کسی را که خود را وقف ما کند».

ص:۱۴۱

۱- ۱۴۴. بحار الانوار: ۵۲/۱۲۶.

چگونگی ارتباط انسان با خدا

اشاره

پس از این فراز نورانی و بیان حقیقت توحید، علی علیه السلام به این پرسش پاسخ می دهد:

اکنون که خالق هستی قابل توصیف و درک و رؤیت نیست، و از تشبیه و مماثله و محدودیّت منزّه است، پس انسانِ خاضع، در برابر قدرت او و سالکِ به سوی او، چگونه می تواند با چنین خداوندی ارتباط برقرار کند و از او شیوه سلوک و حرکت و حیات را بیاموزد؟

امیرالمؤمنین علیه السلام در فراز دوم پاسخ می دهند:

خداوند با خلق و بندگان، با واسطه مرتبط می شود و خود را به وسیله انسان هایی با ویژگی های خاص، به خلق می شناساند و به آنها چگونه زیستن و چگونه مردن را آموزش می دهد.

از آنجا که علی علیه السلام این خطبه را در مقطع تاریخی خاص و بعد از حادثه قتل خلیفه سوم ایراد نموده اند، فراز دوم را با مَطلَعی آغاز می کنند که هم تأسف و حسرتی است بر کنار زدنِ این واسطه های فیض، و هم بشارتی است به پایان یافتن دوران سیاهی و انحراف، و از سرگیری رابطه جامعه انسانی با آنها:

آنکه در پشت ابرهای تیره جور و ستم، پنهان شده بود، سر برآورد و در میان فرار ابرها و به هم خوردن آنها، برقی جهید و نوری درخشید و شعاع آن، سر

برآورد و نور آن تلألـؤ زنـان، گسترش یافت و همه جا را روشن ساخت. و کجی و انحرافی که در سایه تاریکی حاکم، شـکل گرفته بود، از پرتو این طلوع ودرخشـش، اعتـدال و راستی و درستی یافت، خداونـد قومی را جایگزین قومی نمود و روزگاری را به روزگار دیگری بدل کرد.

این تحوّل - رفتن باطل و آمدن حق، و طلوع صبح رهایی بعد از سیطره سیاهی ورفتن ابرهای تیره وبه هم خوردن آنها و بیرون جهیـدن برق حیـات - چیزی بود که مـا انتظـار آن را می کشـیدیم، آنسـان که قحطی زده گرفتار خشـکسالی، به انتظار آمـدن باران، به آسمان رحمت حق چشم دوخته است، تا زمینش حیات پیدا کند و تنگی زندگیش به گشادگی روزی بدل شود.

«قد طلع طالع ولمع لامع ولاح لائح واعتدل مائل، واستبدل اللّه بقوم قوماً، وبیوم یوماً، وانتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر».

«طلوع کننـده ای طلوع کرد، درخشـنده ای درخشـیدن گرفت،آشـکار شونـده ای آشـکار شـد، وآنچه کج ومنحرف شده بود، راسـتی یـافت. خداونـد مردمی را بـه مردم دیگر بـدل نمـود وروزی را بـه روز دیگر. دگرگـون شـدن روزگـار را انتظـار می کشیدیم، آنسان که قحطی زده چشم به راه باران دارد».

باشـد که با این تغییر و تحول، انسان ها چون زمین مرده، حیات پیـدا کنند و جام های فلاح را از دست واسـطه های فیض حق، سر کشند. زیرا زنده بودن و رویش و سبز شدن گلِ وجودِ انسان ها، به وجود این واسطه ها و حجت های بعد از رسول بستگی تام دارد چرا که:

۱ – انّما الائمه قوّام اللّٰه علی خلقه

تنها امامان و حجّت های بعد از رسول خاتم، کسانی هستند که خداوند آنها را بر همه آفریدگانش قائم نموده

است، تـا خلق را به پـا دارنـد و آنها را زنـده نگهدارنـد و بر آنها حافظ و نگهبان باشـند و بـدون حجت، هیـچ موجودی حیات ندارد و به پا نمی ایستد، زیرا تنها آنان، قِوام و عماد و تکیه گاه خلق هستند و در نبودِ آنها همه چیز فرو می ریزد و زمین اهل خود را فرو خواهد برد.

۲ – عرفائه علی عباده

آنها کارگزاران خداونـد بر بنـدگانش می باشـند. خداونـد آنها را مـدبّر، خلیفه و حاکم و رئیس بر بنده هایش قرار داده، تا به انسان ها روش سلوک و زندگی را بیاموزند و سیاست و چرخش امور فردی و اجتماعی آنها را عهده دار شوند.

در یک مرحله، قوام و برپا داشـتنِ خلق به آنها واگذار شده و در ادامه، تداوم حیات انسان ها و سیاست امور و نظام بخشیدن و شکل دادن به حیات آنها، در حیطه و حوزه مسـئولیت آنها است. حضـرت با تعبیر «انّما» و آوردنِ ادات حصر، این مسئولیت را منحصـر در ائمه می دانـد که حـاکمیت بر خلق و قیـام به امور دین ودنیـای آن هـا، اختصـاص به آنها دارد و غیر آنها هر کس باشد، طاغوت است و از مدار نظام الهی خارج است.

۳ – لا یدخل الجنه الاّ من عرفهم و عرفوه و لا یدخل النّار الاّ من انکرهم و انکروه

آنهـا، نه تنهـا در عـالم دنیـا، قـائم و عریف بر خلق و عباد هسـتند، بلکه در دنیای دیگر و عالم آخرت هم، میزان اعمال و معیار بهشت و دوزخ می باشند.

شناخت شخصیت و پذیرش حاکمیت و تسلیم ولایت آن ها بودن، و اهتمام در تبعیت و ادای حقوق آنها، جواز ورود به بهشت است، که در آن صورت، آنان نیز تو را به این ویژگی ها می شناسند و به تو اجازه ورود می دهند.

جهالت و پشت کردن و انکار نمودن و عصیان و ظلم به آنها، مساوی با

حبس وخلود در دوزخ است ودر آن وقت است که آنها نیز به تو پشت می نمایند و از تو اعراض می کنند و تو را به تشیّع و تبعیّت نمی شناسند.

به همین جهت علی علیه السلام در جای دیگری می فرمایند:

«علیکم بطاعه من لا تعذرون بجهالته»(۱)

«بر شما باد اطاعت از کسانی که در شناختن شان معذور نیستید».

و به همین جهت شناخت حجت و امام از اصول دین است نه از اصول مذهب.

این بیان حضرت، که در کلام امامان دیگر بر آن تأکید وبدان تصریح شده، در حقیقت تفسیر این آیه شریف است:

«... وَ عَلَی الْاَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلاًّ بِسِیماهُمْ وَنادَوْا اَصْحابَ الْجَنَّهِ اَنْ سَلامٌ عَلَیْکُمْ لَمْ یَدْخُلُوها وَ هُمْ یَطْمَعُونَ»(۲)

«و بر اعراف، مردانی هستند که هر یک از اهل بهشت و دوزخ را، از سیما و چهره آنها می شناسند بهشتیان را - که هنوز وارد آن نشده ولی بدان امید دارند - آواز می دهند که: سلام بر شما».

که در ادامه سوره، در آیه {۴۹} جواز ورود از جانب همین ها داده می شود:

«اُدْخُلُوا الْجَنَّهَ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمْ وَ لا اَنْتُمْ تَحْزَنُونَ»

«به بهشت درآیید، نه بیمی بر شماست ونه اندوهگین می شوید».

۱- ۱۴۵. نهج البلاغه، حکمت ۱۵۶.

۲- ۱۴۶. اعراف، ۴۶.

پرسـش اساسی در آیه، این است که این رجال با این ویژگی که بالاتر از تقسیم بندی اهل بهشت و دوزخ، هر دو گروه را می شناسـند و برای اهل بهشت جواز ورود به آن را صادر می کنند، چه کسانی هستند؟ آیا می توانند جز ائمه و کسانی که علی ۷ در این خطبه ها ویژگی های آنها را بیان نموده باشند؟

انسان های عادی در نهایت هرچنـد خوب باشـند، می تواننـد اهل جنّت باشـند، اما اینکه بر انسان ها ناظر و شاهد بوده و قسـیم بهشت و دوزخ باشند، چنین وصفی جز در حق کسانی که قائم بر خلق و عریف بر عباد باشند، روا نیست.

و عجب از مفسـران که وضوحِ آیه را در پرده های ابهام فرو برده اند و به جای پرده برداری و تفسیر آیه، چه پرده ها و حجاب هایی که بر آیه نکشیده اند.

و چه زیبا حضرت خطبه را در وصفِ اسلام و قرآن ادامه می دهند، با تأسف از اینکه ما از شرح آن معذوریم.

ص:۱۴۶

خطبه ۲۳۹ هدف پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم

از دیگر خطبه هایی که حضرت در آن از صفات ائمه سخن می گوید، خطبه {۲۳۹} است که ادامه خطبه ۱۴۷ می باشد. هر دو خطبه را «کلینی» با اختلاف کمی و تفصیل بیش تری بیان کرده است.(۱)

خطبه ابتدا، هدف بعثت پیامبر اکرم را بیان می کند. خداوند رسولش را، با قرآنی که تبیین واتقان هر چیز است، به حق برانگیخت، تا انسان ها را از بت پرستی به خدا پرستی، و از اطاعت شیطان به اطاعت رحمان رهنمود شود، ومردم با قرآن از جهالت و انکار برهند، و با پیرایش سینه ها و صفا یافتن قلب ها، به آگاهی و اقرار به پروردگار برسند. زیرا خداوند، در این کتاب نورانی، تجلی یافته است، آدمی با تأمل در این کتاب، جلوه های قدرت حق را خواهد یافت، و با یافتنِ عظمتِ اللَّه، به تواضع و خضوع می رسد وسرانجامِ کسانی را که به دعوت رسولانِ وحی پشت کردند و دچار طغیان و نخوت و کبر و بن بست شدند نیز خواهد دید که، با عقوبات و نقمات و رنج، درو شده، محو گردیدند. این سنت الهی است که عاقبت تجاوز و طغیان و ستم، محدودیت و بن بست و محرومیت است و اجابت نکردن دعوت رسول، در ظلمت ماندن است.

ص:۱۴۷

۱- ۱۴۷. الروضه من الکافی، ص ۳۸۶، دار الکتب الاسلامیه، باتصحیح علی اکبر غفاری، ۱۳۶۲.

جاهلیت دوم

این شیوه علی علیه السلام است که دعوت به اهداف را، سرلوحه کار خود قرار می دهد، شاید جامعه منحرف به راه آید و «جاهلیت دوم»، که با مرگ پیامبر و در غیبت او شکل گرفته، ریشه نگیرد و اسلام، وارونه و معکوس نگردد.

ولی افسوس که این جاهلیت، جاهلیت قبل از اسلام نیست که ناله ها و نعره های علی علیه السلام آن را بردارد. بلکه جاهلیتی مسلح است که با زر و زور و تزویر پیوند خورده است، و با شدیدترین دشمن رسول، یعنی یهود، مرتبط است. جاهلیتی گسترده تر از مرزهای شام و ایران، ومحاصره کننده مدینه رسول، همراه با ارتداد اصحاب و دنیاطلبی و فزونی خواهی آنان؛ جاهلیتی سرشار از فتنه های تیره وتاریک وگمراه کننده، که آدم ها خود را در آن گم می کنند و در نتیجه راه و راهبر را نمی یابند، با این که بارها از پیامبر شنیده بودند: هر کس تا لحظه مرگ، امام خود را نشناسد، جاهلانه مرده است.

علی علیه السلام آن ها را به آینده تاریکی که در پیش دارند و به عمق فتنه ای که از سقیفه شروع شده، توجه می دهد. جامعه، با پشت کردن به دو میراث پیامبر - کتاب و اهل بیت - در کمندِ فتنه بنی امیّه گرفتار خواهد شد؛ ودر آن زمان، ناشناخته ترین چیز، حق است و معروف ترین و محبوب ترین چیز نزد آن ها، باطل.

ص:۱۴۸

در آن زمان، حتی حافظان قرآن، آن را فراموش می کنند و مانند بنی اسرائیل، کتاب را پشت سرشان می اندازند؛ گویا این ها امام و مقتدای کتاب هستند، نه کتاب مقتدای این ها!

آن طور، که گذشتگان این ها به قتل و مثله کردن صالحانی چون حمزه سیدالشهداعلیه السلام پرداختند، آن ها نیز، به قتل اولیا و صالحان خواهند پرداخت، وحادثه کربلا، بهترین شاهد این سخن حضرت است.

آن طور که به پیامبر نسبتِ کذب و افترا دادند و او را شاعر و ساحر خواندند، به اوصیا و صالحان دین، همین نسبت را می دهند و ارتباط آن ها را با خداوند، افترا و کذب می خوانند. آن ها نیکی های کسانی را که به آن ها احسان کرده اند، به بدی پاداش می دهند.

علی علیه السلام برای زمان بعد از خود، این گونه پیش گویی می کند، و آن هم تحقق می یابد. واین همان دورانِ غربتِ اسلام است، که امام علیه السلام فرمود:

« الاسلام بدأ غریباً و سیعود غریباً کما کان، فطوبی للغرباء»(۱).

«اسلام غریبانه [تنها وبی یاور] آغاز شد و دوباره به همان صورت باز خواهد گشت، و خوشا به حال غریبان».

دو غریب - کتاب و اهل بیت - یار هم هستند و با هم انس دارند و از هم یاری می گیرند.

رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز، پیش تر فرموده بود:

«آن چه در بنی اسرائیل، از قتل انبیاء و اوصیا و بت پرستی و تعدّی و عصیان، اتفاق افتاد، در امت من واقع خواهد شد».(۲)

۱- ۱۴۸. بحارالانوار: ج ۸ ص ۱۲.

۲- ۱۴۹. بحار الانوار: ج ۲۵، ص ۱۳۵.

آن گاه علی علیه السلام، به علّتی که گذشتگان را در بن بست نشاند و آن ها را هلاک کرد - و اکنون جامعه نیز به آن مبتلا است - اشاره دارد. علی علیه السلام دو عامل را، سبب هلاکت و نابودی جامعه می داند:

۱ - دل بستن به دنیا و دل خوش کردن به آن، با داشتن آرزوها و آمال دور و دراز، که در دنیا زندگی ابدی را جویا شوند.

۲ - استمرار و ادامه زندگی را فراموش کردن و از دنیای دیگری که آدمی برای آن خلق شده بریدن، و از شروع زندگی جدید که با مرگ آغاز می شود، بیگانه شدن.

این دو عامل است که جامعه را به تباهی و هلاکت می کشاند، زیرا آرزوها، تو را از عمل باز می دارد و فراموشی زندگی جاوید، تو را در محدوده دنیا گرفتار می کند، در حالی که سعی تو، تو را بارور می کند و عمل تو پای حرکت را می سازد.

«لَیْسَ لِلإِنْسانِ اِلّا ما سَعی (۱)

«انسان جز سعیش چیزی ندارد».

یاد مرگ و باور سفر جهان دیگر، تو را با هستی هماهنگ می کند و با اولیای خدا همراه می نماید.

در بخش سوم خطبه، حضرت به وعظ مردم می پردازند، شاید نورانیت کلام، غبارِ فتنه برخاسته از غیبت رسول را، پراکنده کند. شاید این انسان های به فتنه گرفتار شده، به خود آیند و گمشده خود را باز یابند و به سرنوشت گذشتگان مبتلا نشوند.

ایها الناس! آن کس که در دلِ تاریکی ها و در دامنِ بن بست ها - آن جا که

۱- ۱۵۰. نجم: ۳۹.

عقل قد نمی دهد و دل شهودی ندارد - به سوی خداوند بر گردد و از او نجات بخواهد، توجه به حق، او را توفیق خواهد داد و آدمی را بر توان مندی هایش آگاه خواهد کرد و از توانایی اش، بهره مند خواهد شد.

آن جا که عقل را محدود و غریزه را ناقص و عرفان را ناتوان دیدی و به قرآن و وحی رو آوردی، این کتاب تو را به راست ترین راهها هدایت می نماید. تو را به چیزی هدایت می کند، که دیگران از آن ناتوانند. تو با همنشینی با خدا، به امن می رسی و از خوف و دلهره از آینده، می رهی. آن کس که خدا را باور ندارد و وحی را ضروری نمی داند؛ یعنی انسان گرفتار آمده در بن بست محدودیت ها، باید خائف باشد و ترسان.

انسانی که حقارت غیر خدا را باور کرد و عظمت را تنها در او دید، شایسته نیست به طاغوت و غیر خدا روی آورد، چه طاغوتِ درون خویش، که تفرعن را در خود احساس کند، و چه طاغوت برونی؛ زیرا سلامت، در تسلیم اللّٰه واحد قهّار بودن است.

علی علیه السلام، بعد از بیان این حکمت و این گونه آگاهی و حیات دادن، نهیب می زند و نهی می کند: چرا مانند انسان سالمی که از جرب گرفته می گریزد و تندرستی که از بیمار، کناره می گیرد، شما از حق گریزان هستید؟! با وجود معرفت به عظمت و قدرت حق، نباید این چنین از حق نفرت داشت و دوری جست.

ص:۱۵۱

مقایسه راه شناخت

اشاره

علی علیه السلام حکمت و کلام محکم دیگری را بیان می کند تا«کسی که هلاک شود، با دلیلی روشن هلاک گردد، وکسی که زنده شود، با دلیلی واضح زنده بماند»(۱)

او با این کلام حجت را تمام می کند؛ زیرا یکی از راه های شناخت اشیا، شناخت ضد آن ها است. باید دانست، ارزش ها در مقایسه با ضد ارزش ها شناخته می شود. بنابراین، شناخت کاملِ رشد و فلاح، در شناخت کسانی است که آن را رها کرده اند؛ یعنی قاسطین. و وقتی شما انسان ها می توانید به عهد و پیمانی که خداوند - در کتابش - با شما بسته، وفادار باشید و آن را اخذ کنید که عهد شکنان و ناکثین را شناخته باشید؛ و آن گاه می توانید به کتاب حق چنگ زنید و تمسّک جویید، که واگذارندگان قرآن، یعنی مارقین رابشناسید. زیرا آن هایی که کتاب خدا را پشت سر انداخته و آن را رها کرده اند، از دین خارج شده اند و جزء مارقین هستند.

اما چگونه می توان قاسط و ناکث و مارق را شناخت تا به شناخت رستگاران و اهل کتاب و میثاق رسید؟ آیا با ترازوی عقل، به تنهایی می توان این گرایش ها را شناخت، به ویژه در جامعه امروز و فردا که آدمی در پیچیدگی

۱- ۱۵۱. انفال: ۴۲.

روابطش حیران است و سخن ها و طرح ها و نظرها، آن چنان دل نشین است که رسول خدا را نیز به اعجاب وا می دارد؟

«وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلی ما فی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ»(1)

«واز میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجّب وامی دارد، وخدا را بر آنچه در دل دارد گواه می گیرد، وحال آن که او سخت ترین دشمنان است.»

در حالی که او شدیدترین خصومت را با اهل دین دارد و باورش این است که دین افیون توده هاست! دین امری درونی و خارج از حوزه دنیا است.

این انسان عقل گرا است، که با عقلانیت خویش، به جنگ دین آمده، ولی نه در قالب خشونت و تهدید، که با دیالوگ و استدلال و قیافه حق به جانب. او با طرح تقسیم حق و این که هر جریان چپ و راست و شرقی و غربی، از حق بهره ای دارد، می گوید: حقیقت دین در کثرت و پلورالیسم است، و آن طور که طبیعت و امکانات و منافع را باید از انحصار بیرون آورد و به تقسیم منافع تسلیم شد، حق را نیز باید این چنین تقسیم کرد، و جنگ هفتاد و دو ملت را باید در جهل آن ها جستجو کرد.

این جا است که علی علیه السلام برای تفکیک حق از باطل و عهد شکن و عهدپذیر و وحی پذیر و وحی ستیز، معیار می دهد ومی فرماید: باید به اهل قرآن و آل رسول متمسک شد و از آن ها خواست، تا تو را به صراط و راه، هدایت کنند، باید از آن ها سؤال کرد تا در جهل و تاریکی باقی نماند.

۱- ۱۵۲. بقره: ۲۰۴.

«فالتمسوا ذلک من عند اهله»(۱).

چرا باید دانش ومعرفت را در نزد اهل بیت جست؟

زیرا ائمه علیهم السلام تنها کسانی هستند که به علم، معنا می دهند. علم در محضر ائمه، زندگی می یابد و حیات جهت دار پیدا می کند. عیش، تنها حیات نیست، بلکه حیات و زندگی جهت دار است. از این رو علوم، اعم از تجربی، فلسفی، شهودی و عرفانی، وام دارِ دین است. دین و رسول و امامِ معصوم است که بر همه علوم هیمنه دارد و مسلّط است. امام - چون از عصمت برخوردار است و از رجس و تیرگی ها منزّه و مبرّا است و بر همه راه و سلوک آدمی تا مقصد نهایی و لقای ربّانی، آگاه است - می تواند انسان ها را حیات بدهد و آن ها را راه ببرد و جهل و ظلمت را با نور خود از بین ببرد و بمیراند. از این جهت است که

«هُم عَیشُ العِلمِ وَ مَوتُ الجَهلِ».

«دانش به آنان [اهل بیت علیهم السلام زنده است ونادانی به دانش آنان مرده».

ص:۱۵۴

۱- ۱۵۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷.

راه های شناخت ائمه علیهم السلام

حضـرت برای این دو ویژگی اهل بیت علیهم السلام - مایه حیات دانش، و سبب مرگ و نابودی نادانی بودن - نشانه وعلامت ذکر می کنـد، تـا مردم به حقیقت علم ودانش آنـان رهنمون شونـد. این نشـانه، حکمِ همراه با حکمت آنها وحلم ورزیـدن در برخوردها، می باشد که حکم و امر و حکمت آن ها، از علم شان خبر می دهد - در خطبه {۲۳۹} به جای حکم، حلم آمده - و حلـم آن هـا شـما را بـه علـم شـان راه می برد. زنـدگی و برخـورد ائمه علیه السـلام، چه در مقـام حکـم، و چه در زمـان حلم ورزیدن، نمونه هایی از رهیابی به وسعت دانششان دارد.

عمر در هفتاد مورد که حضرت علی علیه السلام او را از ظلم و جهالت رهاند، می گوید:

«لولا علی لهلک عمر»(۱)

«اگر علی علیه السلام نبود، عمر هلاک شده بود».

برخورد امام حسن علیه السلام از چنان وسعت وظرفیتی برخوردار است که مرد شامی را وادار به اقرار به امامت او می کند.

ص:۱۵۵

۱- ۱۵۴. الغدیر: ج ۳، ص ۹۷، طبع دار الکتاب بیروت. [این کلام را صاحب الغدیر از ۱۲ مأخذ اهل سنّت نقل می کند].

«ابن ابی العوجاء» در برخورد با «مفضل» پس از آن که وی، با برخورد تندش ادعا می کند شاگرد جعفر بن محمدعلیهما السلام است، از حلم و وسعت علم امام سخن می گوید.

سکوت ائمه علیهم السلام، از استواری منطق و بیان آن ها حکایت دارد. سکوت آن ها بیان است و نگاه آن ها فریاد. انسان های دارای برهان قوی و روشِ جامع، با تأمل هستند. و سکوت آن ها، ما را به حکمت های بیان شان می کشاند.

ظاهر آن ها آیات و نشانه هایی است که حق را می نمایاند. آن ها عبدِ رهیده از هر تعلقی هستند و هرگز با دین و ربّ مخالفتی ندارند. عصیان که نمونه ای از پلیدی است، از آن ها دور است. زیرا مخالفت با حق، یا از ناآگاهی است و یا از زیاده طلبی؛ و امام چون از وسعت آگاهی برخوردار و میراننده جهل می باشد، جهل از او دور است، و چون از هر تعلقی به جز حق آزاد، از هر لذتی به غیر ذکر حق بیزار است و زیاده طلبی ندارد.

اهل بیت علیهم السلام با دین مخالفت ندارند و از آن رو که آگاه و آزادند، در دین هم، با هم اختلاف ندارند و همه نور واحد هستند. پایه ها و تکیه گاه دینند، و دین را از اختلاف حفظ می کنند و مانع فرو ریختن و از هم پاشیدگی دین اند. ضامن انسجام و یک پارچگی دینند. آنان نه تنها اختلاف برانگیز نیستند، بلکه تنها کسانی اند که در اختلافات و فتنه های تیره وتاریک، انسان ها به آن ها اعتماد می کنند وبا آنان به امنیّت می رسند. اهل قرآن با هیچ کس قرابتی ندارند و تنها با دین و رسول و قرآن هم سویند. آن ها مورد اعتمادند و از آن ها باید هدایت و نجات را خواست، زیرا:

«هُم وَلائج الاِعتِصام»(۱).

«آنان محرم اسرار و محل اعتمادند»

ائمه علیهم السلام میزان حق

صفت دیگری را که حضرت علی علیه السلام در توصیف ائمه علیهم السلام ذکر می کند، جایگاه آن ها در برابر حق و باطل است. حق به وسیله آن ها برمی گردد و در جایگاه خود قرار می گیرد، و نیز به وسیله آن ها است که باطل دور می شود و می رود. زیرا امامان معیار حق و باطل اند و از پلیدی پاک و منزه هستند. فقط آن ها می توانند حق را احیا، و باطل را از بین ببرند که دیگران یا آشنا به حق نیستند، و یا دل داده باطل هستند؛ از این رو نمی توانند در میدان حق و باطل، حق را برویانند و باطل را بمیرانند.

تنها حُجَج الهی هستند که آگاه اند و از آزادی کامل برخوردارند. آن ها دارای عصمتی هستند که نه جهل در آن راه دارد و نه کشش به غیر حق، آن را تهدید می کند. آن ها هم عارف به حق هستند و هم دشمن باطل اند، زیرا از عبودیت، سرشار و از غیر حق آزادند.

حضرت در پایان، امر به تعقل در دین کرده و چگونگی آن را بیان می کند، که با تعقّل و آگاهی و اندیشه، انسان به نیازمند بودنِ به دین و کتاب و نیز امام معصوم، پس از نبی رهنمون می شود. تعقل است که انسان را به یقین

۱- ۱۵۵. شارحان نهج البلاغه «ولیجه» را که مفرد «ولائج» هست، به معنای پناهگاه گرفته اند، در حالی که «ولیجه»، به کسی می گویند که از اهل تو نباشد، ولی تو به او اعتماد کنی. خداوند در سوره توبه آیه ۱۶. نهی می کند از این که انسان غیر از خدا و رسول و مؤمنان - آل بیت علیهم السلام - را «ولیجه» قرار دهد.

می رساند و می فهماند که فقط امام، دارای عصمت است و می تواند نگه دار و حافظ حق باشد و باطل را ریشه کن کند. سنجش ما از دین و حق، نباید بر اساس شنیده ها و گفته ها باشد، گفته ها و شنیدنی ها، از آگاهی و ثبات برخوردار نیستند و از شائبه باطل پیراسته نمی باشند و از دسیسه و فتنه نیز خالی نیستند.

چنانچه عبارت «عقلوا» ماضی(۱) خوانده شود، حضرت صفت دیگری از ائمه را بیان می کند؛ که آن ها دین را چنانکه باید، شناختند وفراگرفتند وبه کار بستند وآن را از تحریف نگه داشتند، نه شناختی که منحصر به شنیدن باشد وشنیده را به دیگران گفتن، که راویان دانش بسیارند ولی نگهدارندگان وپاسداران آن اندک اند.

سیوطی در تفسیر درّالمنثور، در ذیل آیه «... وَتَعِيَها أُذُنٌ واعِيَةٌ»(۲) چند روایت نقل می کند که دلالت دارد بر این که مراد از «اذن واعیه» امیرالمؤمنین علیه السلام است واین قسمت از کلام حضرت، توضیح همین تعبیر قرآنی در حق اهل بیت علیهم السلام است.

شیوایی کلام ائمه علیهم السلام

«وَاِنّا لأُمَراءُ الکَلامِ»

خطبه {۲۳۳} از خطبه هایی است که علی علیه السلام در آن از ویژگی دیگر ائمه نام می برد. حضرت این خطبه را وقتی ایراد می کند که به خواهر زاده خود امر

ص:۱۵۸

۱- ۱۵۶. در روضه کافی به صورت امرآمده است، ولی در نهج البلاغه به صورت ماضی نقل شده است.
۲- ۱۵۷. حاقّه: ۱۲.

می کنـد به منبر برود و برای مردم خطبه بخوانـد. «جعده» وقتی بر منبر می رود و قصد سـخن گویی دارد، زبانش بند می آید و توان سخن گفتن را از کف می دهد.

سخنوران فراوانی در طول تاریخ دچار چنین مشکلی شده اند و از طرح ساده ترین مباحث عاجز مانده اند(۱).

آن گاه علی علیه السلام خود به ایراد سخن می پردازد، که قسمتی از آن ذکر می شود:

ابتدا حضـرت به واقعیتی اشاره دارد که امروزه به طور تفصـیل در مباحث روان شناسـی رشد زبان مطرح است، و آن این است که حقیقت زبان و سخن گفتن چیست؟ چه عواملی در تحقق گفتار دخالت دارد و اساس زبان چیست؟ و موارد دیگری از این قبیل، محور بحث این خطبه است:(۲)

«هان ای مردم! زبان عضو و پاره ای از انسان است و ابزاری است که در اختیار انسان قرار داده شـده تا در کم ترین زمان، بیش ترین مطالب، نیازها و آن چه را که در روابط گسترده اش در جامعه، خانواده و هستی لازم دارد، بیان کند، و به دیگران انتقال دهد.

کاربرد این عضو و ناتوانی آن، بازگشت به انسان و ذهن و فکر او دارد، که آدمی تا چقـدر بتوانـد آن را به کار گیرد و از آن به نحو شایسـته استفاده کند. از این رو وقتی انسان تحت شرایطی، مانعی داشته باشد، مثلاً ذهن یارای او نباشد، یا از نظر روانی در شـرایط نـامطلوبی قرار گرفته باشـد، ماننـد اینکه ترس یا خجلت و یا شوق زیاد او را فرا گرفته و یا این که احاطه به موضوع ندارد و یا

ص:۱۵۹

۱- ۱۵۸. ابن ابی الحدیـد در شـرح این خطبه، خطبای نامـداری را نام می برد که دچار چنین عجزی شده اند. شـماره خطبه در شرح ۲۲۸ می باشد.

۲- ۱۵۹. به کتاب های روان شناسی رشد زبان، مهارت های زبان، روان شناسی زبان مراجعه شود.

ضرری را متوجه خود می بیند و تعلق و ضعفی دارد، این موانع او را از سخن پردازی باز می دارد، و زبان و ابزار سخن، توان کمک رسانی به او را نخواهد داشت. ولی اگر انسان از وسعت ذهنی و فکری برخوردار شد و بر مباحث احاطه ای پیدا کرد و جامعیت یافت، این عضو را به کار می گیرد و از آن، نهایت بهره مندی را در بیان اهداف و خواسته هایش می برد».

آن کس که از این وسعت وجودی برخوردار است و جامعیت و احاطه تمام دارد و سخن پیرو او است، نه او در بند زبان و کلام، علی و اولادش علیهم السلام هستند، که از وحی تعلیم گرفته اند و خداوند به آن ها کلام و بیان را تعلیم داده است. زیرا برای رساندن پیام و ابلاغِ اهدافِ وحی به انسان ها، باید از فصاحت برخوردار بود، و احاطه بر همه راه های سلوک آدمی داشت، تا با بیانی بلیغ، رسا و اعجاب انگیز، حجّت را بر آدمی تمام کرد و عذری برای او - در نفهمیدن کلام خدا - باقی نگذاشت. از این رو همه یک صدا در وصف کلام علی علیه السلام گفته اند:

«دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوق».

«به کلام خالق (قرآن) نمی رسد وپایین تر از آن است ولی از کلام انسانها بالاتر وبرتر است».

علی علیه السلام، از پرتو قرآن - کلام خالق - بر همه نطق ها و گفتار بشر حاکم است.

علی و اهل بیت علیهم السلام، امیر و حکمران کلام اند و کلام در کمند آن هاست، زیرا ریشه ها و اصول کلام و آن چه کلام را تحقق می دهد و آن را ساخته و پرداخته می کند، در وجود آن ها نشسته و به آن ها تعلق دارد و شاخ و برگ آن بر سرشان سایه افکنده است.

این افتخار علی علیه السلام نیست، بلکه لازمه رسالت علی علیه السلام است، تا آنان که

امر خـدا را زمین نهاده اند و فَشَل شده اند، به اقرار آیند و امر حق را بیان کنند و تا دل ظلمت ها را نور کلام علی علیه السـلام بشـکافد و دل های مرده را زنده کند و تشـنگان حقیقت را سـیراب سازد. تا حسن و حسـین و زینب و سجاد و صادق و رضا و جواد و صاحب الامرعلیهم السلام با تیرهای کلام، دشمنان انسانیت را از پای در آورند و به زانو بنشانند.

نهج البلاغه سیّد رضی – که خدایش از او راضی باد – شاهدی گویا بر این است که علی علیه السلام، امیر کلام است و کلام، ریشه در علی علیه السلام دارد و برگ های کلام به نوازش علی علیه السلام مشغول است.

وه! چه زیبا ذهن علی علیه السـلام حقایق را مجسم می کند و چه شـیوا علی علیه السـلام آن حقایق را به تصویر می کشد و در قالب و صورت الفاظ، بیان می کند!

در روایت آمده است: شخصی از حضرت رضاعلیه السلام، از این آیه سؤال کرد:

«خَلَقَ الْاِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ»(۱)

آن حضرت فرمود: آن انسانی که خداوند، بیان هر چیزی را به او آموخته، امیرالمؤمنین علیه السلام است.

از این رو بهترین راه رشـد درخت ولاـیت در دل هـا، و سایه افکنـدن محبت اولیا بر انسان ها، انس با کلام آن ها است که نور است و روشن گر و فصیح است و فجر صادق و ابری پر رحمت است.

۱– ۱۶۰. سوره الرحمن: آیات ۳ و ۴.

خطبه ۱۰۵

علی علیه السلام سخن را با وصف پیامبر آغاز می کند. خداوند برای اتمام حجّت و قطعیت وعده خویش، محمدصلی الله علیه وآله وسلم را برانگیخت، تا با ظرفیت و سعه وجودی - که خاص او بود - بر احوال آدمی شاهد باشد و با این وسعت آگاهی، بشارت دهنده وبیم دهنده باشد.

پیامبری که در دوران طفولیت، دوران خطا و اشتباه و فقدان عقل، بهترین برخوردها را دارد؛ و از همه مخلوقاتِ صاحب عقل، برتر و بهتر است، و خیر می باشد؛ یعنی در برخوردها چنان دقیق است که از حرکت و سکون او و در روابطش، شرّی برنمی خیزد و همه خیر است.

او در سن کمال ومیان سالی نجیب ترین مردم و برگزیده ترین آنها بود. در تاریخ است که چون قریش کعبه را که بر اثر سیل خراب شده بود، بنا کردند و زمان نصب حجر الاسود رسید، در این باب اختلاف شد که چه کسی حجر الاسود را به جای خود نصب کند... چون پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم از دَر درآمد، او را برای داوری درباره اختلاف خویش برگزیده، به حکم وی رضایت دادند، با این که اهل شرف و سروری و پیران قریش حاضر بودند.

این جریان در سی و پنج سالگی آن حضرت بود، مردم آن حضرت را، به سبب وقار و رفتار درست و راست گویی و پرهیز از زشتی ها و آلودگی ها، به نام

امین می خواندند.(۱) این صفات گواهی گویا بر نجابت آن حضرت بود.

در طهارت وپاکی، رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم از پاکان عالم واز آنان که از درون وبرونی پیراسته ومنزّه برخوردارند، پاک تر بود.

در جود وبخشش، همچون باران نرم بدون رعد وبرق، آرام و مدام بر درخواست کنندگان می بارید. نقل شده که آن حضرت سخی ترین مردم بود ودرهم و دیناری نزد آن جناب نمی ماند و اگر گاهی پولی نزد آن حضرت می ماند و شب فرا می رسید، به منزل نمی رفت تا آن را به فقرا برساند.

این ویژگی های پیامبر بود که خداوند در حقّش فرمود:

«وَاِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ»(۲)

«وراستی که تو را خویی والاست».

«حتی بعث اللّه محمّداً صلّی اللّه علیه وآله شهیداً وبشیراً ونذیراً، خیر البریّه طفلاً، وانجبها کهلاً، اطهر المطهّرین شیمهً، وأجود المستمطرین دیمهً».

«تا این که محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را به رسالت فرستاد؛ گواه، مژده دهنده و بیم دهنده. او در خردسالی بهترین مردمان بود و چون به سن کمال رسید، برگزیده ترین آنها. به سرشت، پاکتر از همه پاکان بود. باران نرم بخشش او بیش از هر بخشنده ای تشنگان را سیراب می نمود».

وه! که چه زیبا علی علیه السلام آن حضرت را در جای جای نهج البلاغه توصیف می کند! و به راستی چه کسی جز علی علیه السلام می تواند رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را وصف

۱- ۱۶۱. مروج الذهب: مسعودی، ج ۲، ص ۲۷۲، هجرت.

۲- ۱۶۲. سوره قلم، آیه ۴.

کند؟! همان علی علیه السلام که رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم درباره اش فرمود:

«انّک تسمع ما اسمع و تری ما اری الاّ انّک لست بنبی»(1)

«بطور قطع تو هم می شنوی هرچه را من می شنوم، ومی بینی آنچه را من می بینم، جز آن که تو پیامبر نیستی».

و علی علیه السلام در ادامه می فرماید:

«اری نور الوحی و الرساله و اشم ریح النبوه»(2).

«نور وحی و رسالت را می دیدم و بوی نبوّت را استشمام می کردم».

آن گاه علی علیه السلام از گروه مخالف پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم واقدام های آنها پس از آن حضرت، سخن می گوید. همان گروهی که رسول دارای این صفات را، فراموش نمودند وپس از آن حضرت، ترک تازی کردند و اولیا و اوصیای رسول صلی الله علیه وآله وسلم را کنار گذاشته، شمشیر بر روی آن ها کشیدند.

بنی امیه بعد از پیامبر آن گونه با وارثان کرم و شرف و نجابت و جود، برخورد کردند. ولی باید بدانند هر خونی انتقام گیرنده ای دارد و هر حقی را خواهنده ای است. وآن که به خونخواهی ما بر می خیزد، در میان شما چنان داوری کند که گویی در حقّ خود داوری می کند، و بر استیفاء حقّ خود کاملاً مسلّط باشد، و او خداوندی است که از گرفتن کسی ناتوان نگردد و کسی از پنجه عدالتش فرار نتواند کرد. او در آن چه منکَر است و نمی پسندد بعد از امهال، تغییر(3) می دهد.

خدای علی علیه السلام خدای انسان امروزی غرب نیست که با ما کاری ندارد و ما

۱- ۱۶۳. نهج البلاغه، خ ۱۹۲.

۲- ۱۶۴. مدرک پیشین.

۳- ۱۶۵. خطبه ۸۸: «فان اللّه لم یقصم جباری دهر قط الا بعد تمهیل و رخاء».

در دنیای خود با او کاری نداریم، بلکه او حاکم و ناظر و منتقم است. برای همین حقیقت است که علی علیه السلام به بنی امیه می گوید:

«به خدا سوگند می خورم، که به زودی دنیا را در دست دیگران و در سرای دشمنان خود می بینید».(۱)

و هزار ماه حکومت آن ها با یک شب قدر که امام علیه السلام در آن، بر تمام هستی ناظر و شاهد است، قابل قیاس نیست، زیرا

«لَیْلَهُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ»(۲).

«شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است.»

در پایان این بخش، امام علیه السلام دو حکمت حیات بخش را گوشزد می کند، که بصیرترین و نافذترین چشم ها، چشمی است که خود را در امر خیر تیز کرده باشد و با هدف گرفتن خوبی ها و طلب آن در جهت خیر تمرکز بیابد؛ و شنواترین شنواها، آنانند که گوش شان بدهکار پندها و حکمت ها است. بهترین گوش آن است که تذکر را بگیرد، و بپذیرد و گردن نهد.

«الا أنّ أبصر الأبصار ما نفذ فی الخیر طرفه، الا إنّ اسمع الأسماع ما وعی التذکیر وقَبِلَهُ».

«بدانید که بیناترین چشمها، چشمی است که نظرش در خیر باشد و شنواترین گوشها گوشی است که پند بشنود وبپذیرد».

علی علیه السلام این دو حکمت را مقدمه بخش بعد قرار می دهد، تا مردم گوش تیز کنند و چشم باز نمایند و آماده امر او شوند. او خطاب می کند: ایها الناس! از

۱- ۱۶۶. ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، چگونگی سرنگونی حکومت بنی امیه به دست بنی عباس را به تفصیل ذکر می کند.

۲- ۱۶۷. سوره قدر، آیه ۳.

شعله چراغ واعظی که قبل از وعظ، متّعظ و پذیرای آن است، و عالِم عامل است، روشنایی طلب کنید، و از چشمه زلالی که از تیرگی ها تصفیه شده، بهره مند شوید و آب حیات را از این چشمه برداشت کنید(۱).

وجود سرشار علی علیه السلام با نور خویش، راه را می نمایاند، و با چشمه حکمتِ خالی از هر غش و ناپاکی، رهروان را سیراب می کند، و هر آن چه می گوید، خود در عملِ بدان از دیگران جلوتر است.

«ایها الناس استصبحوا من شعله مصباح واعظ متعظ و امتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر».

«ای مردم! از شعله چراغ آن اندرز دهنده ای که خود به آنچه می گوید عمل می کند، فروغ گیرید. واز آن چشمه ای آب برگیرید که آبش صافی و گواراست نه تیره گون و گل آلود».

بار دیگر امیرالمؤمنین علیه السلام بندگان خدا را، از آن رو که بنده خدا و متعلّق به او هستند، خطاب می کند که از شعله چراغ هدایت، اقتباس نمایید و از آب حیات فوران زده از قلب علی علیه السلام سیراب شوید و به جهّال که در مقابل مصباح هدایت ایستاده اند تا نور آن را خاموش کنند، روی نیاورید و بر ظلمت جهل تکیه نکنید، که این اعتماد بر جهل ونادانی، راه را ارائه نمی دهد. و تسلیم هوس های خود نشوید که اگر این آب حیات فرو رود و هوس ها مانع رسیدن به این چشمه نور گردد، دستاورد آن چیزی جز قرار گرفتن بر لب پرتگاه هلاکت نیست.

این هلاکت، محدود به انسان نمی شود، زیرا انسان با هلاکت خویش،

ص:۱۶۶

---

۱ – ۱۶۸. ناظر به آیه شریفه «قُلْ اَرَأَیْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأتیکُمْ بِماءٍ مَعینٍ» است؛ که اگر از چشمه زلال علی علیه السلام بهره مند نشوید، تا فراق علی فرا رسد، بعد از او چه کسی به شما آب چشمه را می نوشاند؟

آن چه را بـا او در ارتبـاط است نیز به هلاکت می کشانـد، و آن کس که از نور دور شـد و در ظلمت جهل و هوس فرو رفت، آرای متناقضـی را به هم می چسـباند و نظرهـای متضـادی را در کنار هم فراهم می آورد. زیرا وقتی نوری نباشـد، همه چیز در تاریکی و سیاهی، مساوی است و تشخیص خوب و بد، زشت و زیبا، و راه و بیراهه ممکن نخواهد شد.

علی علیه السـلام از آن جا که نَفس پیامبرصـلی الله علیه وآله وسلم است و نسبت به مؤمنان، رؤوف و دلسوز و مهربان است، و آن چه که موجب به رنـج افتـادن و هلاکت مردم شود، بر او سـنگین ودشوار است، با بیان دیگری - از روی شـفقت - با نشان دادن اللّه، هـدف وغایت هستی، مردم را از پناه بردن و شـکایت کردن به کسانی که باری از دوش آن ها برنمی دارند و غصـه ای از آن هـا نمی گشاینـد، منع می کنـد. زیرا کسـی که قـدر خود را نمی شـناسد، چگونه ممکن است به ارزش دیگران آگاه شود، تا بتوانـد باری از دوش آنها بردارد و در عقبه های زنـدگی، آنان را هـدایت کند؟! و کسـی که از رأی صائبی برخوردار نیست، تا بتواند گره های زندگی را بگشاید و بندها را باز نماید، چگونه می تواند راه گشا باشد؟!

مسئولیت امام پس از رسول صلی الله علیه وآله وسلم

توضیح

در خاتمه این خطبه، علی علیه السـلام از مسئولیت امام می گوید و آن چه را امام درباره انسان ها بر عهده دارد، بیان می کند، تا جامعه انسانی با شناخت این مسئولیت ها، مصداق امامت را بیابد و در سایه مصباح هدایت، به هوس روی نیاورد و به جُهّال، گرایش پیـدا نکند. اگر انسان بعد از رسـیدن به معارف، شاکر باشد و نخواهد بر دروازه قلبش قفل بزند، باید از خانه علی علیه السلام فاصله نگیرد، و اگر عقب مانده است به او ملحق شود، و اگر پیشی گرفته است به سوی او برگردد.

ص:۱۶۷

«انه لیس علی الامـام الاـ مـا حمل من امر ربه: الابلاغ فی الموعظه و الاجتهاد فی النصـیحه و الاحیاء للسـنّه و اقامه الحـدود علی مستحقّیها واصدار السهمان علی أهلها».

«هرآینه، آنچه بر عهده امام است، این است که آنچه را که خداوند به او فرمان داده به جا آورد: چون رساندن مواعظ، وسـعی در نیک خواهی، واحیای سنّت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم، واقامه حدود خدا بر کسانی که سزاوار آن هستند، وادای حقّ هرکس از بیت المال».

این صـفات و ویژگی های حُجَج بعد از رسول، از زبان علی علیه السلام، گویای رسالت و مسئولیت وسیع آن ها است. حجّت و امام بودن برای همه انسان ها در همه ادوارِ تاریـخ، و تربیت و هدایت همه نسل ها، وظیفه ای است که بر دوش چنین آدمیان برگزیـده ای نهاده شده است. این مسـئولیتی است که آن ها عهده دار آنند؛ همان رسالت و مسـئولیت انبیاء و پیامبران، ولی در حوزه ای وسیع تر و در زمانی طولانی تر.

علی علیه السلام در جاهای گوناگون، مسئولیت هدایت از ظلمت به نور را بیان می کند، از جمله در همین خطبه که علی علیه السلام آن را پنج روز بعد از پذیرش حکومت ایراد می کند، تا بهتر مردم را بیاگاهاند که امام کیست؟ و وظیفه او چیست؟ آیا امـام تنهـا کسـی است که به رفاه جامعه بیندیشـد و به توزیع عادلانه روی بیاورد، آن طور که امروز از هر رهبر، رفاه و امنیت و آزادی را می خواهند، یا بالاتر از این ها هم، اهداف والاتری هست؟

امام تنها یک مسئولیت دارد و آن بر دوش کشیدن امر پروردگار است، زیرا خداونـد او را برگزیده و از پلیدی ها پیراسـته، تا قائم به امر حق باشد و جلودار

کسانی باشد که بار سفر بسته اند، تا با عبور از گردنه ها به لقای پروردگارشان بار یابند.

آن گاه امام، «امر خدا» را توضیح می دهد که مسئولیت امام در مقابل ربّ چیست؟

۱ – الابلاغ فی الموعظه

اولین مسئولیتِ امام، ابلاغ دین و رساندن پیام پروردگار به انسان ها است، تا آدمی در سایه این ابلاغ راه روشن خود را باز یابد و در ظلمت نماند و از اسارت جهل وجاهلان برهد.

ابلاغ پیام های حق به وسیله امام، به صورت موعظه انجام می پذیرد. وعظ، کلامی است که دل و قلب را جلا و نرمی و ترس بخشد و تنگی و قساوت و سختی آن را مداوا کند، و آن را آماده پذیرش حکمت و هدایت نماید(۱). همان طور که در قرآن(۲) به پیامبر امر می شود که به وسیله موعظه و حکمت و در هنگام لزوم جدال، با جدال احسن به راه حق دعوت نماید، امام نیز که تداوم بخش راه رسول است، به این شیوه تبلیغ و دعوت مأمور است(۳).

۲ – الاجتهاد فی النصیحه

دومین رسالت امام، تلاش در نصیحت کردن است. امام بعد از ابلاغ رسالت و آماده کردن قلوب، با کوشش و جَهد آن ها را نصیحت کرده، خیر و

۱- ۱۶۹. خلیل نحوی - صاحب کتاب لغت العین، اولین کتاب مدون در لغت عرب - وَعظ را چنین معنا می کند. اتّعظ: تقبّل العِظَه و هو تذکیرک ایاه الغِیَر و نحوه مما یرق له قلبه.

۲- ۱۷۰. نحل، ۱۲۵.

۳- ۱۷۱. مترجمان و شارحان نهج البلاغه این عبارت را به مبالغه در موعظه و کوتاهی نکردن در آن معنا کرده اند، که به نظر ما ناصواب است.

صلاح شان را به آنها گوشزد می کند و خالصانه و بدون توقع پاداش، آن ها را از چشمه حکمت سیراب می کند.

این دو مسئولیت که برای امام علیه السلام ذکر شد، رسالت انبیاء نیز هست، که در آیه های (۶۲ و ۶۸ و ۷۹ و ۹۳) سوره اعراف از زبان نوح، هود، صالح و شعیب بازگو شده است. رسول هم ابلاغ امر حق می نماید و هم برای مردم ناصحی(۱) امین است، تا حجّت خدا بر بندگانش تمام شود؛

«أُبَلِّغُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَأَنَا لَکُمْ ناصِحٌ أَمینٌ»(۲).

«پیام های پروردگارم را به شما می رسانم و برای شما خیرخواهی امینم».

۳ – الاحیاء للسنه

زنده کردن سنت حق و زنده نگه داشتن آن، و پشت پا زدن به سنت باطل، یکی دیگر از وظایف امام است. امام باید به این میثاق پای بند باشد و بر آن گردن نهد، هر چند این احیا به قتل امام منتهی شود و حاکمیت و خلافت او غصب گردد. که آنچه علی علیه السلام را در شورای شش نفره خلیفه دوّم کنار زد و تداوم غصب حق امام را در پی داشت، این بود که علی علیه السلام تنها بر سنت پیامبر و کتاب خداوند میثاق بسته بود و سنت شیخین را سنت رسول نمی دانست. زیرا وصیت رسول بر عهده داری ولایت مردم، به غیر امام نبود، از آن رو که خلافت وعهد خداوندی به ظالم نمی رسد:

۱– ۱۷۲. نصیحت کلام خالصی است که مخاطب را سیراب کند. عرب در آب دادن به شتر می گوید: نَصَّحتَها.

۲– ۱۷۳. اعراف، ۶۸.

«لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ»(۱).

«پیمان من - پیشوایی - به بیدادگران نمی رسد».

وسنّت رسول یعنی اهداف رسول و سیره عملی او، برای رسیدن به آن اهداف که نتیجه اش رساندن انسان به رشد وفلاح می باشد؛ در قرآن است:

«... إِنّا سَمِعْنا قُرْآناً عَجَباً * یَهْدی اِلَی الرُّشْدِ...»(۲).

«راستی ما قرآنی شگفت آور شنیدیم که به راه راست هدایت می کند»

این سنت و سیره باید ادامه یابد و بر امام است که از کیان و حیات سنّت، دفاع کند وآن را زنده نگه دارد. زیرا حیات سنت، حیات جامعه انسانی را به دنبال دارد.

۴ - و اقامه الحدود علی مستحقیها

احیای سنت و اقامه دستورهای کتاب خداوند، به قضاوت و اجرای احکام قضایی و نظام اقتصادی ارتباط دارد. زیرا حفظ جامعه از کژی ها و انحرافات و درمان انسان های مریض، بستگی به اجرای قانونِ حدود دارد، تا آن ها که مستحق مجازات هستند، خود را باز یابند و با ادب شدن، از آنچه که به سلامت جامعه و افراد لطمه می زند، دست بردارند. زیرا هر جرمی در سه حوزه فردی و جامعه و هستی اثر دارد. ارتکاب جرم در فرد، انحطاط روحی را به دنبال دارد، که با توبه مداوا می شود؛ و اثر آن در جامعه، انحراف و اختلاف است، که با اجرای حدود، برطرف می شود؛ و اثری در هستی دارد که به بیان قرآن، ظهور

۱- ۱۷۴. بقره، ۱۲۴.

۲- ۱۷۵. جنّ، ۱ و ۲.

فساد در خشکی ودریا می باشد.(۱) پس اگر انسان با نصیحت و موعظه تربیت نشد، باید با اجرای حد و مجازات محدود شود تا امنیت جامعه تضمین گردد واین آخرین راه وچاره است، چنانکه حضرت علی علیه السلام می فرماید:

«آخر الدواء الکی»(۲).

«آخرین درمان، داغ کردن است»

۵ – و اصدار السهمان

وظیفه امام برپایی نظام عدل اقتصادی در جامعه است، تا حقوق به یغما رفته افراد را برگرداند، و حقّ شان را از بیت المال بدهد، تا عدالت در تمام جامعه بر پا شود. امنیت و عدالت و رفاه از جمله رسالت های ولی امر است که زمینه رسیدن به اهداف او، یعنی رشد و فلاح را فراهم می کند.

امام حسین علیه السلام در نامه ای که توسط مسلم به اهل کوفه می نویسد، از امام و مسئولیت او سخن می گوید و می فرماید:

«فلعمری ما الامام الا الحاکم بالکتاب القائم بالقسط الدائن بدین الحق الحابس نفسه علی ذات اللّه»(۳).

«به جان خودم سوگند، سزاوار امامت و پیشوایی نیست مگر آن که طبق کتاب خدا حکم و داوری کند، و عدالت را بپا دارد، و متدین به دین حق باشد، و خود را دربست، وقف خدا کرده باشد».

ص:۱۷۲

۱– ۱۷۶. روم: ۴۱. «ظهر الفساد فی البرّ والبحر بما کسبت أیدی الناس».

۲– ۱۷۷. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۸.

۳– ۱۷۸. الارشاد مفید، ص ۲۰۴، مؤسسه الاعلمی للمطبوعات بیروت.

وظیفه مردم در برابر امام

بعد از این که حضرت از وظایف و مسئولیت های امام سخن می گوید، به وظیفه مردم در برابر حجت های خدا اشاره دارد و می فرماید:

«بادروا العلم من قبل تصویح نبته ومن قبل أن تشغلوا بأنفسکم عن مستشار العلم من عند أهله».

«قبل از این که برگ ها و بوته علم و سرشاخه های آن بخشکد و پیش از این که فتنه ها شما را به خود مشغول کند و از ظهور علوم اهل البیت جلوگیری شود، به تحصیل و فراگیری آن بشتابید و سبقت گیرید».

و پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«طلب العلم فریضه»

«آموختن دانش، واجب است»

از این رو بر مردم واجب است، از اهل بیت علم بیاموزند. رسول باید در شروع دعوت به سوی مردم بیاید و «طبیب دَوّار» باشد؛ یعنی چون طبیب دوره گرد به سوی توده ها برود و آن ها را از نادانی شفا دهد. آن گاه برای تداوم رسالت و مکتب، تکیه گاهها و کشتی نجات را که پیشوای معصوم است، به مردم معرفی کند. از آن پس مردم باید با قرار گرفتن در مدار توحید و رسالت، به امام مراجعه کنند و از او بیاموزند، قبل از آن که امام از دنیا رخت بربندد و به دیار دوست رهسپار شود. از این رو، امام علی علیه السلام بارها فریاد زد:

«سلونی قبل ان تفقدونی».

«قبل از این که مرا از دست دهید، از من سؤال کنید».

به همین جهت آن حضرت در خطبه - بعد از معرفی حجت ها و امام - به

مردم امر می کند:

«پس به تحصیل علم بشتابید، پیش از آن که کِشته اش خشک شود. و پیش از آنکه به خود پردازید و از برگرفتن ثمره علم از صاحبان حقیقیش محروم مانید».

برای جلوگیری از بروز فتنه ها و از دست رفتن علوم اهل البیت، باید از زشتی و ظلم نهی نمود و خود را آماده جهاد و مبارزه کرد. باید فساد و فتنه را کنار زد، تا از تابش نور آفتابِ ولایت بهره مند شد و با علوم آن ها به حیات جدیدی رسید. قبل از نهی از منکر و مبارزه برونی، باید به جهاد درون و تربیت خویش روی آورد و خود، از منکر پرهیز کرد که خداوند قبل از آمر بودن، به عامل بودن و قبل از ناهی بودن، به نهی پذیری، امر کرده است. انسانی که به گفته هایش عامل نیست، در واقع خود را بازیچه قرار داده است.

آنان که می خواهند دیگران را به سوی اهل البیت علیهم السلام دعوت کنند، باید ابتدا موانع راه را بردارند، و برداشتن موانع به این است که شخصِ داعی، خود مانع نباشد.

ص:۱۷۴

تشکیل حکومت دینی

قسمت اول

توجه به کلام نورانی علی علیه السلام درباره مسئولیت امام و نیز تأمل در نامه امام حسین علیه السلام به اهل کوفه، جای شبهه ای باقی نمی گذارد که امام با تشکیل حکومت دینی می تواند این اهداف را اجرا کند. زیرا امر به معروف و نهی از منکر، احیای سنت رسول، و اقامه حدود، و تقسیم بیت المال، و اقامه قسط و عمل به کتاب، یعنی اجرای احکام است، و در جایی که حاکمیت با طاغوت است و دست های امام معصوم علیه السلام بسته، چگونه امام می تواند این اهداف را در جامعه پیاده کند؟!

امام در خطبه سوم نهج البلاغه - شقشقیه - تصریح می کنند:

«من محور و مرکز حکومت هستم، آن طور که مفتول آهنی مرکز سنگ آسیا است، و این سنگ تنها با وجود این محور، به حرکت در می آید. حکومت و خلافت، حق من است و دیگران با تبانی و رشوه آن را غصب کردند و به همدیگر پاس دادند و آن چه را از رسول، به من ارث رسیده بود، غارت کردند».

بهتر است توضیح کامل خطبه را به پس از ذکر اشکالی که مطرح شده، واگذاریم تا هم شبهه جواب داده شود، و هم حق خطبه بهتر ادا گردد.

در پنجاه سال اخیر که حرکت های بنیاد گرای اسلامی - بعد از دوران

طولانی خمود و بی خبری و حاکمیت استعمار بر کشورهای اسلامی - شکل گرفته، و با انقلاب مشروطه و حرکت های «اخوان المسلمین» و پیروزی انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده است، این باور، که دین داعیه حکومت دارد و محدود به یک سلسله احکام فردی نیست، و نمی شود دنیا را از آخرت تفکیک کرد، قوت گرفت؛ و معلوم شد مذهب، مذهب حداکثری است که برای تمام شئون آدمی برنامه دارد، و بحث ولایت فقیه و اختیارات او و طریقه انتخاب او - که تقریباً نُه نظریه را به خود اختصاص داده - در مباحث فقهی و کلامی به طور جدی مطرح شد.

در برابر این سیل خروشان و پیوند دین و حکومت، دو حرکت به موازات هم به وجود آمد؛ حرکتی قهرآمیز، توسط قدرت های مسلط جهانی که برای خاموش کردن نور برخاسته از مشرق، از امکانات مالی و تسلیحاتی و تبلیغاتی استفاده کردند. آن ها آزادی و دمکراسی و حقوق بشر را که مدّعی آن بودند، با به وجود آوردن اسرائیل و کودتای الجزایر و ایجاد حکومت لائیک ترکیه، زیر پا گذاشتند. وبابرپایی جنگ عراق و ایران، و بحران خلیج فارس و بپا کردن حکومت مصر به عنوان مهم ترین مرکز علمی جهان تسنن، این آیه شریفه را مصداق دادند:

«ولا يَزالُونَ يُقاتِلُونَكُمْ حَتّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دينِكُمْ»(۱).

«وآنان پیوسته با شما می جنگند تا شما را از دینتان برگردانند».

آن چه برای آنان مهم بود از بین رفتن انسان های شرقی نبود، زیرا آن ها به «اومانیسم» و انسان محوری معتقد بودند؛ مهم از بین رفتن دین است که تنها مانع نظم نوین جهانی و یکی شدن آدم ها است. اگر آن ها جنگ مستقیم را

۱- ۱۷۹. بقره، ۲۱۷.

شروع نکردنـد، هرگز از فتنه گری و مشـغول کردن آدمی به شـبهات کوتاهی و گمراه کردن او ننمودند. به همین جهت قرآن می فرماید:

«وَالْفِتْنَهُ اَکْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ»(۱).

«فتنه از قتل بزرگتر است»

حرکت دوم، حرکت خودی بود که با طرح مـذهبِ حـداقل و دنیوی نبودن دین و محدود دانسـتن آن، شـروع شد تا جایی که برای طرد ولایت فقیه، به طرح دینی نبودن حکومت پیامبر و علی علیهما السـلام پرداختنـد، و این که هیـچ کدام از انبیاء و ائمه حکومت را حق خود نمی دانسـتند، و برای رسـیدن به حکومت تلاشـی نداشـتند، و مؤمنان را تشویق به تشکیل حکومت دینی نمی کردنـد. این طرح توسـط کتاب حکمت و حکومت، دکتر مهـدی حائری و سـخنرانی مهنـدس مهـدی بازرگان، به نقل از مجله کیان(۲)، و کتـاب الاسـلام و اصول الحکم تـألیف علی عبـد الرزاق، و انـدیشه های صاحب نظریه قبض و بسط و جریان دگر اندیشان، در ایران مطرح شد و در واقع حرکت دوم بهترین وسـیله، برای حرکت اول شد، که حرکت نوپای دین را توسط مدّعیان دین داری از بین ببرند و چندان هزینه ای را هم برای این مهم، نپردازند.

مهنـدس بازرگـان، سال ها برای نزدیک کردن دین به علم وعلمی نشان دادن دین تلاش کرده بود، تا شایـد انسان امروزی که مقهور علم شده، دین را موافق علم بیابد وبدان روی آورد - مانند برخوردهای آماری، نه اصولی وطبق موازین او - بازرگان با این که عمری را در راه مبارزه و سیاست سپری کرده بود، چون به حکومت رسـید وبا مشـکلات متعدد در مرحله اجرا، مواجه شد، به جای

ص:۱۷۷

۱- ۱۸۰. بقره، ۲۱۷.

۲- ۱۸۱. شماره ۲۸.

پیدا کردن نقطه ضعف ها و حل مشکلات به پاک کردن صورت مسأله روی آورد و به طور کلی منکر حکومت دینی رسول و ائمه گردید، با این که ایشان در سال ۱۳۴۱، در یک سخنرانی به نقش سیاسی ائمه علیهم السلام پرداخته، می گوید:

«از نظر شیعه، ائمه ما بنا به تصور متداول دو دسته بودند؛ دسته برکناران از خلافت و حکومت و سیاست، و دسته واردین در سیاست. از امام چهارم تا یازدهم را در حساب دسته اول می آوریم و زندگی سه امام اول را، هر یک به وجه خاصی توأم با امر حکومت و سیاست می دانیم.

سراسر زندگی حضرت امیرعلیه السلام بعد از اسلام آوردن چه در شب مبیت(۱) و در مأموریت هایی که رسول اکرم می دادند و در غزوات، و چه در خانه نشینی، و بالاخره دوره پنج سال خلافت، یکسره آغشته به مبارزات اجتماعی و جنگی و سیاسی به مقیاس زمان بوده است. و حضرت امام حسن علیه السلام به خلافت رسید و صلح کرد. حضرت سیدالشهداءعلیه السلام که رأساً و شدیداً در مرکز میدان مبارزه سیاسی قرار گرفت و شهید شد.

ولی حقیقت این است که ائمه دسته اول نیز به هیچ وجه برکنار از امر امت و به اصطلاح امروزی برکنار از سیاست، نبودند. بر کنار زده شده بودند، ولی خود را بر کنار نمی گرفتند ... این همه تهدید و تعقیب و حبس و کشتار امامان و امامزادگان و شیعیان برای چه بود؟ جز برای خلافت و سلطنت و حکومت؛ یعنی

---

۱ – ۱۸۲. شبی که حضرت علی علیه السلام، در بستر پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم خوابیدند، تا مشرکان متوجه خارج شدن پیامبر از مکه نگردند.

سیاست؟ با افراد بی طرف و بی کار و بی مال که کسی کاری ندارد»(۱).

بازرگان بعد از یک دوره ۳۰ ساله مبارزه و پس از تشکیل حکومت ولی فقیه، با روی کرد مشکلات و هجوم شبهات، این چنین صورت مسأله را پاک می کند و در سخنرانی سال ۱۳۷۱ می گوید:

«نه خلافت به معنای حکومت به دست او (علی علیه السلام) افتاد، و نه او برای قبضه کردن قدرت تلاش و تقاضایی کرد... همین قدر این فرصت به دست آمد که علی علیه السلام مجموعه ای از حکومت مردمی شورایی را که همان حکومت اسلامی یا حکومتِ اللّه است، نشان داد و خوشبختانه به عنوان سند تاریخی خطبه ها و نامه های فراوان از او به یادگار مانده است که جامع ترین آن ها عهد نامه مالک اشتر ... فرمانی است مفصّل و جامعه شناسانه با دستور العمل ها و درس های فراوان در آیین مُلک داری و مردم داری و خدمت گذاری، و با تفکیکِ کامل دین از سیاست.

...(حضرت رضاعلیه السلام) ولایتعهدی را بنا به مصالحی فقط به صورت ظاهری قبول می کند. در صورتی که اگر امامت او همچون نبوّت جدّش ملازمه قطعی - یا ارگانیک و الهی - با حکومت و در دست گرفتن قدرت می داشت، آن را قبلاً اعلام و اجرا می کرد.

...امام جعفر صادق علیه السلام وقتی نامه ابو مسلم خراسانی،... را

۱- ۱۸۳. مرز میان دین و علوم اجتماعی، تهران، شرکت سهامی انتشار، ص ۱۲ - ۱۳. به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۲۸ .

دریـافت می دارد که از او برای در دست گرفتن خلافـت، دعوت و تقاضـای بیعت نموده بود، جوابی که امام به نامه رسان می دهد، سوزاندن آن روی شلعه چراغ است»(۱).

در ادامه آن، مهندس مهدی بازرگان می گوید:

«جنگ و شهادت یا قیام و نهضت امام حسین علیه السلام... نشانی از این حقیقت می داد که خلافت و حکومت از دیدگاه امام و اسلام، نه از آنِ یزید و خلفاست، نه از آنِ خودشان و نه از آن خدا، بلکه از آنِ امّت به انتخاب خودشان است»(۲).

...مسلّم است که اگر امام حسن علیه السـلام خلافت را مِلک شخصـی و مأموریت الهی یا نبوی می دانست به خود اجازه نمی داد آن را به دیگری صـلح کنـد. همـان طور که رسول اکرم نبوت و رسـالت الهی را در معرض صـلح و معامله قرار نمی داد و هیـچ یک از امامان ما امامت خود را به مدّعی واگذار نمی کردند. از نظر امام حسن علیه السـلام، خلافت به معنای حکومت و مباشرت امور امّت، از آنِ مردم بود»(۳).

بازرگان در ادامه می گوید:

«حضـرت رسول و امامان و بزرگان دین، مانند هر انسان و بندگان مؤمن و برجستگان امّت، علاوه بر وظایف رسالت و امامت، معلم و مصلح و موظف به خدمت و اَعمال صالح بودند و

ص:۱۸۰

۱- ۱۸۴. کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

۲- ۱۸۵. کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

۳- ۱۸۶. کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

می بایست به مصداق «...لَکُمْ فی رَسُولِ اللَّهِ اُسوَهٌ حَسَنَهٌ»(۱) الگو و نمونه باشند. بنابر این در کنار وظایف نبوّت و سوق دادن به خدا و آخرت، هرجا که عهده دار کاری برای زندگی شخصی یا عمومی شده اند، به اصلاح و آموزش مردم و به دعوت به خیر یا امر به معروف و نهی از منکر نیز پرداخته و به عنوان «انسان مسلمان» و خداپرست با ایمان، به خدمت و تربیت هم نوعان مبادرت می کرده اند. تعلیماتی که از این نظرها داده اند در عین ارزنده و ممتاز بودن جزء دین و شریعت حساب نمی شود و مشمول «اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْی یُوحی نمی گردد»(۲).

خلاصه کلام ایشان این است که سیاست و حکومت، جزء دین و اهداف انبیاء و ائمه نیست، هرچند که این ها با حکومت و سیاست مخالفتی ندارند. و اگر مردم آن ها را انتخاب کنند، می پذیرند. آن ها با شور و بر اساس آیه:

«وَ اَمْرُهُمْ شُوری بَیْنَهُمْ»(۳)

«وکارشان به صورت مشورت در میان آن ها است»

حکومت را اداره می کنند و می گویند:

اگر دولت و حکومت حق، دین ساز و انسان ساز نیست، انسان دین دار و خداپرست واقعی، دولت حق ساز هست(۴).

دکتر حائری به طور تفصیل در کتاب حکمت و حکومت می گوید:

ص:۱۸۱

۱- ۱۸۷. احزاب، ۲۱.

۲- ۱۸۸. کیان، ش ۲۸، ص ۵۵.

۳- ۱۸۹. شوری، ۳۸.

۴- ۱۹۰. کیان، ش ۲۸، ص ۵۷.

«...آیین کشور داری نه جزئی از نبوت است و نه در ماهیت امامت که همه دانایی است، مدخلیت دارد»(۱).

«خداونـد عمـل بیعـت مردم را پس از انجـام این گزینش مردمی مـورد توشـیح و رضامنـدی قرار داده است و در قرآن فرمـوده است: «لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ»(۲) زیرا صـریح این آیه شریفه بر این نکته دلالت دارد که بیعت به فرمان و ابتکار الهی نبوده، اما پس از انجام آن مورد رضایت و خشنودی پروردگار واقع شده است»(۳).

دکتر حائری در جایی دیگر می گوید:

«هیچ گاه ولایت به معنای سیاستمداری نیامده است»(۴).

امـامت هم گون بـا نبوت، حضور در محضـر علم عنـایی ربوبی، به جهـانِ قـانون منـدِ الهی است. و ولایت هم، به معنای همین حضور و احاطه بر این نظام احسن، تشـریع است... دیگر چگونه می توان باور نمود که برخی از مقامات روحانیت شیعه، اصرار می ورزنـد که ولایت را... که جز به معنای امامت نیست - از همگونی با مقام نبوت تنزل داده، و در امور کشورداری و قدرت طلبی، به رهبری سیاسی تفسیر کنند. آن هم نوع

۱- ۱۹۱. حکمت و حکومت، ص ۱۷۰ ، ص ۹۹ . (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۹۹.

۲- ۱۹۲. فتح، ۱۸.

۳- ۱۹۳. حکمت و حکومت، ص ۱۶۷. (به نقل از مجله حکومت اسلامی، ش ۱، ص ۱۰۰)

۴- ۱۹۴. مجله حکومت اسلامی، ش ۳، ص ۱۹۰.

سیاست و حاکمیتی که هرگز خدا برای پیامبر خود نخواسته است(۱). و به او می فرماید: «فَذَكِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَكِّرٌ لَسْتَ عَلَيْهِمْ بِمُصَيْطِرٍ»(۲) این روایت همان کلام حضرت امیرعلیه السلام است که می فرماید: «و لابدّ لكلّ قوم من امير، برٍ او فاجر» و این فرمایش صراحت بر جدایی دین از سیاست دارد»(۳).

وی در باره آیه شریف: «اَلنَّبى اَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»(۴) می گوید: اولی صیغه افعل التفضیل است و در صورت تزاحم میان اولویت خود مردم بر صغار و مجانین مسلماً پیامبر اکرم اولویت دارد. به علاوه «النَّبِىُّ اَوْلى بِالْمُؤْمِنينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»، نه «عَلى انفسهم» مگر در هنگام جهاد»(۵).

دکتر حائری در مورد آیه شریفه:

«اَطيعُوا اللَّهَ وَ اَطيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِى الْاَمْرِ مِنْكُمْ»(۶)

می گوید:

«اولی الامر در این جا از قبیل ذکر عام بعد از خاص است و اطاعت، اطاعت ارشادی است و ممکن است مقصود از اولی الامر کسانی باشند که از اوامر و نواهی خدا آگاهی دارند و چون اینان از احکام واقعی شریعت به خاطر عصمت آگاهی دارند،

۱- ۱۹۵. مدرک پیشین.

۲- ۱۹۶. غاشیه، ۲۲ - ۲۱.

۳- ۱۹۷. مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۳۰.

۴- ۱۹۸. احزاب، ۶.

۵- ۱۹۹. مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۲۵.

۶- ۲۰۰. سوره نساء، آیه ۵۹.

پیروی از آن ها واجب. اما نه به دلیل ولایت امر بلکه به دلیل کشف حقیقت. و هر کس چه امام و چه پیامبر و چه هر شخص دیگری که از احکام واقعی خدا آگاه باشد، عقلاً از او اطاعت کنند و حاصل اولی الامر در این جا به معنای ولی امر نیست، بلکه به معنای هر کسی است که آگاهی بر شریعت دارد و وجوب اطاعت وجوب عقلی است نه شرعی، و الاّ تسلسل لازم می آید»(۱).

نقل گفتار این دو شخصیت، برای روشن شدن مقصود آن دو لازم می نمود، تاجواب نوشتار آن دو، تیر در تاریکی نباشد و حق بحث به نحو کامل ادا گردد.

در نقد این سخن - نفی حکومت دینی و جدایی دین از سیاست و موظف نبودن نبی و ولی به تشکیل حکومت - باید گفت: در این کتاب بارها تکرار کردیم که براستی فلسفه وجودی امام و حجّت چیست؟ و نیاز آدمی به حجّت در چه مرحله ای است؟ و انسان در چه شرایطی نیازمند به دین، وحی و امام است؟ و جایگاه وحی در زندگی آدمی کجا است؟ و دنیا و آخرت چه نحوه ارتباطی با هم دارند؟

این ها سؤالاتی است که پاسخ صحیح به آن، موضع ما را روشن، و مخالفان را آگاه خواهد کرد. هر چند قبل از این به جواب عقلی و نقلی آن ها پرداخته شد، ولی به طور اختصار باید گفت:

انسان با تأمل در خویش و مقایسه خود با دیگر موجودات، به وجود استعدادها و تواناییهای گسترده خود، چون عقل وتفکّر واحساس و... پی می برد. واز مقایسه این داراییها با دنیای اطرافش به این نتیجه می رسد که از دنیا بزرگتر است و دنیا برایش به منزله رحم برای طفل نُه ماهه است، وبه

۱- ۲۰۱. مجله حکومت اسلامی، ش ۲، ص ۲۲۵ - ۲۲۶.

تعبیر حضرت علی علیه السلام برای دنیای محدود خلق نشده است (ما خلقت للدنیا) وعوالم دیگری پیش رو دارد.

او بـا این ادراکاتِ بلا واسطه و حضوری، می یابـد که کیست، واز کجا آمـده، وبه کجا بایـد برود، وبا انـدیشه در محـدودیت غریزه وعقل وتجربه وفلسـفه و عرفان بشـری و وسـعت وجودی خویش وطولانی بودن راه بین مبدء ومقصد، وجهلش نسبت به آنچه که در پیمودن این مسـیر لازم است، احتیاج خود را به راهنمایی و دسـتگیری وحی می یابـد. از این رو قرآن می فرمایـد: کسانی به کتاب و وحی و قرآن روی می آورنـد، و به آن ایمان پیـدا می کننـد، که قبل از این خود را درک کرده باشـند و به آخرت و استمرار حیات خود ایمان داشته باشند:

«وَالَّذینَ یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ یُؤْمِنُونَ بِهِ»(۱)

«و کسانی که به آخرت ایمان می آورند، به قرآن نیز ایمان می آورند».

قسمت دوم

این سـخنی بلند وارجمند است که تو وقتی به وحی احساس نیاز می کنی و بدان عشق می ورزی که خود را باور کرده باشی و بدانی که فقط برای این دنیا خلق نشده ای. طرف مقابل آن را هم، قرآن می فرماید:

«اَلَّذینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فَهُمْ لا یُؤْمِنُونَ»(۲)

«خودباختگان و کسانی که سرمایه های وجود خویش را از دست داده و گرفتار خسران شدند، ایمان نمی آورند».

وقتی به سـرمایه های وجودی ات آگاهی پیـدا نکردی، و آن ها را در دنیا محـدود کردی و سوزانـدی، به غیب و عالَم ماورای شهود گرایشی پیدا نخواهی

۱- ۲۰۲. انعام، ۹۲.

۲- ۲۰۳. انعام، ۱۲.

کرد.

پس از احساس نیاز به وحی و ثقل اکبر، به ترجمان و مفسر آن، یعنی پیامبر وامام علیهم السلام نیازداری، تاگمراه نشوی، و از صراط خارج نگردی، که این دو باهم مانع کفر وگمراهی می باشند، چنانکه خداوند می فرماید:

«وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَاَنْتُمْ تُتْلى عَلَيْكُمْ آياتُ اللَّهِ وَ فيكُمْ رَسُولُهُ»(۱)

«وچگونه کفر می ورزید، با این که آیات خدا بر شما خوانده می شود وپیامبر او میان شماست؟»

آیات و رسول و بعد از او امام، توأمند و باهم مانع ضلالت ابدی خلق خواهند شد. بنابراین انسان که در بهترین شکل خلق شده و در آغاز راه قرار گرفته، تا بعد از درنور دیدن عوالِم، به ملاقات پروردگارش بار یابد، در این راه، به صراط، راهنما و روش رفتن - دین - نیازمند است، تا پیامبر وکتاب وامام، خدا را به او معرفی کنند و انتظار خدا و دین را از انسان، به او گوشزد نمایند، تا آدمی نگوید:

«رَبَّنا لَوْلا أَرْسَلْتَ اِلَيْنا رَسُولاً فَنَتَّبِعَ آياتِکَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنينَ»

«پروردگارا! چرا فرستاده ای به سوی ما نفرستادی تا از آیات و احکام تو پیروی کنیم و از مؤمنان باشیم».

این امام باید دارای علم وعصمت باشد وآگاه وآزاد، تا با جهل خود، بشر را گمراه نگرداند وبا تعلق و وابستگی هایش، انسان را به اسارت نکشاند. این جا است که عقل وجوب اطاعت را برای چنین امامی ثابت می داند.

انسان از نظر عقل حق ندارد در مقابل چنین امامی، دیگری را انتخاب کند، البته او مختار است، ولی در صورت اختیار دیگری، فعل حرامی انجام داده است. این انسان حق ندارد مفضول را بر افضل برگزینند. از این رو است که

۱- ۲۰۴. آل عمران، ۱۰۱.

خداونـد امر به اطـاعت خـود و رسـول و چنین امـامی، به عنـوان اولی الامر دارد و این امر، ارشـاد به حکم حق است و وجوب شرعی دارد. وچون اطلاق دارد وقیـد نخورده است، تمام جوانب حیات آدمی را در بر می گیرد. پس آیا می شود اطاعت خدا و رسول را مقیـد به امور فردی انسان کرد و گفت: خداونـد فقط در این محـدوده اطاعت می شود و تنها این مقـدار عمل برای رسیدن به صراط حق وپایان راه لازم است؟!

آیـا می توان گفت: امور سیاسـی و حکومـتی جزء اوامر و نواهی خداونـد نیست؟ آیـا این، غیر از شـرک چیز دیگری است که بگویی من در این حوزه فقـط خـدا را راه می دهم و در حوزه های دیگر به عقل و شورا بسـنده می کنم؟ آیا از این حرکات و روابط اجتماعی و سیاسـی، در آخرت سؤال نمی شود و این ها عقاب و ثوابی ندارد، تا از حوزه شرع خارج باشد؟ آیا این همه نهی از اعتماد بر ظَلَمه وستم گران و پذیرش ولایت شیطان و طاغوت، خارج از مباحث سیاسی است؟

«لا تَتَّخِذُوا عَدُوّی وَ عَدُوَّکُمْ اَوْلِیاءَ»(۱)

«دشمن من ودشمن خودتان را سرپرست وسرور و دوست مگیرید»

یهود وصـهیونیست ها، دشـمن خدا ومؤمنان می باشند، ولی امروز آنها بر جهان حکومت دارند، آیا این حاکمیت من را به قیام نمی خواند؟ درست است، که من حق دارم انتخاب کنم، ولی آیا تکلیفی بر عهده من نیست؟

انسـان برای هر حرکت و سـکونش حکمی را می طلبـد و ضابطه ای می خواهـد، تا از راه خارج نشود و دچار خسـران نگردد. الگو وسرمشق او ابراهیم

۱- ۲۰۵. ممتحنه، ۱.

است که می گوید:

«اِنَّ صَلاتی وَ نُسُکی وَ مَحْیای وَ مَماتی للّهِ ِرَبِّ الْعالَمینَ»(۱)

«در حقیقت، نماز من و سایر عبادات من و زندگی و مرگ من، برای خدا، پروردگار جهانیان است.»

مرگ و حیات آدمی متعلق به خدا است و حیات آدمی اختصاص به حیات فردی او ندارد.

از این رو است که خداوند بدون قید و به صورت مطلق فرموده است:

«اَلنَّبی اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»(۲)

«پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و [نزدیکتر]است.»

چون نبی از من به خودم آگاه تر و مهربان تر است، بر من ولایت دارد. او - طبق آیه شریفه - بر تمام مؤمنان ولایت دارد، نه این که تنها بر سفیهان و محجوران، پس به چه دلیل برخی همچون آقای حائری، ولایت نبی بر مؤمنان را، به ولایت بر محجوران تفسیر کرده اند؟ آیا این تفسیر به رأی نیست؟ ایشان چگونه گفته اند: باید به جای «مِن»، «عَلی» باشد، تا ولایت بر مؤمنان ثابت شود؟ ظاهراً ایشان قواعد ادبی را فراموش کرده اند که «افعل تفضیل» در صورت عدم اضافه و نبود «الف و لام» با «مِن» استعمال می شود، و این آیه نه تنها ولایت و حکومت بر جمع، که ولایت بر فرد را نیز می رساند. فرد بر خودش ولایت دارد و حاکم سکنات و حرکات خویش است، ولی رسول چون از او آگاه تر و مهربان تر است، ولایتش برتر از ولایت خود فرد مؤمن است. این ولایت به طور مطلق است، نه به هنگام تزاحم. همچنان که ولایت بر همه

۱- ۲۰۶. انعام، ۱۶۲.

۲- ۲۰۷. احزاب، ۶.

مؤمنان است، نه بر محجوران و سفیهان.

این حد فاصل بین ولایت معصوم و ولایت غیر معصوم و فقیه است؛ یعنی چون فقیه و غیر معصوم بر اندازه وجودی وارزشها وشرایط خاص شخص واقف نیست، بر او ولایت ندارد. از این رو فقیه نمی تواند به شخصی بگوید: این کار را بکن، یا این کار را ترک کن، یا مثلاً ـ با فلان کس ازدواج کن. ولی از آن جا که فقیه به شرع از دیگران آگاه تر است، با فرض مخالف بودن با هوس، و مطیع امر معصوم و مولا بودن، در حوزه حکم وحکومت، ولایت دارد و واجب است از او اطاعت کرد.

به بیان دیگر انسان قبل از حجّت و ارسال رُسل، در ضلالت و بدون اختلاف، در امت واحدی زندگی می کرد. ولی با بعثت انبیاء همراه با بینات، کتاب و میزان، انسان ها دعوت شدند تا با آگاهی از دو راه هدایت و ضلالت، یکی را انتخاب کنند.

در برابر دعوت کتاب و رسول، انسان ها به چند دسته تقسیم شدند: گروهی به حق روی آوردند و مؤمن شدند، گروهی از حق بریدند و کافر شدند، گروهی مذبذب و بی هویت و منافق گشتند که در نهایت با مخالفان جمع شدند، البته گروه چهارمی نیز بودند که حق به آن ها نرسید؛ یعنی مستضعفان.

این هدف انبیاء بود تا برای انسان ها زمینه انتخاب فراهم شود، وهرکسی که هلاک می شود با دلیلی روشن هلاک گردد، و آن کس که زنده می شود و حیات می یابد با آگاهی باشد:

«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَهٍ وَ يَحْيى مَنْ حَى عَنْ بَيِّنَهٍ»(۱)

پس در برابر دعوت رسول همیشه دو گروه و دو جبهه شکل گرفته است؛

۱- ۲۰۸. انفال، ۴۲.

گروهی مؤمن و گروهی کافر، واز آنجا که کافران مانعی بر سر راه انبیاء بوده وسعی می کرده اند تا زمینه انتخاب را که توسط رسول ایجاد شده، از بین ببرند، قهراً بین این دو گروه اصطکاک وبرخورد پیدا می شده و به تعبیر قرآن جهاد، برای برداشتن مانع ها امری ضروری می نموده است.

مؤمنان نیز در روابط خود نیاز به قانون، برنامه، طرح و تقسیم قدرت دارند و رسول همه آنچه را که لازم باشد، به آن ها می دهد. پس این جامعه که رسول را انتخاب کردند، در حقیقت به دعوت رسول جواب داده اند، نه این که رسول را وکیل کرده باشند، واین اجابت، ولایت رسول را به دنبال دارد. آن طور که کُفّار، شیاطین را انتخاب کردند و به طاغوت روی آوردند و دعوت آن ها را اجابت کردند. مگر می شود رسول به مؤمنان بگوید: بروید و خودتان حکومت تشکیل دهید و هرکس را، اگرچه از مشرکان باشد به سرپرستی برگزینید؟! مگر رسول و امام می تواند جامعه را رها کند، و آن ها را به دست حوادث بسپارد؟ او که وقتی از شهر خارج می شود، کسی را بر مردم می گمارد، آیا می تواند به جامعه انسانی بی اعتنا باشد؟! این است که رسول و امام بدون تشکیل حکومت نمی توانند اهداف را پیاده کنند، و انسان ها بدون ولایت معصوم، در ذلت غوطه ور خواهند شد.

سیر کلی سوره بقره را بنگرید که چگونه با طرح هدایت کتاب، صف بندی انسان ها شروع می شود و در ادامه به تفصیل از جریان بنی اسرائیل سخن می رود، و آن گاه مباحث انفاق، جهاد، قتال، و حج مطرح می شود، و با شکل یابی جامعه دینی احکام تشریع می شود، و از روابط مؤمنان که جامعه دینی را شکل داده اند، سخن به میان می آید.

این سیر طبیعی است و بدون این، مؤمنانی که دعوت رسول را اجابت

کرده انـد، سـر گردان خواهنـد شـد. رسول نیامـده است تا آدم ها را بر دوش کشد و تا دروازه بهشت ببرد. رسولان آمده اند تا انسـان هـا بـا آگـاهی از قـدر خویش، راه را انتخاب کننـد و با پای خود و پیروی از رسول اللَّه صـلی الله علیه وآله وسـلم - که سرمشقی نیکو است - به حق راه یابند، و این معنای:

«فَذَکِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّرٌ لَسْتَ عَلَیْهِمْ بِمُصَیْطِرٍ»(۱)

«پس تذکر ده که تو تنها تذکّر دهنده ای، تسلّطی بر آنها نداری که بر ایمان مجبورشان کنی».

است.

رسول راه و مبـدأ و مقصـد و چگونه رفتن را نشان می دهد، و انسان ها می توانند، اجابت کنند یا نپذیرند. رسول به اجبار نمی توانـد همه را به بهشت ببرد. پس آدمی در سـلوک خود، چه سـلوک فردی و چه جمعی، و نیز از ابتـدا تـا انتهای راه که بر آن واقف نیست، به انسانی نیاز دارد که از دو ویژگی آگاهی بر تمام راه و آزادی از همه کششها برخوردار است. وچون بشر قادر به شـناخت چنین انسـانی نیست، بایـد خداونـد او را نصب کنـد و به مردم نشـان دهـد، و از مردم اطـاعت و فرمـانبری آن ها را بخواهد. از این رو است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در غدیر خم با تکیه بر این که:

«اَلنَّبِیُّ اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ»(۲)

است، علی علیه السـلام را به ولایـت و امـامت جامعه انسانی نصب می کنـد. این حق علی علیه السـلام است و سـیر زنـدگی او نشان می دهـد که چگونه و تا چه انـدازه برای به دست آوردن حقّ خود کوشـید، و چه خون دل ها خورد و ناله ها سـر داد، و آن طور

۱- ۲۰۹. غاشیه، ۲۱ و ۲۲.

۲- ۲۱۰. احزاب، ۶ (پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است).

که مهندس بازرگان می گوید - که برای قبضه کردن قدرت، تلاش و تقاضایی نکرد - نیست. سراسر خطبه شقشقیه تقاضا و فریاد علی علیه السلام است.

امام صادق علیه السلام به شخصی می فرماید:

«اگر به تعداد این گوسفندان - که هفده عدد بیشتر نبودند - یار داشتم، ساکت نمی نشستم».

همین نکته، سرّ پاره کردن نامه ابو مسلم خراسانی است که آقای بازرگان از آن استفاده کرده که لابد امام خواستار حکومت نیست. با فراهم شدن شرایط و نیرو، حکومت حق امام است. سوزاندن نامه ابو مسلم حرکتی سیاسی بود، تا نامه به دست دشمن نرسد.

بنابر این انسان با پذیرش ولایت معصوم واطاعت از او، در تمام جوانب حیات فردی واجتماعی خود، با معصوم پیوند می خورد؛ و امام نیز در تمام مراحل سلوک جمعی و فردی، جلودار او است. منطقی نیست که بگوییم: انسان در حوزه فردی، امام را لازم دارد، ولی در حوزه جمعی، مستقل از معصوم است؛ تا مهندس بازرگان بگوید: حکومت نبی و علی در حیطه وحی نیست و آیه:

«وَما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْی یُوحی (۱)

بر آن منطبق نیست! آیا این استحسانی بیش نیست و اختصاص «ما ینطق» به عبادت ها و امور فردی امری ذوقی نمی باشد؟ چه شاهدی بر این اختصاص هست؟ رسولی که در حوزه جمع، از وحی نگوید و از هوس بگوید، چگونه مورد اعتماد است؟! چه بسا در همان محدوده فردی نیز، ناطق به وحی

۱- ۲۱۱. نجم، ۲ - ۳. (واز سر هوس سخن نمی گوید، این سخن به جز وحیی که وحی می شود نیست.)

نباشـد! اگر بگوییـد: در امور اجتماعی بر اساس آیه «وَشاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ»(۱) رسول مشورت می کنـد، پس نظر جمع لحاظ می شود، نه نظر رسول، باید گفت: آیه در ادامه می گوید: «فَإِذا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّهِ»(۲) و نمی گوید: «فاذا عزمتم فتوکّلوا»! این نشان می دهد که مشورت جمع آوری اطلاعات است، نه جمع آوری آرا؛ و این طور هم نیست که دستور مشورت برای تفنن و تشویق مؤمنان باشد، که ایشان از فقهای مخالف مشروطیت نقل می کند(۳).

رسول همراه با شخصیت دادن به انسان ها، اطلاعات آن ها را جمع آوری می کند، آن گاه تصمیم می گیرد؛ نه این که همه با هم تصمیم بگیرنـد. از همین جا معلوم می شود که آن حکـایتِ تـاریخی - که نقـل می شود، در آغـاز جنـگ اُحُـد پیـامبر با اصحاب مشورت کرد که در شهر بجنگیم یا در بیرون از شهر، و رسول نظرش ماندن بود و جوانان رفتن، در نتیجه رسول رأی آن ها را پذیرفت - واقعیتی ندارد و رأی هیچ کسی بر رأی رسول مقدم نیست. علی علیه السلام در نهج البلاغه فرمود:

«و اللّه ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذَلّوا»(۴).

«به خدا قسم! هر قومی در خانه خود مورد هجوم قرار گیرد ذلیل می شود».

این حدیث می گوید: رسول هرگز در خانه خود نجنگید و بنای بر جنگیدن هم نداشت. در حقیقت جنگیدن در خارج از شهر رأی رسول بود، نه دیگران؛

۱- ۲۱۲. آل عمران، ۱۵۹.

۲- ۲۱۳. مدرک پیشین.

۳- ۲۱۴. کیان، ش ۲۸، ص ۵۸.

۴- ۲۱۵. نهج البلاغه، خطبه ۲۷.

لذا باید دید آن ها که این قصه را ساخته و پرداخته اند، چه غرضی داشته اند.

مشورت حضرت برای رفع عذر است، تا فردا دهن ها در برابر رسول باز نشود و اعتراض ها از ناحیه مغرضان بلند نشود، که چرا با ما مشورت نشد؟ اساساً مشورت، به همه مسئولیت دادن است، نه مطیع رأی آنها بودن.

وقتی انسان وحی را برگزید، فقط آن را در زندگی خود به کار می گیرد و تنها به عبودیت آن برمی خیزد. او ولایت و زعامت امام را می پذیرد، زیرا خود از دیدن تمام راه و جوانب آن ناتوان است و کشش ها و خواهش های نفسانی مانع آزادی او است. او اسیر تعلّق های خود، در همه زمینه های فردی و اجتماعی و سیاسی است، و حتی با زندگی در عصر اتم، نمی داند عمل او - هر چند جزئی - چه اثری در عوالمی که در پیش دارد، خواهد گذاشت. او نمی داند چگونه زندگی کند تا یاد بگیرد که چگونه بمیرد و چگونه در سرای آخرت پاسخ گوی حرکت های دنیا باشد. این است که خداوند انسان ها را توبیخ می کند که:

«اَمْ لِلْاِنْسانِ ما تَمَنّی فَلِلَّهِ الْاخِرَهُ وَ الْاُولی (1).

دنیا و آخرت، ابتدا و انتها از آن خداوند است و آرزوهای انسان در اراده خداوند تأثیری ندارد. این که انسان خود راهش را انتخاب کند، آن گاه آخرت را به شفاعت واسطه ها به دست آورد، یا بگوید: آن طور که این جا مکرّم بودم، آن جا نیز از کرامت برخوردارم؛ چنین نیست و تفسیر آیه آن طور که مهندس بازرگان گفته - که انسان در فاصله آخرت و دنیا مختصر آزادی و فرصت تصمیم گیری دارد - درست به نظر نمی رسد.

دنیا و آخرت هر دو مراحلی از سلوک انسان هستند، با این تفاوت که دنیا

1- 216. نجم: 25 - 24.

برای آدمی منزلِ نزدیک است و آخرت برای او منزل دور. نه دنیا پست است که انبیاء و ائمه را از حکومت در آن پاک بدانیم و نه آخرت به معنای سرای دیگر است، تا آن را در تناقض و حداقل متفاوت با دنیا بدانیم، بلکه دنیا، پس از دنیای رَحِم، دومین منزل آدمی است و آدمی باید در دنیا آنچه را که ره توشه او در این سیر و سلوک دور و دراز است، بردارد، و بهترین توشه ها تقوا است؛ «خیر الزاد التقوی».

تقوا به معنای اطاعت و عمل به اوامر و نواهی شرع و خارج نشدن از صراط وحکومت خداوند است.

به تعبیر علی علیه السلام از حکومت اللّه نمی شود خارج شد، و آدمی نمی تواند منهای خداوند برای خود محدوده ای را مشخص کند. تفاوت مؤمن با غیر مؤمن در این است که مؤمن دنیا را منزل می داند، نه مقصد، و در هستی ابدی خود را می بیند، نه در دنیا؛ ولی غیر مؤمن دنیا را مقصد می داند و زندگی هفتاد ساله را نهایت حیات خود می شمارد. به طور طبیعی این دو انسان دو گونه، برنامه ریزی را می طلبند؛ آن کس که راهی را شروع کرده که بعد از هفتاد سال پایان می پذیرد، مقداری توشه و امکانات می خواهد. ولی انسانی که تا بی نهایت راه در پیش دارد، نمی تواند به امکانات انسانِ محدودِ دنیایی اکتفا کند. پس این انسان طرح، مدیریت و برنامه ریزی کاملاً متفاوتی را می خواهد، که مهم تر از همه داشتن راهبری است، که او را تا مرگ و حتی پس از آن هدایت کند.

دو هدف متضاد و مختلف، دو رهبر متفاوت و دو برنامه ریزی جدا از هم را می طلبد. جامعه مؤمن و معتقد به استمرار خویش، رهبر فاسد نمی خواهد، و جامعه محدود به هفتاد سال دنیا، به دین و رهبر دینی نیاز ندارد و انسانی را

می خواهد که پای بند اصول دنیوی باشد و تابع هیچ دینی نباشد و جلوی خود و جامعه اش را باز بگذارد، زیرا:

«بَلْ یُرِیدُ الْاِنْسانُ لِیَفْجُرَ اَمامَهُ»(۱)

«بلکه انسان می خواهد [آزاد باشد] و در تمام عمر گناه کند.»

انسان فاجر کسی است که نمی خواهد با سنت های هستی هماهنگ باشد و به اصول دینی وفادار نیست.

بـا ذکر کلام مخالفان ولایتِ معصوم در حکومت و کشورداری، و توضیحی که در فلسفه وجودی امام دادیم، معلوم شد که اگر امام حکومت نداشته باشد، ذلت و گم شدن انسانِ نیازمندِ به حجّت را به دنبال دارد.

اینک به کلام علی علیه السلام در خطبه شقشقیه رجوع می کنیم و وظیفه امام را از دیدگاه آن حضرت علیه السلام بررسی می کنیم.

خطبه شقشقیه، سومین خطبه نهج البلاغه و از جمله خطبه های مشهوری است که شکی در صحت استناد آن به حضرت نیست. با این که این خطبه با سندهای مختلف و در کتاب های متعدد قبل از جمع آوری نهج البلاغه نقل شده، ولی ذکر سخنی از «ابن ابی الحدید» در مورد سند خطبه، خالی از لطف نمی باشد.

او می گوید: استادم «ابوالخیر مصدق بن شبیب واسطی» برای من نقل کرد: این خطبه را نزد «ابو محمد عبداللّه بن احمد» معروف به «ابن خشّاب» خواندم. چون به این سخن ابن عباس رسیدم که فرموده بود: بر هیچ سخنی این چنین که بر قطع شدن این کلام حضرت متأسف شدم، افسوس نخوردم، ابن خشاب گفت: اگر می بودم و می شنیدم ابن عباس چنین می گوید، به او

۱- ۲۱۷. قیامت، ۵.

می گفتم: آیا در دل پسر عمویت چیزی هم باقی مانده که نگفته باشد که چنین تأسف می خوری؟ به خدا سوگند او از کسی فرو گذاری نکرده و هر چه در دل داشته گفته، فقط حرمت پیامبر را نگه داشته است.

قسمت سوم

مصدق می گوید: به استاد گفتم: این خطبه مجعول و ساختگی است؟

گفت: «به خدا قسم! هرگز. من به یقین می دانم این گفتار علی است، همان گونه که می دانم تو مصدق پسر شبیب هستی».

گفتم: «بسیاری از مردم می گویند: این خطبه از کلام خود سید رضی است».

گفت: «این سخن و این اسلوب چگونه می تواند از سید رضی و غیر او باشد؟! ما به رسائل رضی آشنا هستیم و طریقه و هنر او را در نثر می شناسیم. با همه ارزشی که دارد، در قبال این خطبه ارزشی ندارد. نه سرکه است و نه شراب».

ابن خشاب می گوید: «من این خطبه را در کتاب هایی دیده ام که دویست سال پیش از تولد سید رضی تألیف شده است، و آن را با خطهایی که نویسندگانش را می شناسم و همگان از علما و اهل ادب هستند، دیده ام و آنان پیش از آن که «نقیب ابو احمد» پدر سید رضی متولد شود، می زیسته اند»(۱).

ابن عباس می گوید: «نزد حضرت از خلافت وکسانی که خلافت را تصاحب کرده اند، سخن به میان آمد. آن حضرت نفس بلندی کشید و فرمود:

«اما واللّٰه لقد تقمّصها ابن ابی قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرّحی...».

«به خدا سوگند که پسر ابی قحافه [ابوبکر] خلافت را با

۱- ۲۱۸. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ، ص ۲۰۵ .

نیرنگ و زور به چنگ آورد، و او خوب می داند که جایگاه من از خلافت همانند مرکز ومحورگاه از آسیاب است»

حضرت تصریح به غاصبانه بودن خلافت ابوبکر دارد و اشاره ای به رأی و بیعت مردم ندارد.

ابوبکر لباس خلافت را به تن کرد در حالی که می داند جایگاه امام نسبت به خلافت، جایگاه مفتول آهنی است که محور سنگ آسیاب است.

حضرت تصریح به این نکته دارد که خلافت، بدون او مانند آسیاب بدون محور است، که هرگز نخواهد چرخید. آن گاه حضرت به بیان نیاز به امام می پردازد.

امام در اوج رفعت و آگاهی است که کسی را یارای مقایسه با او نیست. او چون کوه بلند و افراشته است که رودهای دانش و کمال و حکمت، از آن سیل آسا بر خلق فرو می ریزد، وتمام چاله ها وضعف ها را پر می کند، وخلائی باقی نمی گذارد، و بلندی ها و پستی ها را یکسان می کند، و مساوات و عدالت را به ارمغان می آورد. از این رو دیگری به جای او نمی تواند بنشیند واگر دیگری جای او را گرفت، حاصلش چیزی جز ظلمت و بیداد و تبعیض نیست.

از این کلام حضرت، استفاده می شود که علی علیه السلام حکومت را حق خود می داند و دیگران را غاصب آن. حال این سؤال پیش می آید که چرا آن حضرت برای به دست آوردن خلافت اقدامی نکرد؟ با این که او اسد اللّه وشیر عرب بود وهمو بود که جبرئیل علیه السلام درباره اش فرمود: «لافتی إلاّ علی، لا سیف إلاّ ذو الفقار» وخود فرمود:

«اگر تمام عرب در برابرم بایستند، به آن ها پشت نخواهم کرد»(۱).

۱- ۲۱۹. نهج البلاغه، نامه ۴۵.

علی علیه السلام که می گوید: حق گرفتنی است، نه دادنی؛ چرا دست به شمشیر نمی بَرَد؟ و چرا از فرو رفتن امّت محمدصلی الله علیه وآله وسلم در گرداب ضلالت ممانعت نمی کند؟ چرا از خود جنب و جوشی نشان نمی دهد، و در خانه نشسته است؟ تـا جـایی که مهنـدس بازرگان که خود را وامـدار علی علیه السـلام می دانـد، بگویـد: نه، او برای قبضه کردن قـدرت تلاش و تقاضایی کرد؟(۱)

این ها سؤالاتی است که علی خود جواب می دهد. او می گوید:

بـا این که حکومت حق من است و دیگران غـاصب آن هسـتند، و در مقـام والاـی خویش هم تـایی نـدارم و برای نجـات خلق هجوم سـیل آسـا دارم، بین خود و حکومت پرده ای آویختم و از آن کناره گیری کردم «فَسَـدَلتُ دُونَها ثوباً»، زیرا دو راه بیش تر نبود، که باید یکی را انتخاب کنم:

۱ - یا باید با غاصـبان حکومت به جنگ درآیم و اعلام جهاد نموده، بر آن ها حمله ببرم، اما با چه امکانات و عُدّه و عِدّه ای؟! با دستی بریـده و قـدرتی از دست رفته و امکاناتی جـدا شـده؟! این یک راه که با دست خالی حمله ور شوم و بدون یار و یاور خود را در صحنه کارزار ظاهر کنم.

شاهد بر تنهایی علی علیه السـلام کلامش در خطبه «طالوتیه» می باشد که فرموده است: اگر سی نفر داشتم(۲) و در کلام دیگر می گوید: اگر ده نفر داشتم، حکومت را می گرفتم(۳).

۲ - با وجود ظلمت فراگیری که همه در آن نابینا خواهند شد، صبر وشـکیبایی ورزم. ظلمت و سـیاهی که چنان مردم را احاطه کرده که خردسال را پیر می کند و بزرگسال را از پا در می آورد و مؤمن تا دم مرگ به رنج و سختی

۱- ۲۲۰. کیان، ش ۲۸، ص ۵۰.

۲- ۲۲۱. ارشاد مفید، ص ۲۵، چاپ اعلمی بیروت.

۳- ۲۲۲. مدرک پیشین، ص ۱۲۹.

دچار می شود. زیرا مسئولیت مؤمن دو چندان می شود که باید نوری برافروزد و چراغی در دل ظلمت روشن کند و لحظه ای از هدایت امت گرفتار در بند ظلمت، غافل نباشد و خون دل ها بخورد تا آن گاه که به لقای پروردگارش بار یابد.

علی علیه السلام بر سر دو راهی، آن راهی را بر می گزیند که خیر امت باشد، و صلاح دین به آن نزدیک تر، و وصیت رسول خدا با آن یکی باشد. آن حضرت علیه السلام راه دوم را انتخاب می کند و صبر پیشه می کند، علی علیه السلام برای حفظ وحدت اسلامی و این که شعار «اشهد ان لا اله الا اللّٰه و ان محمداً رسول اللّٰه» بر مناره های مسلمین به گوش برسد، حاضر به گذشت از حق خویش است. علی علیه السلام چون هارون در امّت محمدصلی الله علیه وآله وسلم است؛ با این که او را به استضعاف کشاندند و به قتل تهدیدش کردند(۱)، اقدامی نکرد، زیرا ترسید متهم به تفرقه در بین امّت شود، قرآن از زبان هارون می گوید:

«اِنّی خَشیتُ اَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَیْنَ بَنی اِسْرائیلَ»(۲).

«من ترسیدم بگویی: میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی»

از این رو علی علیه السلام صبر پیشه می کند، در حالی که به همه جوانب امر احاطه دارد، زیرا لازمه صبر احاطه است، آن طور که خضر به موسی علیهما السلام می گوید:

«وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ بِه خُبْراً...»(۳).

۱- ۲۲۳. علی علیه السلام به هنگامی که تحت فشار قرار گرفت تا بیعت کند و پس از آن که به قبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم پناهنده شد، فرمود: «ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی». این قوم، مرا ناتوان یافتند وچیزی نمانده بود که مرا بکشند، اعراف، ۱۵۰.

۲- ۲۲۴. طه، ۹۴.

۳- ۲۲۵. کهف، ۶۸.

«و چگونه می توانی بر چیزی که به شناخت آن احاطه نداری صبر کنی»

علی علیه السلام، خار در چشم و استخوان در گلو صبر کرد. آن جا که امت رسول نیرنگ می خورد. و بصیرها وبصیرت را از آن ها می گیرند، علی علیه السلام خون گریه می کند، که ظلم بر جامعه انسانی، خاری در چشم علی علیه السلام است که جاری شدن خون را به همراه دارد.

این ستم ها بر جامعه ای می رود، که بهترین و محبوب ترین مخلوق، پس از بیست و سه سال تلاش وتحمّل سخت ترین بلاها آن را شکل داد و بر حفظ آن وصیت ها کرد. این ستم ها استخوانی است در گلوی علی علیه السلام که نمی تواند فریاد بزند، مبادا متّهم به تفرقه افکنی شود و نمی تواند بی اعتنا باشد، زیرا آنی در زندگی بی اعتنا نبوده است و حتی هدایت یک نفر را، بادنیا معاوضه نمی کند.

او با چشم خود می بیند میراثش به یغما می رود و توطئه عظیمی به پا شده، و با چه حسابگری ها و رندی ها مسیر تاریخ عوض می شود و اسلام وارونه می گردد!

راستی آدم در ظاهر و دور از تیزبینی های سیاسی و با دور بودن از منابع تاریخی و عدم پژوهش در تاریخ و جریانات صدر اسلام، شیعه را به تعصب متهم می کند، ولی آن سه خلیفه را چندان مغرض نمی بیند! اما وقتی باتفحص و تیزبینی، به فضای آن زمان نزدیک می شود، می بیند رندان سیاسی سازمان سیا و صهیونیست، به گَرد آن ها نمی رسند، و آدم باور می کند آنچه در قرن بیستم شاهد آن است، از جنایت ها و خباثت و آدم کشی ها، ریشه در سقیفه دارد و این همه، میوه درخت حنظله ای است که بذر آن در سقیفه کاشته شد؛ هر چند در همان جا نیز، رد پای یهود به روشنی مشهود است و نقش مرموز آنها

آشکار!(۱).

راستی! همین علی علیه السلام، روزی در کنار رسول صلی الله علیه وآله وسلم سر به آسمان عزت می سایید.

آن حضرت خودش می فرماید:

«من در کوچکی، بزرگان عرب را به خاک انداختم و اشراف قبیله های «ربیعه» و «مُضَر» را هلاک کردم. آیا جایگاه من را نسبت به رسول، از جهت خویشاوندی و منزلت و مرتبت می دانید؟ او سرپرستی مرا پذیرفت و من را در کودکی در دامن خود گذاشت و به سینه خود چسباند و در رختخوابش خواباند، چنانکه تن من به تن او می سایید وبوی خوش او به مشام من می رسید. لقمه را در دهنش می جوید و آن را به من می خوراند»(۲).

آیا آن علی زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم، امروز باید این چنین باشد، که خار در چشم و استخوان در گلو، شاهد غارت آن چه باشد که از محبوبش به او رسیده است؟! مانند «اعشی» شاعر عرب که روزی در بارگاه سلطان در اوج رفاه بود و روز دیگر بر پشت شتر سوار و خانه به دوش، آواره بیابان ها!

آن گاه علی علیه السلام از توطئه ها پرده برمی دارد و به معرفی آن سه خلیفه می پردازد، تا معلوم شود امت محمدصلی الله علیه وآله وسلم به چه کسانی مبتلا شده و چگونه این جماعت، حساب شده حکومت را به همدیگر پاس می دهند! وبر اساس طرحهای از پیش تعیین شده وقرارهای قبلی، خلافت را بین خود رد وبدل می کنند. تعبیر حضرت به کلمه «ادلی» در دادن حکومت به دومی از این آیه قرآن گرفته شده است:

۱- ۲۲۶. تدوین القرآن، علی کورانی، ص ۴۱۰، چاپ دار القرآن قم.

۲- ۲۲۷. خطبه ۱۹۲، (خطبه قاصعه).

«وَلاتَأْكُلُوا أَمْوالَكَمْ بَیْنَكَمْ بِالْباطِلِ وَتُدْلُوا بِها اِلَی الْحُكّامِ...»(۱)

«واموالتان را میان خودتان به ناروا مخورید، و به عنوان رشوه قسمتی از آن را به قضات مدهید...»

گویا قرار بوده که عُمَر در «سقیفه» با ابوبکر بیعت کند، مشروط به این که ابوبکر بعد از خود، عمر را به خلافت برساند! این نیز شنیدنی است که وقتی ابوبکر در بستر مرگ وصیت می کند تا برای خود جانشین تعیین کند، در هنگام بیان وصیت از هوش می رود کاتب که عثمان بوده، اسم عُمَر را می نویسد. چون خلیفه به هوش می آید، می گوید: وصیت را قرائت کن. عثمان وصیّت را قرائت می کند:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم. این عهد و وصیتی است که عبداللّه بن عثمان(۲) برای مسلمانان می نویسد. اما بعد، همانا عُمَر بن خطاب را بر شما خلیفه ساختم».

ابوبکر تکبیر می گوید و شادمان بیان می دارد: ترسیدی اگر در حالت بی هوشی بمیرم، مردم اختلاف کنند، از این رو نام عُمَر را نوشتی؟

عثمان گفت: آری! و ابوبکر او را دعا کرد(۳). آن گاه ابوبکر به عُمَر سفارش می کند: «هیچ مصیبتی حتی مرگ من، تو را از کار اصلی باز ندارد. دیدی من هنگام رحلت پیامبر چگونه رفتار کردم(۴).

علی علیه السلام در روز شورا به عبد الرحمن بن عوف - بعد از بیعت با عثمان -

ص:۲۰۳

۱- ۲۲۸. بقره، ۱۸۸.
۲- ۲۲۹. پیامبر بعد از اسلام آوردن ابوبکر اسم او را عبداللّه گذاشت.
۳- ۲۳۰. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۶۵.
۴- ۲۳۱. مدرک پیشین، ص ۱۶۶.

می گوید:

«واللّه ما فعلتها إلا لأنک رجوت منه ما رجا صاحبکما من صاحبه دقّ اللّه بینکما عطر منشم»(۱).

«به خدا قسم! این کار را نکردی، جز این که از عثمان آن امید را داشتی که دوست شما - عمر - از رفیق خود داشت. خداوند میان شما، عطر منشم(۲) و زنگار نفاق برافشاند».

عمر در روز شورا خطاب به عثمان می گوید:

«گویا خلافت برای تو آماده است و گویی هم اکنون می بینم قریش به سبب محبتی که به تو دارند، قلاده خلافت را بر گردنت خواهند افکند و تو بنی امیه و فرزندان ابو معیط را بر گردن مردم سوار خواهی کرد و در تقسیم غنائم و اموال، آنان را بر دیگران ترجیح خواهی داد...»(۳).

این گزیده ای از جریان پیچیده صدر اسلام است. نقشه چنان حساب شده بود که عبد الرحمن بن عوف نیز به عنوان خلیفه چهارم برگزیده می شود و بنی امیه بر دیگران رجحان پیدا می کنند.

امیرالمؤمنین علیه السلام درباره خصوصیات خلیفه دوم می گوید:

«چون اسب چموشی است که نمی شود آن را کنترل کرد و

۱- ۲۳۲. مدرک پیشین، ص ۱۸۸.

۲- ۲۳۳. منشم» نام زنی بود که قبایل «خزاعه» و «جرهم» هرگاه جنگ می کردند از عطر او استفاده می کردند، و آن ضرب المثل نحوست و شومی است.

۳- ۲۳۴. شرح ابن ابی الحدید، ج ۱ ، ص ۱۸۶.

نمی شود رهایش نمود».

او مردی از سلاله غضب و خشونت و سراسر لغزش و اشتباه بود، و نتیجه حاکمیت او چنین شد که مردم مبتلای به حرکت در تاریکی، همراه با اضطراب وتشویش شوند. آن ها گرفتار نفاق شده، از حق فاصله گرفتند و در باطل فرو رفتند؛ و سرنوشت جامعه ای که به امام و هادی خود پشت نماید و به طاغوت روی آورد چیزی جز این نیست.

از طرح های حساب شده دیگری که برای کنار زدن علی علیه السلام داشتند، شکستن علی علیه السلام و تنزل دادن مقام و منزلت وی در سطح افرادی چون عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بود. همان عثمانی که علی علیه السلام در وصف او می گوید:

«کسی بود که همّ او خوردن و دفع کردن بود و همّت او خلاصه می شد در فاصله میان مطبخ و مزبله».(۱)

همسان قرار دادن علی علیه السلام با دیگران، برای کوچک کردن و از چشم مردم انداختن او بود. در این شورا دشمنان جدیدی را چون طلحه و زبیر - که هرگز مقایسه خود با علی علیه السلام در خاطرشان نمی گنجید - به صحنه پیکار وارد کردند، تا اگر فردا عثمان نتوانست جریان را آن سان هدایت کند که عبد الرحمن بن عوف بر مسند خلافت بنشیند، لااقل خلافت در کام علی علیه السلام تلخ شود و مدعیان جدید خلافت، راه را بر علی علیه السلام ببندند.

علی علیه السلام اهداف شوم این جماعت را می شناسد و اعلام می کند:

«متی اعترض الریب فیّ مع الاول منهم حتی صرت اقرن الی هذه

۱- ۲۳۵. نهج البلاغه، خطبه سوم.

النظائر»(۱).

«مگر من با اولین و بزرگ این ها قابل مقایسه بودم که اکنون با این فرومایگان هم طراز شوم»؟!

راستی کدام جریان سیاسی پیچیده امروز چنین طرح هایی در برنامه دارد، که برای بیرون کردن رقیبی از صحنه، چنین منزلت معنوی او را تنزل دهند و بامحاصره اقتصادی و تهدید نیروهای او، و گرفتن امکاناتش، او را خلع ید نمایند؟!

راستی اگر با علی علیه السلام چنین برخورد نمی کردند و او را در انظار این چنین خُرد نمی کردند، چگونه می توانستند جنازه امام حسن علیه السلام را تیرباران کنند، و در کربلا سر مبارک حسین علیه السلام را به نیزه بزنند، و امام سجادعلیه السلام را به عنوان غیر مسلمان اسیر گردانند؟!

قسمت چهارم

آن گاه حضرت از همراهی خود سخن می گوید، تا در تاریخ متهم به تفرقه در جامعه تازه شکل گرفته اسلام نشود. او برای حفظ وحدت، بیست وپنج سال سکوت می کند، ولی سکون ندارد، و از راه های مختلف و در هر پیش آمد و موقعیتی به حق غصب شده خویش و انحراف اسلام و شکستن حریم پیامبر اشاره می کند. علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام تنها یادگار رسول صلی الله علیه وآله وسلم را، سواره بر در خانه مهاجر و انصار می برد، تا حجّت را بر آن ها تمام کند، و امروز اشخاصی منفعل از حوادثِ زمان و مبهوتِ افکار وارداتی غرب، نگویند: علی علیه السلام خواستار حکومت نبود و ولایت و خلافت حق او نیست! نهایت علی علیه السلام وکیل خوبی است که به وکالتش عمل خواهد کرد و مردم به خواسته هایشان خواهند رسید و علی علیه السلام چون افراد معمولی دیگر آنچه می گوید از باب «ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى اِنْ هُوَ

۱- ۲۳۶. نهج البلاغه، خطبه سوم [شقشقیه .

اِلّا وَحْیٌ یُوحی (۱) نیست!

علی علیه السلام در خطبه «طالوتیه» از اشتباهات مردم و آثار شوم خلافت دیگران، سخن به میان آورده، می فرماید:

«... و الذی فلق الحبه و برء النسمه لقد علمتم أنی صاحبکم و الذی به امرتم و انّی عالمکم و الذی بعلمه نجاتکم و وصی نبیکم و خیره ربّکم و لسان نورکم و العالم بما یصلحکم، فعن قلیل رویداً ینزل بکم ما وعدتم و ما نزل بالامم قبلکم وسیسألکم اللّه عزّوجلّ عن ائمتکم، معهم تحشرون و الی اللّه عزّوجلّ غداً تصیرون.

اما واللّه! لو کان لی عدّه اصحاب طالوت او عده اهل بدر و هم اعدائکم لضربتکم بالسیف حتی تؤولوا الی الحقّ و تنیبوا للصدق»(۲).

امام می فرماید:

«...اگر من به اندازه اصحاب حضرت طالوت، یا اصحاب بدر نیرو داشتم، شما را - با شمشیر - به حق برمی گرداندم».

آن حضرت بعد از ایراد خطبه از مسجد خارج شد و در بین راه به آغلی رسید که در آن سی گوسفند بود، امام فرمود:

«واللّه لو انّ لی رجالاً ینصحون للّه عزّوجلّ و لرسوله بعدد هذه الشیاه لأزلتُ ابن أکله الذّبّان عن ملکه»(۳).

۱- ۲۳۷. نجم، ۴ - ۳.
۲- ۲۳۸. روضه کافی، ص ۳۲؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱.
۳- ۲۳۹. روضه کافی، ص ۳۳؛ بحار الانوار، ج ۲۸، ص ۲۴۱.

«تنها اگر سی نفر - به اندازه این گوسفندان - داشتم، با این خصوصیت که نصیحت گر مردم برای خدا و رسولش باشند، ابوبکر - پسر کسی که در جاهلیت به خوردن مگس شهرت داشت را از خلافت عزل می کردم».

علی علیه السلام باید چه کار دیگر می کرد، تا مهاجر و انصار از نیرنگی که خوردند؛ برگردند و نگویند:

«ای دختر رسول! اگر شوهر و پسر عمویت زودتر می آمد ما با او بیعت می کردیم، ولی اکنون دیر شده و ما با آن مرد بیعت کرده ایم».

اگر بیعت و وکیل گرفتن یک تعهدی است که باید به آن ملزم بود، چرا علی علیه السلام از مردم می خواست بیعت با دیگری را بشکنند و به او روی بیاورند؟! علی علیه السلام در ردّ بهانه آنها می گوید:

«مگر می شود چون دیگران جنازه رسول خدا را رها کرد و به سراغ شما آمد»؟!

علی علیه السلام چه باید می گفت تا امروز او را خواهان حکومت بدانند و صاحب امر و ولی بر خلق خدا به شمار آورند، و او را تشنه وکالت قلمداد نکنند؟

علی علیه السلام در بخش دیگر خطبه، به هجوم مردم همچون گله گوسفند به خانه خود اشاره دارد:

«هجوم چنان بود که نزدیک بود دو فرزندم - که دو مرد کامل بودند - زیر پا لگدمال شوند و ردایم پاره گردد».

اشاره شد که علی علیه السلام ابتدا دست رد به سینه آن ها می زند و می فرماید:

«... وانا لکم وزیراً خیر لکم منی امیراً»(۱)

«... اگر [در چنان حالی برای شما وزیر و مشاور باشم بهتر از آن است که امیر باشم.»

زیرا این امت نمی توانند عدالت علی علیه السلام را تحمل کنند. دشمنان علی علیه السلام چنان زمینه های حکومت او را بر باد دادند که به رغم هجوم این جمع کثیر، علی علیه السلام قادر به حکومت نیست، زیرا اهداف آن ها با اهداف علی علیه السلام یکی نیست. علی علیه السلام می فرماید:

«انّی اریدکم للّه و انتم تریدوننی لانفسکم»(۲)

«من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای منافع خود می خواهید».

جامعه فاسد تحمل رهبر مصلح را ندارد.

علی علیه السلام به عامل اصلی که اسلام را به انحراف کشاند و سقیفه را شکل داد، تا در نتیجه بنی امیه حاکم شدند و انسان های قاسط و مارق و ناکث در جامعه شکل گرفتند، اشاره دارد. این حرکت ها نه از روی جهل بود تا معذور باشند، و نه از روی شفقت و دلسوزی برای جامعه، تا مأجور باشند. آن ها بقره را در قنوت می خواندند و بارها آیه:

«تِلْکَ الدّارُ الآخِرَهُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوّاً فِی الْاَرْضِ وَ لا فَساداً»(۳)

«آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین خواستار برتری و فساد نیستند.»

۱- ۲۴۰. نهج البلاغه، خطبه ۹۲.

۲- ۲۴۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۶.

۳- ۲۴۲. قصص، ۸۳.

را تلاوت کرده بودند و می دانستند کسی که برتری جویی کند، بوی بهشت را نخواهد چشید، و روی بهشت را نخواهد دید. پس علّت چه بود؟ چگونه این جماعت به قوم بنی اسراییل تبدیل شدند؟ آن ها کمر به قتل ولی خدا بستند و برای همیشه اهل بیت رسول علیهم السلام را از حاکمیت منع کردند، و جامعه انسانی را از هدایت آن ها محروم ساختند.

علّت؛ دنیا گرایی و زیبایی آن و در نتیجه گمراه شدن و دنیا را بر خدا و آخرت برگزیدن بود. علی علیه السلام در جای دیگر می فرماید:

«... من عظُمت الدنیا فی عینه و کبر موقعها من قلبه آثرها علی اللّه تعالی فانقطع الیها و صار عبداً لها»(۱).

«کسی که دنیا در نظرش بزرگ آید ودر دلش مقام وموقعیتی رفیع یابد، دنیا را بر خدای تعالی برگزیند، و همواره به دنیا پردازد وبنده آن گردد.»

آن جا که جلوه دنیا، تو را بِرُباید و گندم ری تو را خوش آید و حکومت مصر بزرگ ترین آرزوی تو باشد، در کشتن ولی خدا بر دیگران سبقت می گیری و از محو آیتِ حق لذت می بری.

همین دنیا که دیگران آن را مُنتهای آرزویشان گرفتند و آن را بر خدا ترجیح دادند، در چشم علی علیه السلام از آب بینی بز، بی ارزش تر و از کفش پاره پینه زده، بی مقدارتر است.

اما چرا علی علیه السلام به رغم این همه بی ارزشی حکومت دنیوی، این چنین به خود می پیچد و لحظه ای پس از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم آرام نمی گیرد، و ناموس خدا - فاطمه علیها السلام - را بر در خانه مهاجر و انصار می برد؟! تا جایی که دیگران به

۱- ۲۴۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۶۰.

او بگویند:

«انّک علی هذا الامر یابن ابی طالب لحریص»(۱).

چرا او را متهم به حریص بودن در امر حکومت می کنند؟!

علی علیه السلام حکومت را تکلیفی می داند که خداوند از او خواسته، و حکومت را حق خود و جزئی از امامت می داند. او آیه:

«فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ وَمَنْ تابَ مَعَکَ»(۲)

«پس همان گونه که دستور یافته ای ایستادگی کن، و هر که باتو توبه کرده نیز چنین کند.»

را خطاب به خود می داند. علی علیه السلام حکومت را می خواهد تا دنیا، مانع بزرگ عبودیت را خوار و ذلیل کند، و اهل دنیا را از سر راه امت بردارد. علی علیه السلام به کسی که او را حریص به حکومت می خواند، جواب می دهد:

«بل أنتم واللّه لأحرص وابعد و أنا اخصّ واقرب و انّما طلبت حقاً لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون وجهی دونه»(۳)

«به خدا سوگند! شما بدان آزمندترید، با آن که از رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم دورترید و من از شما به خلافت مخصوص ترم وبه او نزدیکتر. من حقّی را طلبیدم که از آنِ من بود، وشما میان من و حقّ من حائل شدید و مرا از آن منع کردید».

آن گاه حضرت می فرماید:

«وقتی این جواب را دادم و حجّت اقامه شد، مبهوت ماندند و ندانستند چه جوابی بدهند».

۱- ۲۴۴. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

۲- ۲۴۵. هود: ۱۱۲.

۳- ۲۴۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۲.

به امید این که دیگران این حجت ها را ببینند و بصیرت پیدا کنند و از حیرت به در آیند.

امام در ادامه می فرمایند:

«اللهم انی استعدیک علی قریش و من اعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغّروا عظیم منزلتی و اجمعوا علی منازعتی امراً هو لی»(۱).

«بارخدایا! می خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می کنند، یاری فرمایی. آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و منزلت مرا خُرد شمردند و برای نبرد با من، در امری که از آنِ من بود، دست به دست هم دادند».

وقتی عمر، امیرالمؤمنین علیه السلام را وادار به بیعت با ابوبکر کرد، آن حضرت علیه السلام فریاد زد: «انا عبداللّٰه و اخو رسول اللّٰه صلی الله علیه وآله وسلم». عمر گفت: اما عبداللّٰه، درست و اما برادر رسول خدا، خیر».

آن ها منزلت امام علیه السلام را با هم طراز کردن او با اعضای شورا، کوچک کردند و در منازعه امر خلافت او، با هم جمع شدند و هم پیمان گشتند و گفتند: اگر حکومت به علی برسد، در خاندان هاشم خواهد ماند، ولی با خلافت دیگران، همه کس از آن بهره مند خواهند شد.

خداوند از علما عهد گرفته است هرگز در برابر شکم بارگی ظالم و گرسنگی مظلوم، ساکت و بی اعتنا نباشند. و چه کسی عالم تر از علی علیه السلام و چه انسانی آگاه تر و مهربان تر از او است؟

اما قیام و به دست گرفتن حکومت و خلافت شرایطی دارد، که باید فراهم شود. وقتی حجّت تمام می شود که مردم به امام روی بیاورند، و دست کم در حدّ

۱- ۲۴۷. مدرک پیشین.

اصحاب بـدر و یاران طالوت باشـند. سی تا مرد که خـدا و رسول را بر دیگران برگزیـده باشـند و با انگیزه خـدایی به نُصح و اصـلاح جامعه روی بیاورنـد. در این شـرایط، امام خلافت را به دست می گیرد و حکومت دینی را بر اساس عهد الهی و جهت ادای تکلیف و تمامیت حجّت شرعی، شکل می دهد.

این حکومت، نه جدای از وحی است، و نه معصوم وکیل مردم است. این حکومت امری دنیوی نیست، تا معصوم از آن پیراسته باشد. حکومت، حق امام است و مردم ملزم به پیروی از «اولی الامر» می باشند. اولی الامر، صاحبان ولایت و حکومت، در همه امور زنـدگی انسـان – از ابتـدای دنیـا تا انتهای آخرت – هسـتند. هرگز اولی الامر به معنای آگاهان علمی نیست و در جایی به این معنا استعمال نشده است، آن طور که نویسنده کتاب حکمت و حکومت گفته است.

مانند قریش نباشیم که در جواب علی علیه السلام گفتند:

«ثم قالوا الا ان فی الحق ان تأخذه و فی الحق ان تترکه»(۱).

«سپس در جـایی گفتنـد حقّ آن است که آن [خلافـت]را بسـتانی، و در جـای دیگر گفتنـد حقّ آن است که آن [خلافت]را واگذاری».

در پایان به مناظره ای که بین حضرت علی علیه السلام

و «اشـعث» صورت گرفته است، اشـاره می کنیم، تا بـدانیم خلافت جزئی از امامت و حق مسـلّم علی علیه السـلام بود، و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بر آن تأکید داشتند و از مردم خواستند دعوتش را اجابت کنند و حضرت علی علیه السلام را ولی امر خود قرار دهند. اشعث به حضرت علی علیه السلام

۱- ۲۴۸. نهج البلاغه، ادامه خطبه ۱۷۲.

می گوید: از لحظه ای که وارد کوفه شده ای، به طور مستمر این کلام را تکرار می کنی!

«و اللَّه انی لاولی الناس بالناس وما زلتُ مظلوماً منذ قبض رسول اللَّه صلی الله علیه وآله وسلم».

«به خدا سوگند! من سزاوارترین مردم به [ولایت و خلافت]آنهایم و پس از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پیوسته مظلوم بودم.»

پس چرا وقتی خلیفه اول و دوم حکومت را به دست گرفتند، در مقابل آن چه که از تو گرفته و غصب کردند، شمشیر نزدی؟

امیرالمؤمنین علیه السلام به اشعث فرمود:

«بشنو، تنها چیزی که من را از شمشیر زدن منع کرد، پیمانی بود که با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بستم؛ رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به من گفت: امت من به تو نیرنگ می زنند و عهد من را می شکنند، در حالی که تو برای من به منزله هارون برای موسی هستی. به رسول خدا گفتم: وقتی چنین است، تو چه سفارشی به من داری؟ رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود:

«ان وجدت اعواناً فبادر الیهم و جاهدهم و ان لم تجد اعواناً فکفّ یدک واحقُن دمک حتی تلحق بی مظلوماً».

«اگر یارانی پیدا کردی، به جهاد با آنان شتاب کن و اگر یاری نیافتی، دست نگه دار وخونت را حفظ کن، تا با مظلومیت به من ملحق شوی»

بعد از وفات رسول و دفن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم و پس از جمع آوری قرآن، دست فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را گرفته و اطراف اهل بدر و انصار و مهاجر چرخیدم و حقّم را به آن ها گوشزد کردم. هیچ کس از آن ها جز سلمان، مقداد،

ابوذر و عمّار دعوتم را اجابت نکرد. و آنان که از اهل بیتم مانند بازوی من بر دین خدا بودند، همه رفته بودند. من ماندم و عباس و عقیل، دو پناهنده و آمیخته به حیات جاهلیت»(۱).

۱- ۲۴۹. احتجاج طبرسی ، ج ۱ ، ص ۴۴۹ ، انتشارات اسوه.

نَسَب ائمه اطهار علیهم السلام

حجّت های بعد از رسول از چه تباری هستند؟

در این فصل از نقش و مسئولیت ائمه علیهم السلام و ویژگیهای آن ها، به تفصیل سخن رفت. ملاک امامت شایستگی است که موجب نصب توسط خداوند می شود، به آن شیوه ای که در قرآن از امامت ابراهیم علیه السلام گفت و گو شده است؛ ابراهیم با ویژگی ها و قابلیت های خاصّ و پس از آزمایش های گوناگون مانند به آتش افتادن و مأمور شدن به ذبح و سر بریدن فرزندش «اسماعیل»، خطاب:

«...اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً»(۱)

«من تو را پیشوای مردم قرار دادم».

را دریافت می کند و به مقام والای امامت راه می یابد.

ابراهیم علیه السلام به تعبیر قرآن:

«...لَحَلیمٌ اَوّاهٌ مُنیبٌ»(۲)

«زیرا ابراهیم، بردبار ونرمدل وبازگشت کننده [به سوی خدا]بود»

۱- ۲۵۰. بقره، ۱۲۴.

۲- ۲۵۱. هود، ۷۵.

است. او از حلم و وسعت وجودی برخوردار است و انسان ها را از خود می داند و نسبت به آن ها رؤوف می باشد و او منیب است، یعنی دائم به سوی حق و سرچشمه رحمت انابه می کند و بازگشت دارد.

این سه خصوصیت، ابراهیم علیه السلام را وادار می کند تا آینده را با برپایی پایه های بیت توحید تضمین نماید. و برای هدایت و رهبری نسل های بعد دست به دعا بردارد و از خدا بخواهد، امامت را در نسل او قرار دهد، تا افتخار هدایت و شکستن طاغوت و بت در خاندان او باقی بماند.

خداوند دعای ابراهیم را که خلیل و دوست او است، تنها در بین نسلی از او که بر دینش استوار ماند و لحظه ای به ظلمت شرک و بت پرستی تمایل پیدا نکرد، اجابت می کند.

آن گاه که ابراهیم پایه های بیت را بالا می بَرَد، از خداوند می خواهد عملش را قبول کند. وچون خواهان تداوم این عمل وماندگاری بیت و آیین توحید و زدودن ظلمت شرک وبت پرستی است، برای برانگیختن آخرین و بزرگترین پیامبر، دعا می کند، همان پیامبری که آیات خدا را بر مردم تلاوت می کند وباتعلیم کتاب و حکمت آنها را تزکیه می کند. او دست به دعا برمی دارد:

«رَبَّنا وَابْعَثْ فیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِکَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْکِتابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ یُزَکّیهِمْ اِنَّکَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ»(1).

«پروردگارا! در میان آنان، فرستاده ای ازخودشان برانگیز، تا آیات تو را بر آنان بخواند، و کتاب و حکمت به آنان بیاموزد و پاکیزه شان کند؛ زیرا که تو خود، شکست ناپذیر و حکیم هستی».

۱- ۲۵۲. بقره، ۱۲۹.

از این رو رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

«انا دعوه ابی ابراهیم»(۱)

«من خواسته پدرم ابراهیم هستم».

ابراهیم در آغاز حرکتش کسی را می خواهد که پیام رسان اهداف او در نسل های آینده باشد و بر جلوه های مختلف بت پرستی هجوم بَرَد و لحظه ای آرام نگیرد.

ابراهیم می خواهد:

«وَاجْعَلْ لی لِسانَ صِدْقٍ فِی الْآخِرینَ»(۲).

«برای من در میان امّت های آینده، زبان صادقی قرار ده، [تا اهداف من را صادقانه بیان کند و بر آن ها پایدار و استوار باشد]».

روایات، علی علیه السلام را لسانِ صدق ابراهیم می داند(۳).

ابراهیم بت شکن با شکستن بت ها مسیر تاریخ را رقم می زند و جلوداران قافله نور را تعیین می کند. او در دل کویر و زمین لم یزرع، شجره نبوت را آبیاری می کند تا ثمرات آن عطش انسان ها را فرو نشاند. کلام علی علیه السلام در خطبه {۱۴۴} نهج البلاغه خبر از خواسته ابراهیم دارد.

ائمه علیهم السلام از قریش و غرس شده در خاندان هاشم هستند. امامت امری است که برای دیگران صلاح نیست. زیرا دیگران تحمّل آن را ندارند و شایسته چنین مقامی نیستند. اولی الامر و والیان امر نمی توانند غیر از بنی

۱- ۲۵۳. تفسیر قمی، مجمع البیان و کشاف در ذیل آیه.

۲- ۲۵۴. شعرا، ۸۴.

۳- ۲۵۵. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۱۲۴؛ کتاب تأویل الآیات الباهره، ج ۱، ص ۳۸۸.

هـاشم باشـند. امـامت و بنی هـاشم لازم و ملزوم همدیگرنـد و از هم انفکاک ناپذیرنـد. نه امامت در غیر بنی هاشم در جایگاه خویش است، و نه غیر بنی هاشم، صلاحیت تصدی ولایت را دارند.

«ان الأئمه من قریشٍ غُرسوا فی هذا البطنِ منْ هاشمٍ، لاتصلحُ علی سواهم، ولاتصلحُ الولاهُ من غیرهم».

«هر آینه، پیشوایان از قریش هستند، نهال پیشوایی را در خاندان هاشم کِشته اند. پیشوایی غیر ایشان را سزاوار نیست و ولایت و امامت را کسی جز ایشان شایسته نباشد.»

از این رو حضـرت علیه السـلام در صدر همین خطبه، کسانی را که اعتقاد دارند غیر بنی هاشم راسخ در علم هستند، توبیخ می کند و آن ها را کاذب و ستم کار بر اهل بیت علیهم السلام، می شمارد و توضیح می دهد:

«خداونـد مـا را رفعت داده و دشـمنان مـا را پست شـمرده و به مـا آنچه را که شایسـته بوده، عطا نموده و دیگران را که قابلیت نعمت ولاـیت را نداشـته انـد، محروم کرده است. او مـا را داخـل در عنـایت خاصّ خود نموده و دیگران را از این حوزه خارج نموده است».

در این جـا حضـرت علیه السـلام تأکیـد دارد آنچه از مقـام والاـی امـامت و ولایت به ما رسـیده، از جانب حق تعالی بوده و از الطاف خاص خداوند است.

حضرت بار دیگر بر رسالتِ شان تأکید دارد:

«هدایت به وسیله ما به خلق عطا می شود و کسانی که طالب هدایت و روشنی و بینایی هستند، ما را واسطه قرار دهند، زیرا تنها امام است که با مقام عصمت، توانایی هدایت کردن و

بصیرت دادن را دارد».

«بنا یستعطی الهدی، ویستجلی العمی

«راه هدایت به پایمردی ما طلب شود، و کوری و گمراهی به ما از میان برود».

بخش سوم خطبه در وصف کسانی است که به دنیا روی آوردند، و از آخرت چهره برتافتند، و طالب هدایت نبودند، و در ظلمت ماندند. آن ها می بایست به دعوت رسول لبیک گویند، و آن را اجابت کنند، و امام را به عنوان ولی - نه وکیل - برگزینند. علی علیه السلام می فرماید:

«رُفع لهم عَلَم الجنّه و النار فصرفوا عن الجنّه وجوههم واقبلوا الی النار باعمالهم، دعاهم ربّهم فنفروا و ولّوا، ودعاهم الشیطان فاستجابوا و اقبلوا».

«برای جامعه انسانی دو عَلَمِ خیر و شر، بهشت و جهنم، و هدایت و ضلالت توسط حجت های الهی برپا شد، که انسان ها با بصیرت یکی را انتخاب کنند. این رسول بود که با برپایی این دو عَلَم و راه، آدم ها را وادار به انتخاب کرد، هرچند امت رسول به سرنوشت امت موسی و قوم بنی اسرائیل دچار شد، و از هدایت و خیر و بهشت روی برگردانید و به گمراهی و سوختن روی آورد. خداوند آن ها را خواند، ولی آن ها نفرت نشان دادند و پشت کردند؛ شیطان آن ها را خواند و آن ها اجابت کردند و به او روی آوردند».

بارالها! ما را اهل بصیرت گردان و در کنار شناخت راه، به ما عشق وافر و ایمان عطا فرما، تا ولایت آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم را گردن نهیم و از سیطره ولایت

ص:۲۲۰

شیطان رهائی یابیم!

خدایا! ما را از کسانی قرار ده که به سوی بیت رسول هجرت کنیم و با رسول همراه شویم، تا در انتهای راه، آه حسرت نکشیم و نگوییم:

یا لیتنی اتّخذت مع الرسول سبیلا

(ای کاش با پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم راهی برگزیده بودم)

و یا لیتنی اتّخذت الی الرسول سبیلا

(و ای کاش راهی به سوی پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم در پیش گرفته بودم)

ص:۲۲۱

فصل سوّم آخرین حجّت

آخرین حجّت

ص:۲۲۳

بعـد از بیـان نیاز انسان به حجّت و هادی در فصل اول، و بیان ویژگی های حجج بعـد از رسول در فصل دوم، نوبت به آخرین حجّت خدا در زمین از نگاه علی علیه السلام می رسد، هر چند از اولین امام در وصف آخرین امام، روایت ها و سخنان زیادی مانده است(۱) ولی در این نوشـتار تنها به سـخنان آن حضرت در نهج البلاغه اشاره می شود، تا ببینیم سخنان حضرتش چگونه شاهـد صـدقی بر آخرین حجّت خـدا خواهـد بود، و چگونه بـا شـروع امـامت، پایـان روشن آن در کره خـاکی رقم خورده، و آخرین علمـدار هـدایت و تداوم دهنده رسالت پیامبرصـلی الله علیه وآله وسـلم به انسان هایی که در آینده قدم به عرصه وجود می گذارند، معرفی شده است.

ص:۲۲۵

۱- ۲۵۶. روایاتی که از حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام درباره حضرت مهدی علیه السلام صادر شده، به همّت معاصران در کتاب «موسوعه احادیث امیرالمؤمنین حول الإمام المهدی علیهما السـلام» جمع آوری گردیده که بنیاد نهج البلاغه آن را منتشر کرده است و بعضـی از پیشـینیان صالـح نیز این روایات را ذیل عنوان خاصـی، آورده انـد، از جمله شـیخ بزرگوار صـدوق، در کتـاب «اکمـال الـدین واتمام النعمه» تحت عنوان «ما اخبر به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السـلام من وقوع الغیبه بالقائم الثانی عشر من الائمه» روایات زیادی از آن حضرت نقل می کند.

حکمت ۱۴۷

از جمله این سخنان، حکمت {۱۴۷} نهج البلاغه است، که صدور این حکمت از حضرت علی علیه السلام اگر متواتر نباشد، نزدیک به آن است، و کسی در نسبت آن به حضرتش تردیدی روا نداشته است. در کتاب های روایی شیعه و سنی پیش از سید رضی، این حکمت با سلسله سندهای مختلف مکتوب است. مرحوم صدوق در اکمال الدین با چهارده سند مختلف آن را نقل می کند(۱).

ص:۲۲۶

۱- ۲۵۷. اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، باب ۲۶، ص ۲۸۸، چاپ جامعه مدرسین.

وصیت امام به کمیل

این حکمت، تعلیمی از معلمی ربانی به متعلمی در سبیل نجات، یعنی «کمیل بن زیاد نخعی» است. آن گاه که علی علیه السلام دست او را گرفته و به صحرا می برد تا دور از نگاه نااهلان و چشم های نامحرمان، او را مَحرم اسرار گرداند، و در سینه او برای نسل هایی که می آیند، گنج هایی ذخیره نماید. نسل هایی که حتی راه به صحرا ندارند، زیرا زمین از نکبت غربیان پر است. و ستاره های شاهدِ گفتار علی علیه السلام در دل شب را، ابرهای سیاه ظلمتِ برخاسته از سوختن انسان ها در بن بست ایسم ها و آتش فتنه ها، و دود برکشیده از در خانه دختر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم، پوشانده است.

مخاطب این حکمت، نسلی است که تنها همین سیاهی قلم بر سفیدی ورق را دارد، که از سینه کمیل ها تراویده و بر صفحه اوراق و کاغذها نقش بسته است.

همین آینده تاریک است که علی علیه السلام را وامی دارد تا حسرتش را با آه و نفس طولانی ظاهر کند، و به کمیل تأکید کند:

«فاحفظ ما اقول لک»

«بر آن چه به تو می گویم، حافظ باش وآن را پاس بدار».

قلب تو و قلب هر انسانی، ظرفی است که حقایقی را در خود جمع می کند و اسراری را ضبط می نماید. و بهترین ظرف ها ، وسیع ترین و باظرفیت ترین آن ها است . قلبی که بتواند حقایق بیش تری را در خود جای دهد، و اسرار

زیادتری را در خود نگه دارد، و آن چنان بی ظرفیت نباشد که به تلنگری آن را بیرون بریزد، و به اندک فشاری بشکند و با حادثه کوچکی وارونه شود.

آن چه می تواند به قلب ظرفیت بخشد و آن را وسعت دهد، علم و معرفت و حکمت است. حضرت در حکمت ۲۰۵ به این نکته توجه می دهد و می فرماید:

«کل وعاء یضیق بما جعل فیه الا وعاء العلم فانه یتسع به».

«هر ظرفی با پر شدن از مظروف، بی ظرفیت می شود و دچار فشار و تنگی می شود و چیز دیگری را در خود راه نمی دهد، جز ظرف علم، که با آن به وسعت می رسد و پر شدن از علم او را به وسعت بیشتری راه می برد».

علم معیار دسته بندی ها

به این جهت حضرت انسان ها را به نسبت علم و در نتیجه داشتن ظرافت و ظرفیت، به سه گروه تقسیم می کند:

دسته اول

عالِمی است، که از ربّ نشان دارد و به تربیت نفوس قبل از نابودی، اقدام می کند، و از آن جا که انتساب به ربّ دارد، بدون واسطه از ربّ کسب فیض می کند. و از طرف دیگر او مربّی است که به تربیت انسان ها و هدایت آن ها همّت می گمارد. امام صادق علیه السلام بعد از بیان جایگاه حکمت، می فرماید:

«رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به علی علیه السلام وصیت نمود: هدایت یک نفر برای تو از آن چه خورشید بر آن طلوع می کند، بهتر است»(۱).

عالِمی که تنها به ربّ تعلق داشته باشد و مربّی انسان باشد، جز امام

۱- ۲۵۸. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۱۶، ح ۲۶.

معصوم کس دیگری نیست، زیرا کسی می تواند مربّی باشد که به احوال انسان و قدر و ارزش او آگاه باشد، و او را از خودش بهتر بشناسد و این خاصّ خداوند و انسان هایی است که خداوند به آنها تفضّل کرده و ملائکه و روح را بر آن ها نازل کرده، آن ها را به ظرفیت انسان ها آگاه ساخته است؛ آن طور که سوره «قدر» بر این حقیقت شهادت می دهد.

دسته دوم

کسی است که به یادگیری از عالم ربّانی روی آورده، از او علوم الهی و حقایق و حکمت ها را طلب می کند، تا در سبیل نجات ثابت قدم باشد، و راه رستگاری را در سایه هدایت عالِم ربّانی و امام معصوم به پایان برد، و با این آموزش به وسعت صدر دست یابد. امام صادق علیه السلام می فرماید:

«نحن العلماء و شیعتنا متعلمون و سائر الناس غثاء»(۱)

«تنها ما عالم [ربّانی هستیم، و شیعه ما متعلّم و علم آموز، و دیگران خار و خاشاک بر روی آب هستند».

بنابر این، شیعه علی علیه السلام کسی است که هرگز دست از طلب علم تا هنگام جان دادن، برندارد، و هرگز خود را بی نیاز از طلب علم نداند، زیرا نمی خواهد به هلاکت برسد(۲).

آن چه از معصوم علیه السلام در تعریف شیعه رسیده، غیر از چیزی است که معروف است؛ شیعه علی علیه السلام صاحب عقل و درایتی است که از هوس خالی باشد و لحظه ای از آموختن و آموزش دست برندارد. او است که از علی علیه السلام نشان دارد و

۱- ۲۵۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۴، ح ۴، چاپ دار الکتاب الاسلامیه و خصال صدوق: ص ۱۲۳ ، ح ۵.۱۱

۲- ۲۶۰. امام علیه السلام می فرماید: «اغد عالماً او متعلماً او احبّ اهل العلم ولا تکن رابعاً فتهلک ببغضهم». اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳، ح ۳، چاپ دار الکتب اسلامیه. در چاپ جامعه مدرسین، ح ۱۱۷.

با او می شود به علی علیه السلام رسید. و او کسی است که دلها را با بیان حکمت و عمل حکیمانه، به سوی علی علیه السلام جذب می کند. او مؤمنی است که خداوند وی را آماده پذیرش و حفظ امر ائمه علیهم السلام نموده است، زیرا:

«ان امرنا صعب مستصعب لا یحمله الاّ عبد مؤمن امتحن اللّه قلبه للایمان و لا یعی حدیثنا الاّ صدور امینه و احلام رزینه»(۱)

«حقیقت امر ما چنان سخت و سنگین است که کسی تحمّل آن را ندارد مگر مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان آزمایش کرده باشد، و کلام و گفتار ما را جز سینه های مورد اعتماد و عقل های با وقار، ضبط و حفظ و نگاهداری نمی کنند».

دسته سوم

خرمگسان بی اراده ای هستند که از هر آوازی تبعیّت می کنند و با هر بادی می چرخند.

«همج رعاء» یعنی کسانی که طالب نیستند و در خود جوششی ندارند، و بین بودن و شدن فاصله ای را نمی بینند، و جهان بینی آن ها از نوک بینی شان تجاوز نمی کند.

آنها انسان های بی ظرفیتی هستند که سبک مغزند، و از قدرت تشخیص و درک برخوردار نیستند. خرمگسانی می باشند که در پی خرانند، زیرا از نور علم، شعله نگرفته اند تا به وسعت و ظرفیتی برسند، و در نتیجه هر دعوتی را اجابت نکنند، و هر صدایی را پاسخ ندهند.

آن ها از تکیه گاه محکمی برخوردار نیستند، تا باد حوادث آن ها را نچرخاند و مجبور نشوند برای حفظ خود به هر خار و خاشاکی چنگ زنند.

از نور عالم ربانی و امام معصوم علیه السلام - که منبع علم و معدن حکمت است -

---

۱- ۲۶۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

بایـد اسـتفاده نمود، و چون رکن وثیق و عماد دین و کهف امین است، باید بر او تکیه کرد. انسانی که بر عماد تکیه نکند و از نور آن مستفیض نشود، کسی است که از عقل عاری، و از خود آگاهی خالی است.

کمی عالِم و متعلّم و زیادی نابخردان

چرا علی علیه السـلام متعلّم و گروه دوم را مفرد می آورد، ولی گروه سـوم را به صورت جمع بیـان می کنـد؟ چرا گروه اول و دوم کم اند و گروه سوم بسیارند؟!

در مقایسه بین علم و مال و توجه دادن به برتری علم بر مال، به دو سؤال بالا پاسخ داده می شود.

دنیاپرستی، میل به ثروت و وابسـتگی به دنیا عواملی است که دیـد انسان را می گیرد و بصـیرت را می برد و قلب را می میراند. به سبب همین تعلق است که انسان از طلب باز می ماند، و بر چیزی تکیه می کند که اتقان ندارد.

چه بسا فرو رفتن در تاریکی و تکیه بر ثروت، ناشـی از جهل به ارزش خویش یا توهّم عظمت دنیا باشـد! بر امام معصوم اسـت که بـا معرفت دادن، زمینه را برای بصـیرت و انتخـاب صـحیح فراهم آورد، تـا انسـان با معرفت به خویش و علم به حقارت دنیا بندهای وابستگی را تکه تکه نماید، و متعلّمی بر سبیل نجات شود.

برتری علم بر ثروت

علم، آدمی را نگه دار است، زیرا به او وسـعت دیـد می دهد، تا راه را از چاه بشـناسد. آدمی با نور علم منافع و مضار، خوب و بد و خیر و شر خود را می شناسد و سالم می ماند. امّا ثروت، باری است بر دوش که باید به نگه داری آن مشغول و

از خود غافل شد.

مـال بـا توزیع کم می شود و بـا از بین رفتن، آثارش نیز زائل می شود، و ثمره اش با خشک شـدن درخت آن، پلاسـیده شـده، نابود می گردد. امّا علم با نشر و اشاعه نموّ پیدا می کند و پالایش می شود و بقا می یابد.

شناختِ فضیلت علم روشـی پسـندیده است که به بار خواهد نشست، و ثمراتی را برای متعلم در پی خواهد داشت. این روش، در حیات عالِم، اطاعت او را به دنبال دارد، و بعد از مرگ از او به نیکی یاد خواهد شد.

علم حاکم است و فرمان روا که در هر رابطه ای، ضابطه ای را ارائه می دهد، و بایدها و نبایدها از آن نشأت می گیرد.

حضـرت با بیان این حکمت و با آموزش مرحله به مرحله، کمیل را آماده می سازد تا حقیقتی را که جامعه پشت سـر انداخته و با آن به خصومت برخاسته، جلو روی خود قرار دهد.

سرانجام عالِم و سرمایه دار

در این مرحله علی علیه السـلام از عـاقبت عـالِم و صـاحب مـال سـخن می گویـد. کسانی که به دنیاگراییـده انـد و به جمع آن پرداخته انـد، همچون کرم ابریشـمی هسـتند که به دور خود می تند، و همه راه ها را بر روی خود می بندد. او در حیاتش مرده اسـت، زیرا مردن را انتخـاب کرده است، ولی عـالِمی که دانش را برگزیـده، از آن رو که علم همیشه بـاقی است، زنـده است. کسـی که دانش را انتخاب کرده و با آن مأنوس است، حیات ابدی می یابد، هر چند جسم او از بین رفته باشد، زیرا همیشه یاد و خاطره او در دل ها باقی است.

امروزه ما شاهـدیم که چگونه امثال شـیخ طوسـی و خواجه نصـیر و سیّد رضـی زنـده انـد، ولی هرگز از ثروت مندان و قدرت مندان یاد و نامی نیست.

ص:۲۳۲

دو قرن علی علیه السلام را سبّ کردند، و لعن او را بعد از نماز، واجب نمودند، و در محاصره سیاسی و اقتصادی قرارش دادند، ولی اکنون چه کسی زنده است؟ علی علیه السلام یا دشمنان او؟

راستی این علم کجا است؟ و این عالم ربّانی کیست؟ این عطش کمیل را چه کسی سیراب می کند؟ کمیل باید به چه شخصی روی آورد؟ و در برابر چه کسی زانوی طلب بر زمین زند؟

همه علوم در دریای بی کران سینه علی علیه السلام است. کسی که به راه های آسمانی آشناتر از راه های زمینی است. این فریاد حضرت امیرعلیه السلام است:

«ایّها النّاس سلونی قبل ان تفقدونی فلَأنَا بطرق السماء اعلم منّی بطرق الارض»(۱)

«ای مردم! قبل از این که مرا از دست بدهید از من سؤال نمایید، چرا که شناخت من به راه های آسمانی بیش تر از راه های زمین است».

اما چرا این وجود نامحدود، محدود می شود؟ و این سینه مالامال از حقایق، بسته می شود؟ چرا غواصان علم و طالبان حقیقت از این دریا آب حیات نمی نوشند؟! آیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمی خواهد، یا طالبی پیدا نمی شود؟

مگر می شود حضرت امیرعلیه السلام نخواهد، در حالی که همه علوم به او داده شده، تا بر هدایت خلق همت گمارد و آن ها را به سبیل نجات راهبری کند. گیرنده و طالبی نیست که از حضرت مطالبه کند، و اگر دوستدار علم باشد، در حفظ مطالب و نقل آن امین نیست.

۱- ۲۶۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹.

گروه های مختلف مردم در زمان امیرالمؤمنین علیه السلام

آری! حضرت افسوس می خورد و آرزو می کند که کاش می یافتم کسانی را که این معارف را تحمل می کردند و اهل امانت بودند! ولی افسوس که آدم های عصر امیرالمؤمنین علیه السلام؛

۱ - گروهی انسان های باهوش و زیرک بودند، ولی نعمت الهی و هوش سرشار، و دین و حقایق را، ابزاری برای رسیدن به دنیا قرار می دادند، و با داشتن نعمت ها به جای مسئولیت پذیری و شکر آن ها، بر خلق خدا فخر می فروختند.

۲ - دسته ای انسان های مطیع و تسلیم حاملان علم و حقّ بودند ولی از فهم و درایت بهره ای نداشتند، و فاقد بصیرت در حق بودند.

۳ - گروه سوم که با ولع و حرص به خوشی و لذت مشغول بودند، تسلیم محض شهوت و خواهش های نفس بودند.

۴ - چهارمین دسته کسانی بودند که شیفته جمع آوری مال و ذخیره نعمت ها شدند.

دو گروه اول و دوّم مقبول نبودند و دو گروه دیگر هرگز نمی توانستند حافظ دین باشند، و حتی در یک مورد هم نمی شد به آن ها اعتماد کرد، زیرا نزدیک ترین موجودات به آنان چهارپایانی بودند که در بیابان رها شده و به چرا مشغولند. این دو، چنان غرق در لذت و شهوت، و حریص به جمع مال و منال

بودند که حضرت حیوانات را به این ها تشبیه می کند.

وقتی بـذر حیات را هیچ زمینی نپذیرد، و آب حیات را هیچ کسـی ننوشد، این بذر و آب چه می شود؟ آب فرو می رود و بذر با مرگ زارع بر باد می رود.

حضرت علی علیه السلام حقایق را با خود می برد و انسان ها در حرمان و حسرت فقدان آن وجود مبارک می مانند.

«کذلک یموت العلم بموت حاملیه»

«این چنین علم با مرگ حاملان آن، می میرد».

آیا شاکر نبودن نسلی و کافر شدن قومی و عصیان ملتی که رسولش را از او می گیرند و امامش مفارقت می کند و عذاب، آن ها را احاطه می کند، باعث می شود رابطه زمین و آسمان قطع گردد، و خداوند نسل های آینده را به حال خود رها کند؟

امیرالمؤمنین علیه السـلام خود حجّتی بود که قومش بر او کفر ورزیدنـد و بر او شوریدنـد و حرمتش را شکسـتند. او هر چند با دل شکسته می رود، اما سنت الهی را گوشزد می کند و باب سخن را برای نسل های آینده می گشاید.

درست است در این اوضاع حجّت خدا با علومش راهی آخرت می شود، و بذرش به ثمر نمی نشیند، ولی سنت خداوند بر این قرار گرفته که برای از بین نرفتن زحمـات اولیا و انبیای الهی و اتمام حجت، زمین از حجّت خالی نباشـد، و پیوسـته کسـی برای خدا، حجّت اقامه کند، و به سوی او دعوت نماید و انسان ها را از ظلمت به نور بکشاند.

حجت های بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر و پنهان

حُجَج خدا و انسان های ربّانی - بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و پس از

امیرالمؤمنین علیه السلام - دو دسته هستند.

دسته اول امامانی هستند که در بین مردم ظاهر و آشکارند و مردم آن ها را می شناسند، هر چند از آن ها اطاعت نکنند و بر آن ها جفا روا دارند(۱).

این امامان ظاهر و آشکار به شهادت روایات متواتر از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و حضرت امیرعلیه السلام، یازده نفر هستند، که از حضرت علی علیه السلام شروع و به امام حسن عسکری علیه السلام ختم می شوند(۲).

این ائمه علیهم السلام با وجود همه فراز و نشیب ها و اوضاع سخت و بی حرمتی ها که در نهایت شهادت آن ها را به دنبال داشت، توانستند در مدّت دو قرن، دین را بارور کنند و اصول را القاء نمایند و با ارائه صراط مستقیم، آدمی را از استضعاف نجات دهند و زمینه انتخاب او را فراهم آورند.

دوران ائمّه علیهم السلام به سه دوره تقسیم می شود

آن ها در یک دوره، اصل دین را حفظ کردند(۳). و در دوره دیگر - عصر صادقین علیهما السلام - به تبویب اصول و تفصیل حقایق دین پرداختند، و در دوره سوم، که با امام رضاعلیه السلام شروع می شود، به نشر دین و پالایش آن از دسیسه ها و افتراها پرداختند. بدیهی است که با شهادت حجّت یازدهم دوران حُجَج ظاهر پایان می یابد.

ائمه علیهم السلام سنگ بنای دین را در این سه دوره متوالی محکم کردند، و اصول

۱- ۲۶۳. در بعضی از نقل های حدیث عبارت «اما ظاهر لیس بالمطاع» دارد.
۲- ۲۶۴. اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، ص ۳۰۲، ح ۱۱.
۳- ۲۶۵. این کلام از امام حسین علیه السلام است که: «ان لم یستقم دین محمد الاّ بقتلی فیا سیوف خذینی».

نظام های دین را القا نمودند. ولی مردم دیگر، تحمل و ائمه علیهم السلام را از دست دادند و به انحطاطی رسیدند که به تعبیر حضرت علی علیه السلام باید حیوانات را به آن ها تشبیه کرد. این برخوردها و عداوت های بی شمار و فاصله گرفتن از امامان، تا آن جا است که وقتی بنی امیه سقوط می کنند، مردم به جای بازگشت به خانه جانشینان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم، به بنی عباس روی می آورند.

بنی عباس و حجّت دوازدهم علیه السلام

بنی عباس که وجود امامان را برای سلطنت خودشان مزاحم می دانند، به نابودی آن ها و شیعیانشان اقدام می کنند. آن ها برای یافتن آخرین حجّت خدا و کشتن او، که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و حضرت علی علیه السلام و سایر حجج الهی به او بشارت داده اند، از هیچ کوششی دریغ نکردند و همچون فرعون به دنبال موسای این امّت بودند، با این تفاوت که فرعون نمی دانست موسی در کدام خانه متولد می شود، ولی این ها می دانستند مهدی موعود در کدام خانه پا به عرصه وجود می گذارد.

تاریخ به شدّتِ محاصره خانه حجّت یازدهم گواهی می دهد؛ و این که چگونه این نور در خفا نگه داشته می شود، و تنها خواص از او روشنی می گیرند. این جا دیگر جای ظهور و شهرت نیست.

حضرت علی علیه السلام در این حکمت، به کمیل خبر می دهد که حجّت دیگر خدا خائف و مغمور است.

ص:۲۳۷

فلسفه غیبت

حضرت با ذکر خائف بودن حجّت، به علّت و فلسفه غیبت اشاره دارد. اگر مردم ظرفیت خود را با پذیرش علوم ائمه وسعت می دادند، و دنیاگرایی و شهوت بر آن ها چیره نمی شد، و چون بنی اسرائیل قصد قتل حجّت خدا نمی کردند، دوران غربت و غیبت شکل نمی گرفت.

این خوف اختصاص به زمان بنی عباس ندارد؛ امروزه - در عصر اتم - کسانی که به این حجّت خائف دعوت می کنند، نیز ترسانند و مورد تهدید انسان هایی هستند که خود را از خدا مستغنی دانسته، و این دعوت را بزرگ ترین مانع نظم نوین جهانی می دانند.

در سال {۱۳۷۴ه. ش} یکی از نمایندگان مجلس پاکستان که از سوی آمریکا هدایت می شد، عربده کشید که: «این امام غائب کجاست، تا پای او را بشکنم!!». الحمد للّه در مدت زمان کوتاهی - بعد از این تهدید - در یک انفجار پایش شکست.

عدم پذیرش حجّت و تهدید او، دو عاملی است که سبب شد حجّت خدا مغمور و ناشناخته بماند، و با این که در بین مردم و حجّت خدا در زمین است، حجاب جهل و کفر و بی ظرفیتی توده مردم، او را ناشناخته قرار داده و برای کسانی که طالب او هستند، در پس پرده غیب می باشد.

نا شناخته ماندن آن حضرت در بین مردم، به جهت ترس از این است که

ص:۲۳۸

قبل از ظهور و مهیا شدن افراد، اسرار نهضت انتظار فاش شود، و دشمن زیرک، توسط مؤمنان کم ظرفیت همه نقشه ها را نقش بر آب کند؛ مانند خوفی که موسی علیه السلام از پیروان خود داشت، مبادا سرّش فاش شود. موسی علیه السلام بی صبرانه در انتظار راه خروج از حادثه ای بود که اگر جریان فاش می شد و او شناخته می شد که همان کسی است که بنی اسرائیل انتظار او را می کشند تا آن ها را نجات دهد، به دست فرعون به قتل می رسید، و او آسوده خاطر خدایی می کرد(۱)، و بنی اسرائیل هرگز رستگار نمی شدند. این خوف باعث می شود حجّت خدا در حالی که در بین مردم است، ناشناخته بماند.

۱- ۲۶۶. قصص، ۱۸.

شمار ائمه اطهار و جایگاه آنان

امام علیه السلام بعد از آماده سازی کمیل در مراحل دشوار آموزش و بعد از بیان این که زمین از حجّت خالی نیست، سؤالی را مطرح می کند: «کم ذا؟»؛ حجت های الهی چند نفر هستند؟ و کجا هستند؟ و از چه جایگاهی برخوردارند؟ و نقش آن ها چیست؟

بعد حضرت به این سؤال پاسخ می فرمایند:

«اولئک واللّه الاقلّون عدداً»

«این ها از نظر تعداد کم هستند»

حضرت با سوگند به اللّه تأکید دارد، تعداد این ها محدود است و کم. قلّت رهبران شایسته، نفی کسانی است که هر کسی را قطب می کنند، و تعداد آن ها را از هزاران نفر افزون می دارند. قرآن به رهبران قلیل اشارت و بشارت دارد:

«ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ * وَقَلیلٌ مِنَ الْآخِرینَ»(۱)

«گروهی از پیشینیان، و اندکی از متأخران».

کسانی که عبد محض خداوند هستند، یعنی حجج و انبیاء و اوصیای الهی قبل از اسلام زیاد بودند که شمار آن ها به {۱۲۴} هزار می رسید، ولی بعد از اسلام و رسول حق عدد سابقون و حجج الهی کم است.

امامان از نظر جایگاه، در نزد خداوند از عظمت و بزرگی منزلت و ارزش

ص:۲۴۰

۱- ۲۶۷. واقعه، ۱۳ - ۱۴.

برخوردارند، و بر انبیای گذشته فضیلت دارند، هر چند در زمین و در بین مردم غیر مطاع هستند.

«و الاعظمون عند اللّه قدراً»

«و قدر و منزلتشان، پیش خدا، بسیار است».

نقش ائمه علیهم السلام

نقش ائمه علیهم السلام مانند سایر حجج الهی است. آن ها حافظ چیزی هستند که انسان برای رسیدن به خدا به آن نیازمند است. آنان پاسدار راه هایی هستند که انسان را از بی خبری و غفلت نجات می دهد. آن ها بر براهین و آیات خدا واقفند و مشعل دار نور هدایت و عهده دار روشنایی قرآن می باشند.

علم امام

هر حجتی مسئول است که علوم و نعمت هایی که خداوند برای حفظ حجت ها و آیات روشنگر خود به او عطا نموده، به حجّت بعد از خود که از هر جهت مانند او است و عصمت و عظمت دارد، به ودیعت سپارد، تا یکی پس از دیگری به آخرین حجّت خدا سپرده شود.

این امانت که علوم امامت است با کاشتن در قلب حجّت بعدی به او منتقل می شود، و اکتسابی نیست، و یک باره همه علوم امامت در قلب آن ها جای می گیرد. حضرت علی علیه السلام فرمود:

«رسول خدا به من هزار علم را آموخت، که از هر علمی از آن؛ هزار علم دیگر نشأت می گیرد»(۱).

۱- ۲۶۸. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۳۹ و ۲۹۶.

صفات حجج

امام علیه السلام بعد از بیان تعداد ائمه علیهم السلام و جایگاه و نقش آنان، به ویژگی های آن ها اشاره دارد، که در فصل دوم از آن ها سخن رفت.

۱آن ها صاحب علم هستند، آن هم علم همراه با حقیقت و بصیرت و این علوم، یکجا و به صورت گسترده آن ها را احاطه می کند.

۲امامان هم نشین با روح الیقین، عالی ترین روحی که خداوند به مقرّبان خود عطا کرده، هستند.

امام علیه السلام در روایتی روح را پنج نوع می شمارد: روح القدس، روح الایمان، روح الحیاه، روح الشهوه و روح القوه(۱).

مقصود از روح الیقین؛ همان روح القدس است که مختصّ پیامبران و جانشینان آن ها است.

امام در این روایت اشاره دارد که این روح، مختص «السابقون السابقون»، که انبیاء و ائمه باشند، هست.

۳امامـان، مونس حق و گریزان از باطـل هسـتند. آن چه اهل جهالت از آن وحشت دارنـد که علم و معرفت و حق است، آن ها دوست دارند. آنان جام معرفت حق را یک جا سرکشیده، غرق در ملکوت آسمان و زمین هستند.

حضرت در نهج البلاغه به اباذر می فرماید:

«لا یؤنسنّك الاّ الحق و لا یوحشنّك الاّ الباطل»(۲).

«جز حقّ تو را مونسی نباشد و چیزی جز باطل تو را به وحشت

۱- ۲۶۹. اصول کافی، ج ۱، ص ۳۲۷ و ۳۲۸، باب ۱۱۱، ح ۱ – ۳.

۲- ۲۷۰. نهج البلاغه، خطبه ۱۳۰.

نیفکند».

۴سبک بار و بی تعلّق و بی تکلّف هستند و آنچه را اهل رفاه و ناز پروردگان، سخت ودشوار می شمارند و تحمّل آن را ندارند، اینان بر خود آسان ساخته اند.

۵مصاحبت آن ها با دنیا جسمانی است. تنها بابدن و تن با دنیا ارتباط دارند. آن ها در این دنیا راه می روند، و از هوای آن استنشاق می کنند، ولی هیچ گونه تعلق روحی به آن ندارند. ارواح آن ها به محلّ اَعلی و قرب حق تعلّق دارد، و تعلّقشان تنها به خداوند سبحان است.

کسانی که صفات یاد شده را دارا هستند، جانشینان خداوند و خلیفه اللّه هستند. این ها باید اداره امور را به عهده گیرند و بر مردم حکومت کنند، و خواست خداوند را در زمین تحقق دهند و زمین را از شرک و ظلم و ستم پاک کنند و از توحید و قسط و عدل پر نمایند.

راستی! کسانی که بر انکار حکومت دینی حتی از جانب معصوم پافشاری کرده اند، این عبارت روشن حضرت را چگونه توجیه می کنند؟ آیا خلیفه را غیر از حاکم می دانند؟ یا خدایی که آن ها باور دارند، خدایی در حدّ یک دوست است که می شود به او کاری نداشت و او هم کاری به ما نداشته باشد.

قرآن خدا را معرفی می کند، و هر مسلمان به صورت واجب، روزانه هفده مرتبه در سوره حمد می گوید: «او بخشنده و بخشایش گری است که مالکِ سرانجام و پایانِ حیات آدمی است» و انسان در نهایت سیر خود عبد و مملوک خدایی می گردد که مالک او است.

بنابراین؛ عبودیت او را گردن می نهد و در سلوک خود ازاو استمداد می جوید.

ص:۲۴۳

«اِیّاکَ نَعْبُدُ وَاِیّاکَ نَسْتَعینُ ...»(۱)

«تو را می پرستیم تنها وبس، بجز تو نجوییم یاری ز کس».

خدای حی قیّومی که بر بندگان خویش احاطه دارد.

کسانی که از این ویژگی ها برخوردارند، تنها کسانی هستند که می توانند به دین خدا دعوت کنند، زیرا از خود و آن چه غیر از حق است، بریده اند و خداوند آن ها را به عنوان خلیفه خود در زمین قرار داده، تا به اداره امور انسان ها بر اساس دین بپردازند، و روش زندگی بر اساس وحی را، در چگونه بودن و چگونه رفتن و چگونه مردن، به انسان ها بیاموزند.

حجت های الهی چه ظاهر و مشهور باشند، چه خائف و ناشناخته، به دین دعوت می کنند، آن جا که یوسف ناشناخته چون برده ای به فروش می رسد و به درگاه عزیز مصر راه پیدا می کند، و سپس محکوم به زندان شده و دو جوان نیز با او وارد زندان می شوند، و از یوسف تقاضای تعبیر خواب خود را می کنند، یوسف قبل از تعبیر خواب آن ها، فرصت را غنیمت شمرده، با معرفی خود که بر دین پدرش ابراهیم علیه السلام است و از شرک بیزار، به جوانان به بهترین شیوه دعوت می گوید: «ای دوستان من! آیا داشتن چند پروردگار بهتر است، یا خدای واحدی که قهار و مهیمن است؟»

«ءَأَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ اَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ... اِنِ الْحُکْمُ اِلاّ لِلّهِ...»(۲)

«آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟... حکم فقط از آن خدا است».

او با طرح این سؤال - که جواب آن روشن است - جوانان را وادار به مقایسه

۱- ۲۷۱. حمد، ۵.

۲- ۲۷۲. یوسف: ۳۹ و ۴۰.

بین اربابان ضعیف و رب واحد مقتدر می کند، تا آن را که بهتر است، انتخاب کنند.

و حجّت دوازدهم هر چند ناشناخته و غائب است، ولی از دعوت به دین و نقش خلیفهاللّهی خود جدا نیست. حضرت علی علیه السلام در خطبه ای که صدوق آن را نقل می کند، می فرماید:

«اللهم انّه لابد لارضک من حجه لک علی خلقک یهدیهم الی دینک و یعلمهم علمک...»

«بار الها! به حق گریزی نیست برای زمین تو که حجتی بر خلق تو داشته باشد، تا خلق را به دینت راهنمایی نماید و علم تو را به آن ها بیاموزد»

حضرت به تقسیم حجّت اشاره دارند، و سپس به نقش حجّت مخفی و منتظر می پردازد:

«...ان غاب عن الناس شخصه فی حال هدایتهم فان علمه و آدابه فی قلوب المؤمنین مثبته فهم بها عاملون»(۱)

«اگر شخص و جسم او در حال هدایت مردم از آن ها پنهان باشد، علم و آدابش در قلوب عاشقان حق پایدار است، و آن ها به آن علم و آداب پایبند هستند و به آن عمل می کنند».

اشتیاق علی علیه السلام برای دیدار آنها

کجایند آنان که دل از زمین برکنده و سر به عرش آسمان سپرده اند، عَلَم دارانِ بیرقِ به جا مانده حبیب خدا و مشعل داران راه سلوک، آنان که

۱- ۲۷۳. اکمال الدین و تمام النعمه، صدوق، ص ۳۰۲، ح ۱۱.

قلبشان قرآن است و سینه شان مخزن اسرار و روحشان در ملکوت اعلی در پرواز و دلشان از یقین سرشار؟!

آنها چنانند که دل را می ربایند و اشتیاق علی علیه السلام را - که عالم مشتاق او است - بر می انگیزند. آنان علی علیه السلام را در فراق خودشان به آه و ناله وا می دارند. چشمه های شوق می جوشد و چشم های اشک را جاری می کند و دست های نیاز، به گیسوان خیال می پیچد، و حرارت عشق قلب ها را می سوزاند.

شاید، شاید، گوشه چشمی و دست نوازشی، که بیرزد این تمنّی به جواب «لن ترانی»(۱).

۱- ۲۷۴. چه رسی به سینا ارنی بگو ومگذر که بیرزد این تمنّی چه تری چه لن ترانی

حکمت ۲۷۷

«لا والذی امسینا منه فی غبر لیله دهماء تکشر عن یوم اغر ما کان کذا و کذا»

«نه، سوگند به کسی که به توانایی او، شبی سیاه را که روزی سپید در پی داشت، به پایان بردیم، که چنین و چونان خواهد شد».

ص:۲۴۷

برخورد مردم با حجّت های بعد از رسول علیهم السلام

اکنون که جامعه حرمت شکنی کرده و چون بنی اسرائیل با جانشینان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین برخورد کرده و در صـدد خاموشـی نوری برآمدنـد که رسول برای آن ها روشن کرده بود، تا در وادی حیرت نمانند و در ضـلالت و گمراهی سرگردان نشونـد، و یـک صـدا از حـاکم و محکوم، خلیفه و رعیت فریاد برآوردنـد: ما آنان را که از روی شـفقت و دلسوزی زمینه هدایت ما را فراهم می سازند، دوست نداریم(۱).

«...وَنَصَحْتُ لُکُمْ وَلکِنْ لاتُحِبّوُنَ النّاصِحینَ»(۲)

این نفرت و بغض از خورشـیدی که آن هـا را حیـات و روشـنایی می داد، باعث شـد خورشـید هـدایت از بین چنین جامعه ای رخت بربندد. خواست خدا و سنت او بر این شد که جامعه ای که کفران نعمت نموده اند، در محرومیت و حرمان قرار گیرند و در ظلمتی فرو رونـد که بهره ای از نور خـدا نبرنـد. وامام هـدایت و وصـی رسالت بر ظلمت صبر کند و از این سیاهی هجرت نماید.

آیا برای این شبِ ظلمت، پایانی است و برای این تنگنا، گشایشی؟ آیا این شب ابدی است و دیگر انسان ها شاهد طلوع

---

۱ - ۲۷۵. اشاره به آیه ۷۹، سوره اعراف دارد که حضـرت صالح علیه السـلام به قومش فرمود:...وخیر شما را خواستم ولی شما خیرخواهان و نصیحت گران را دوست ندارید.

۲- ۲۷۶. اعراف: ۷۹.

خورشید هدایت نخواهند بود؟ و صبر جلوداران هدایت و داعیان دین وانتظار آنان، سرمدی است؟ «اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَرِیبٍ؟»(۱).

این چنین نیست، بلکه از آن جا که جهان هستی از آن خداونـدی است که حی و قیّوم و مقتـدر و شاهـد است، و در آن چه او را ناپسند آید و هماهنگ با سنت های حاکم نباشد، او را تغییر و تبدیل است(۲)، این شب دیجور را پایانی است. و این شب از صبح روشنی خبر می دهـد که دلِ این ظلمت شب را خواهـد شکافت، و از خورشیـدِ هـدایت نشان دارد که طلوعی دوبـاره خواهد داشت. این سنت خدا است که هر چیزی به ضد خود راهبر است(۳)، و هر نقشه ضدِّ خدا، محکوم به شکست است:

«وَمَکَرُوا وَ مَکَرَ اللّهُ وَ اللّهُ خَیْرُ الْماکِرینَ»(۴)

«آن ها مکر ورزیدند، و خداوند نیز [در پاسخ آنها]مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکر انگیزان است».

این چنین نیست که انسـان، آزادِ مطلق باشـد و اختیـار امور را در دست داشـته باشـد، تا اگر حاکم شـد، شب سـیاه را بر جامعه حاکم کنـد، و راه را بر راهیان نور ببنـدد و تشـعشع خورشید ولایت را محـدود کند، و آن را در سـحرگاهان به خون نشاند، و بتوانـد پایان تاریخ را رقم بزنـد، وآن را از آنِ خود بدانـد، زیرا خارج از خواست حاکم هستی، هرطرحی محکوم به شکست است و هرمنکری، مختوم به تغییر و تبـدیل است، و هرشـبی را صـبح روشـنی است. حجّت خـدا بـا طلـوع خـود ظلمت ظلم و خشونت جور را درهم می شکند و قسط و عدل را برپا می دارد.

ص:۲۴۹

۱- ۲۷۷. هود، ۸۱.

۲- ۲۷۸. دعای مکارم الاخلاق، دعای ۲۰، صحیفه سجادیه: «و فیما انکرت تغییر».

۳- ۲۷۹. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۶.

۴- ۲۸۰. آل عمران، ۵۴.

حکمت ۲۰۹ نوید به حکومت مهدی علیه السلام

اشاره

«لتعطفن الدنیا علینا بعد شماسـها عطف الضروس علی ولدها و تلا عقیب ذلک: «وَنُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهً وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ».»(۱)

«سوگند به شکافنده دانه و خالق جانداران(۲) در بهترین شکل! دنیا مانند شتر صاحب فرزندی که بر دیگران غضب می کند تا فرزنـدش را در آغوش بگیرد، به مـا برمی گردد، زیرا این وعـده خـدا در قرآن کریم است: «می خواهیم بر کسانی که دیگران خواستار زبونی آن ها بودند، منّت گذاشته، آن ها را پیشوایان و وارثان زمین قرار دهیم» .

حضـرت علی علیـه السـلام در حکمت {۲۷۷} بـه این سـنت پابرجـا و ثـابت مـا را تـوجه دادنـد که شب ظلمـتی که از جفـا بر خورشـید هـدایت ایجـاد شـد و صاحبان نور را از مردم، با حجاب ظلم و جور جـدا کرد، در دل خود به صـبح روشـنی بشارت دارد، و چون نزد آفریننده هستی زشت و ناپسـند است، رخت برخواهد بست، و موج برخاسـته از عصـیان فرو خواهد نشست و حجّت خدا؛ نا خدای کشتی نجات،

ص:۲۵۰

۱- ۲۸۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۰۹.

۲ – ۲۸۲. این حکمت در تفسیر مجمع البیـان، ذیـل آیه ۵ ، سـوره قصـص بـدین صورت آمـده است: «والـذی فلق الحبّه وبرء النسمه... که در ترجمه لحاظ شده است.

کنار ساحل پهلو خواهد گرفت.

امام علیه السلام در این حکمت می فرماید:

دنیا بعد از این که به دیگران سواری داد و به ما بهره ای نداد، به سوی ما برمی گردد. غاصبان، خلافت را از ما گرفتند و بین ما و مردم حاجب و مانع شدند، و دیگران را از نور ما محروم کردند، ولی اکنون دنیا به سوی ما بر می گردد، همچون شتر بچه داری که با خشم از کسانی که می خواهند شیری که برای بچه اش است بدوشند، در اوج شفقت و محبّت به سوی فرزندش برمی گردد. آری، دنیا این چنین به ما میل و اشتیاق پیدا می کند.

بعد از این که خداوند ما را به انواع بلا امتحان نمود، و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم ما را در برابر بلاها و فتنه ها به صبر دعوت کرد، و بعد از این که توده های مردم از ما بریدند و به نااهلان پیوستند، امر ما را زمین گذاشتند و امر دیگران را گردن نهادند، تا جایی که در پی نابودی ما برآمدند. از این رو آخرین حجّت خدا، خائف و مغمور و پنهان شد و قرن ها در انتظار استقرار دولت حقّ و ظهور ماند.

دنیا و توده ها در سرگردانی و بهره دهی به ظالمان بودند. آن ها بعد از این که به این مرحله از فهم و درک رسیدند که ولی، هادی و امام آن ها ما هستیم و دیگران راهزنانی بیش نبودند که ارزش آدم ها را مخفی کردند و دزدیدند. آن ها مجال تفکّر و تعقّل را با حیله از انسان گرفتند، و آدمی خود را گم کرد و در نتیجه گمراه شد، و از مشعل و چراغ راه دور ماند. او بعد از درک این که همه چیزش را به یغما بردند، و زمین پر از ظلم و جور شد، چون شتر سرکش بر همه پشت پا زد، و دانست که دیگران او را فقط برای دوشیدن می خواهند. اگر به او نان و رفاه و آزادی و امنیت می دهند، خیرخواهش نیستند، بلکه در پی سود بیش تر و شیر فزون ترند.

با درک این حقیقت است که انسان نیاز خود را به حجّت خدا احساس کرده، خواستار ظهور او می شود و به او عشق وارادت می ورزد، همان چیزی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن را اجر رسالتش قرار داده(۱) وآن را راه رسیدن به قرب معبود خوانده است.(۲) اینان به سوی حجّت می شتابند و زمینه را برای ظهور حضرتش آماده می کنند.

و به همین نکته امام سجادعلیه السلام توجه می دهد و می فرماید:

«... یا ابا خالد انّ اهل زمان غیبته القائلین بامامته و المنتظرین لظهوره افضل من کل زمان لانّ اللّه تبارک و تعالی اعطاهم من العقول و الافهام و المعرفه ما صارت به الغیبه عندهم بمنزله المشاهده»(۳).

«ای ابا خالد! همانا مردم زمان غیبت او که به امامت او قائل ومنتظر ظهور او هستند برتر از مردمان همه زمانها هستند، زیرا خدای متعال به آنها آن اندازه از عقل و شناخت داده که مسأله غیبت برای آنها به منزله شهود شده است».

۱- ۲۸۳. قل لاـ اسألکم علیه أجراً إلّا الموده فی القربی . شوری: ۲۳. «بگو: به ازای آن رسالت پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان».

۲- ۲۸۴. قل ما اسألکم علیه من أجر إلّا من شاء أن یتخذ إلی ربّه سبیلاً». فرقان: ۵۷. «بگو: بر این رسالت اجری از شما طلب نمی کنم، جز این که هرکس بخواهد راهی به سوی پرودگارش در پیش گیرد».

۳- ۲۸۵. اکمال الدین و اتمام النعمه، صدوق، ص ۳۲۰، نشر اسلامی وابسته به جامعه مدرسین.

منتظران راستین

حضـرت سـجاد علیه السلام به سه چیز توجه می دهند: منتظران واقعی و شیعه خالص کسانی هستند که خداوند به آن ها عقول و معرفتی داده که غیبت برای آن ها به منزله حضور شده است. دنیا و حکومت های پر طمطراق و پر ادّعا، وجودِ سرشار آن ها را پر نکرده و در چشم آن ها ننشسـته است، زیرا می دانند همه اینها برای آدم ها فتنه ای بیش نیستند، و می خواهند دل و دماغ آدمی را بربایند و او را مسخ کنند وبه این باور رسیده اند که تنها کسی می تواند خیرخواه انسان باشد، که طمعی در او نداشته باشـد و بر ارزش او واقف باشـد، و او همان حجّت خائف مغموری است که با تسـلیم شـدن دنیا و روی آوردن انسان ها ظهور می کند. او هنگامی که تجربه حجّت های دیگر در امّت های گذشـته و امّت محمّدصلی الله علیه وآله وسلم تکرار نشود و دنیا و مردم به او پشت نکنند، پذیرای دعوت شده و از پرده غیبت برون خواهد شد.

امیرالمؤمنین علیه السـلام بعـد از این که از این واقعیّت تاریخی خبر می دهـد و نوید صـبحی را می دهد که انسان ها به آغوش ولی و امام خود برمی گردند، به وعده قطعی خداوند در قرآن اشاره می کند و این آیه را تلاوت می نماید:

«وَ نُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْاَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ اَئِمَّهً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثینَ»(۱).

«و خواستیم بر کسانی که در زمین فرودست شـده بودند، منّت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم گردانیم، و ایشان را وارث [زمین کنیم».

سنت و مشیّت خداوند بر این است که کسانی را که بر آن ها جفا شده و حق

ص:۲۵۳

۱- ۲۸۶. قصص، ۵.

آن ها به یغما رفته و سرمایه های آن ها غارت شده، به حکومت برساند، یعنی کسانی که دنیاداران در پی نابودی آن ها بوده و دزدان شب نور افشانی آن ها را مزاحم می دانستند و به خاموشی و شکستن آن ها کمر همت بستند، وارثان زمین خواهند شد، همین جماعتی که دنیا بر آن ها چموشی کرد و خود را زیر چتر نااهلان برد، و بر آن ها طغیان کرد و آن ها را مضطرب و خائف و منتظر گرداند.

خداوند بر این گروه با این ویژگی ها - پیروزی در امتحان الهی و کوچکی دنیا در چشم ایشان - که داعیان دین حق اند، نعمت بزرگی ارزانی داشت، و آن ها را اولیا و پیشوایان زمین گرداند، و دنیا را در اختیار آن ها قرار داد. آن ها وارثین به حقّ هستند، که دیگر کسی سرمایه آن ها را به ستم نخواهد گرفت.

لکل اناس دوله یرقبونها

و دولتنا فی آخر الدهر تظهر(۱)

هر گروهی را دولتی است که انتظار آن را می کشند، و دولت ما در آخر زمان ظاهر می شود.

ص:۲۵۴

۱- ۲۸۷. شعر منسوب به امام صادق علیه السلام است. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۴۳.

زمان ظهور

علی علیه السلام در حکمت دیگری می فرماید:

«فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه، فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف»(۱).

«آن گاه که شرایط فراهم شود، رهبر جهانی خیمه دین را به پا می دارد، و در این موقع مؤمنان به سرعتِ ابرهای پاییزی به دور او جمع می شوند».

این حجّت خائف که ناشناخته مانده، تا کی خائف و بی قرار و مضطرب و مترقّب است؟ حجاب و ظلمت جهل و ستم، چه هنگام درهم پیچیده می شود؟ انسان ها تا کی سرگردان خواهند ماند؟ و این صبح کی ظاهر خواهد شد؟

آن گاه که مشیّت حق بر این امر تعلّق گیرد. آن گاه که دنیا چون شتر بچه دار تندخو به سوی فرزندش بازگردد و توده ها یا با ظلم فراگیر، و یا با معرفت و عقل و فهم متزاید، از وضع موجود ناراضی و از عالم محسوس دلتنگ و به دنبال وضع مطلوب و گرایش به غیب باشند، آن هنگام که این شرایط فراهم شود، و

---

۱ – ۲۸۸. نهج البلاغه، باتصحیح صبحی صالح، ص ۵۱۷، ش: ۱. مرحوم رضی این حکمت را به عنوان اولین کلام غریب حضرت ذکر کرده است.

دل ها دروازه هایشان را بر حجّت غائب بگشایند، آن گاه امام و سلطان و پیشوای دین ظاهر و مستقر ومشهور می شود و خیمه دین را به پا می دارد و پرچم توحید را به اهتزاز درمی آورد، مانند ملکه زنبورانی که بعد از مدّتها سیر و جا به جایی با دیدن جای مناسب در آن جا مستقر می شود.

ص:۲۵۶

برخورد مردم هنگام ظهور

مردمی که همه گونه نظامها را تجربه کرده اند، و پادشاهان و رهبران گوناگون را مشاهده کرده و شاهد دوشیدن خود توسط آنها بوده اند، و دیده اند که آن ها در اوج آزادی خواهی و امانیسم و انسان مداری، چگونه خون آدم ها را مکیده اند و با جسد آن ها قصرهای افسانه ای را بالا برده اند. آن ها ناظر بن بست مکتب ها و ایسم ها و ایدئولوژی هایی بوده اند که انسان را در حصار دنیا حبس کرده بود(۱).

انسان هایی که با رنگ باختن همه ایسم ها به خود آمده و به این باور رسیده اند که دنیا با همه گستردگی اش برای وجود گسترده تر آن ها کم است، و عالم حس و شهود، وجود سرشار آدمی را پر نمی کند، و نسخه های مدّعیان رهایی و نجات، دیگر شفا و درمان را به ارمغان نمی آورد. آن ها شاهد پایان تاریخی هستند که بشر آن را ترسیم کرده که یا به کمونیسم ختم می شود و یا به دمکراسی ایده آل غرب که آرزوی بشر امروزی است، و این چیزی ماورای کمون ثانویه و لیبرالیزم غربی نیست.

ص:۲۵۷

---

۱ - ۲۸۹. تکرار «فاقم وجهک للدین» در سوره روم بازگو کننده این حقیقت است که انسان در دو مرحله بازگشت به دین دارد، در یک مرحله با تفکر و تعقل در آیات انفسی و آفاقی به دین روی می آورد، و در یک مرحله با تجربه عملی به بن بست نشستن همه حکومت ها و شیوه های غیر دینی، که روی آوردن به حکومت مهدی علیه السلام از نوع دوم است.

و این پایان، آغاز بن بست و تحیّر آدمی است. زیرا آن ها می خواهند منزل دنیا را به مقصد انسان بدل کنند، و از مقصد واقعی آدمی چشم بپوشند، این است که جواب گوی نیازهای آدمی نخواهند بود، و تنها با تنوع یا سرکوب او را از حرکت باز می دارند و این فشارها بر انسان، انفجاری را به دنبال دارد، و آدم ها در آینده، چون ابرهای پراکنده پاییزی که به سرعت در یک نقطه جمع می شوند، در اطراف امام و هادی و منجی واقعی خود جمع می شوند(۱).

۱- ۲۹۰. أین ما تکونوا یأت بکم اللّه جمیعاً» «هر کجا که باشید، خداوند همگی شما را [به سوی حجّت خود باز] می آورد»، بقره، ۱۴۸.

خطبه ۱۳۸

اشاره

«یعطف الهوی علی الهدی، إذا عطفوا الهُدی علی الهوی ویعطفُ الرأیَ علی القرآنِ إذا عطفوا القرآن علی الرأی.

منها: حتّی تقوم الحرب بکم علی ساقٍ، بادیاً نواجذها مملوءه أخلافها، حلواً رضاعها، علقماً عاقبتها.

ألا وفی غدٍ - وسیأتی غدٌ بما لاتعرفون -، یأخذ الوالی من غیرها عمّالها علی مساوی ء أعمالها، وتخرج له الأرض أفالیذ کبدها، وتُلقی إلیه سلماً مقالیدها، فیریکم کیف عدل السیرهِ، ویحیی میّت الکتابِ والسنّهِ.

منها: کأنّی به قد نعق بالشام، وفحص برایاته فی ضواحی کوفان، فعطف علیها عطف الضّروس، وفرش الأرض بالرؤوس، قد فغرت فاغرته، وثقلت فی الأرض وطأته، بعید الجوله، عظیم الصوله، واللّه لیشردنّکم فی أطراف الأرض حتّی لایبقی منکم إلاّ قلیل، کالکحل فی العین.

فلا تزالون کذلک، حتّی تؤوب الی العرب عوازب أحلامها، فالزموا السُنن القائمه، والآثار البیّنه، والعهدَ القریب الذی علیه باقی النبوّه، واعلموا أنّ الشیطان إنّما یسنّی لکم طُرقهُ لتتّبعوا عقبه».

ص:۲۵۹

«هواهـای نفسـانی را به متـابعت هـدایت الهی بـاز می گردانـد، در روزگاری که هـدایت الهی را به متابعت هواهای نفسانی در آورده باشند. آراء واندیشه ها را تابع قرآن گرداند، در روزگاری که قرآن را تابع آراء واندیشه های خود ساخته باشند.

تـا آنگـاه که جنگی سـخت در میـان شـما درگیر شود، جنگی که چونـان درنـده ای دنـدان نمایـد، هماننـد حیوانی شـیرده که پستانهایش پر شیر باشد و شیرش به دهانها شیرین آید ولی در پایان به شرنگ بدل شود.

آگاه باشـید که فردا – وفردا خواهد آمد وندانید با خود چه خواهد آورد – فرمانروایی که نه از این قوم است، کارگزاران را به سبب اعمـال ناپسـندشان بـازخواست خواهـد کرد و زمین برای او گنجینه هـایش را، چون پـاره هـای جگرش، بیرون افکنـد. و کلیدهای خود را تسـلیم او کند، و او به شـما نشان خواهد داد که دادگری در کشورداری چگونه است. وکتاب خدا و سنّت او را که مرده است، زنده کند.

چنـان است که می بینم که مرغی شوم در شـام بانـگ می کنـد وپرچمهـایش را در اطراف کوفه به چپ وراست به جنبش می آورد، وچون اشتری مست وچموش به آن دیار روی آورد وزمین را از سرهای بریده فرش می کند.

بلعیـدن را دهـان گشـاده دارد، و زمین در زیر گامهـای سـنگینش می لرزد. به هر سو و هر جا جولان کنـد و حمله اش سـخت وجان شکار است. به خدا سوگند، که شما را در اطراف زمین

ص:۲۶۰

پراکنـده سازد تا از شـما همان قدر باقی ماند که سـیاهی سـرمه بر چشم. وهمواره بر این حال خواهید بود تا عرب عقل خویش بازیابد وآیینهای پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم را به کار دارد وآثار او را پیش چشم داشته باشد وآن عهدی را که هنوز زمانی بر آن نگذشته و متمم نبوّت است [یعنی امامت رعایت کند.

بدانید که شیطان راههای خود را پیش پای شما می گشاید، که از پی او روید».

این خطبه که به عصر ظهور و سیره مهدی علیه السلام و برخورد او با دشمنان و رفتار زمین و اهل زمین با آخرین حجّت خدا و چگونگی آمادگی و زمینه سازی حکومت مهدی علیه السلام اشاره دارد، در بیاناتی کوتاه، اما روشن ایراد شده است.

ص:۲۶۱

جهت یابی انسان توسط حضرت مهدی علیه السلام

در آخر الزمان، عصری که هر کس امام خویش است و در خود بی نیازی را احساس می کند، و برای خود آرایی را می تند، و معیار هدایت و رشد را خواست و هوای خویش می پندارد، و مغرورانه خود را محور همه ارزش ها و هدایت ها قلمداد می کند، و هر میزان و معیار دیگری را منکر است، و خود را در مرحله ای از عقلانیت احساس می کند که در نهایت با تن دادن به شورا و دمکراسی، مدّعی پاسخ گویی همه سؤالات بایگانی شده تاریخی انسان است. او غیر از خواست و هوای خویش چیزی را نمی بیند، و اگر معیار و میزان مستقلی به نام هدایت و رشد باشد، آن را به چهار دیواری هوس خود برمی گرداند.

در چنین عصرِ خود محوری، اولین کار حجّت خدا در هنگام ظهور، جهت دادن به انسان و شکستن حصار هوس و هدایت خواسته های او بر اساس میزان فراگیر الهی است. آدمی با عرضه کردن خواهش های خود به چراغ هدایت، حرکت خود را در مسیر هدایت الهی قرار می دهد، همان چیزی که غبار ظلمت زمانه او را از آن بازداشته بود. تا دیروز آدمی در سرگردانی و حیرانی، علامت ها و آیات هدایت را با خود می چرخاند، ولی امروز که حجّت و خورشید هدایت طلوع کرده، آدمی خود را با عرضه کردن بر نشانه های هدایت از حیرت می رهاند؛

ص:۲۶۲

«یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی»

«هواهـای نفسـانی را به متـابعت هـدایت الهی بـاز می گرادنـد، در روزگاری که هـدایت الهی را به متابعت هواهای نفسانی در آورده باشند».

ص:۲۶۳

انسان آخر الزمان و قرآن

این آدمی که خود را محور کرده و همه را اسیر هوس خود نموده، و بـا سر گردان شـدن در بیابـان جهل وتاریکی، هـدایت و نشانه ها را بر محور خود می چرخانـد، چه برخوردی با قرآن می توانـد داشـته باشد؟ و کتابی که پر از آیات هدایت است، چه جایگاهی در زندگی چنین انسانی دارد؟

این انسـان بـا طرح بشـری بودن معرفت دین و بـا ارائه تئوری «هرمونتیـک» و تأویل و تفسـیر متن، به تفسـیر به رأی می رسـد و تفسیر قرآن را چیزی جز آرای اشخاصی که گرفتار هزاران عوامل بازدارنده و متأثر از هواها و هوس های نفس خویش هستند، نمی داند.

او محترمـانه قرآن را بـا رأی خود توجیه می کنـد و جـامعیت قرآن را در ذهنیت محـدود خود، محجور می سـازد. قرآن بر آرا حمل می شود و نظر و نگاه های افراد معیار قرار می گیرد.

آری! قرآن با آن تفکّرات سـنجیده می شود و با فاصله انداختن میان دو ثقل اکبر و اصغر و بدون ترجمان ماندن قرآن، و شعار «حسبنا کتاب اللّه» این چنین با قرآن برخورد می شود.

کتابی که برای هـدایت است؛ «هـدی للناس»، «هـدی للمسـلمین»، «هدی للمؤمنین»، «هدی للمتقین» و «هدی للمحسـنین» تابع و دنباله رو اندیشه های محدود قرار می گیرد، و از احاطه داشتن بر همه عرصه های فکری و نمودهای فلسفی، به مقهور بودن در برابر آن ها بدل می شود.

ص:۲۶۴

مهدی علیه السلام و قرآن

در چنین جامعه ای و چنین شرایطی، پر واضح است که با ظهور مهدی علیه السلام قرآن ترجمان خود را باز می یابد، و جایگاه خود را بـاز می سـتاند، آرا و انـدیشه ها بر قرآن عرضه می شود و قرآن آن ها را اصـلاح و ارزیابی می کنـد. قرآن به تطهیر و پالایش اندیشه ها می پردازد و از مهجور بودن خلاصی می یابد، و از اسارت اندیشه ها آزاد می شود.

انسـان توسـط چنین امـامی بر اسـاس قرآن هـدایت می یابـد، و حرکت در سـرگردانی و گمراهی او، به طـواف بر محـور قرآن تبـدیل می شود. او بر اسـاس توانـایی ها و اسـتعدادهایش از هـدایت برخوردار می شود. و حضـرت نشان می دهـد که چگونه همین قرآن مهجور، به معضـلات انسـان آخر الزمان پاسـخ می گویـد؟ و چگونه همه دردها و بحران های روانی و اجتماعی را شفا می دهد و درمان می کند؟

قرآنی که حضـرت رسول صـلی الله علیه وآله وسـلم بر «تنزیل» آن و حضـرت امیرالمؤمنین علیه السـلام بر «تأویل» آن جنگیـد، حضرت حجّت بر سلطه و سیطره اش خواهد جنگید، تا حقیقت آن بسط یابد و محتوایش اجرا گردد.

«و یعطف الرأی علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأی».

«آراء و اندیشه ها را تابع قرآن گرداند در روزگاری که قرآن را تابع آراء و اندیشه های خود ساخته باشند».

ص:۲۶۵

جهان در آستانه ظهور

در جهانی که انسان ها با هواهای خود نشانه های هدایت را تیره کرده اند و قرآن را اسیر آرای خود نموده اند، طبیعی است با وجود خواسته های متفاوت و اندیشه های متضاد و متناقض و نبود یک معیار صائب برای حل اختلافات، انتظار چیزی جز بحران و جنگ و تفرقه و تشتت نخواهد رفت، مخصوصاً در جامعه ای که با پیشرفت الکترونیک و بهره مندی از امکانات هزار برابر مخرّب، انسان به تکامل در همه ابعاد مادّی رسیده و جز به بهره وری بیش تر و لذت زائد الوصف به چیز دیگری نمی اندیشد.

این تکامل و توسعه همه جانبه اگر در دنیا محدود شود، و از مرز دنیا به عوالم دیگر رهنمون نشود، تبدیل به فشاری می شود که انفجارهای مهیبی را به دنبال خواهد داشت. هر کس در پی اسیر کردن دیگری، و هر حکومتی در صدد چنگ زدن به دارایی های دیگران خواهد بود و عاقبت این می شود که همه توانایی های انسانِ توسعه یافته، در برابر همدیگر قرار گیرد و نسل آدمی تهدید به نابودی شود. همان چیزی که قرآن به آن توجه می دهد:

«وَاِذا تَوَلّی سَعی فی الْاَرْضِ لِیُفْسِدَ فیها وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ»(۱).

«و چون ریاستی یابد کوشش می کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد».

ص:۲۶۶

۱- ۲۹۱. بقره، ۲۰۵.

عاقبتِ سعی و تلاش گسترده انسانی که بر خود تکیه دارد و تنها به حیات دنیوی می اندیشد، چیزی جز نابودی نسل های بشر نخواهد بود، هرچند تلاش گسترده او با نیّت خیر و خدمت به بشر، همراه باشد. این چیزی است که انسان در آخر الزمان شاهد آن خواهد بود. و این بن بست و ترافیک خواسته های آدمها در برابر هم، چیزی جز جنگ و درگیری را در پی نخواهد داشت.

این سعی آدمی و تکامل یافتن همه زمینه های حیات او؛ در این عرصه محدود دنیا تا جایی پیش می رود که شدت جنگ او را به خود می گیرد و جنگ را در نهایت شدت به پا می دارد. این جنگی است که خواسته یا ناخواسته همه را وادار به وارد شدن در آن می کند. جنگی که چون درنده بیابان دهان را تا انتها باز کرده، تا همه را در کام خود فرو برد. جنگی که چون پستان شتر پر از شیر، سرشار از امکانات و ادوات است و همه طرف ها از مهمات جنگی برخوردارند. این است که همه شوق جنگ دارند و چون بچه شتری که پر بودن پستان مادر از شیر، او را سرمست کرده، این جنگِ پر از جنگ افزارها، صاحبان آن را مستانه وارد کارزار می کند، اما از آن جا که همه طرف های درگیر از امکانات جنگی برخوردار هستند، پیروزی از آن هیچ کس نخواهد بود و همه در هلاکت فرو خواهند رفت.

چنانکه حضرت علی علیه السلام در این خطبه توصیف می نماید:

«حتی تقوم الحرب بکم علی ساق، بادیاً نواجذها مملوءً اخلافها حلوا رضاعها، علقماً عاقبتها».

«تا آن گاه که جنگی سخت در میان شما درگیر شود، جنگی که چونان درنده ای دندان نماید - همانند حیوانی شیر ده که پستانهایش پر شیر باشد و شیرش به دهانها شیرین آید ولی در پایان به شرنگ بدل شود -».

آیـا این بحران را پایانی است؟ آیا بابسـته شـدن راه های زمین، روزنه ای از آسـمان گشوده نخواهـد شـد و ناله های آدمی در میـان دود و بـاروت، به آسـمان نخواهـد رفت؟ آیـا همگـان نابود می شونـد و زمین از حیات خالی می گردد؟ و آیا این شـب دیجور و این ظلمت، صبحی روشن در پی ندارد؟

دعوت سروش آسمانی به مهدی علیه السلام

«ألا وفی غد»؛ «اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ»(۱)؛ «وَلاَتَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللّهِ»(۲)

«به خود آیید و در فردا، در صبح وعده گاه، به رحمت خدا امیدوار باشید».

فردا روزنه ای از آسمان باز می شود و در پهنه آسمان نوری می درخشد.

صبح می آید و ندایی از آسمان، در پاسخ ناله های انسانِ به بن بست نشسته در حلقوم جنگ درنده خو، بر می خیزد و جهان را متوجه خود می کند(۳).

این صدا اعلام می دارد که کلید رهایی انسانِ در بند، مهدی علیه السلام است.

راستی آن روز چه روزی است؟ در آن روز چه پیش آمد و حادثه ای رخ می دهد؟ انسان ها با شنیدن پیام آسمانی چه واکنشی از خود بروز می دهند؟ و ستمگرانی که راه آدمی را تا آن روز سد

۱- ۲۹۲. هود: ۸۱.

۲- ۲۹۳. یوسف: ۸۷.

۳- ۲۹۴. واستمع یوم ینادی المناد من مکان قریب»، سوره ق، آیه ۴۱. در روایتی امام صادق علیه السلام می فرماید: این صیحه از آسمان است و در آن منادی به اسم قائم و پدرش ندا می دهد و نجات انسان ها را بشارت دارد. روایات دیگری در منتخب الاثر، باب الرابع، ص ۵۵۳ یافت می شود.

کرده و شعله جنگ را در مرکز زمین – خاورمیانه –(۱) بر افروخته بودند، آینده خود را چگونه می بینند؟

فردا چنان آبستن حوادث مهیب است که زمین و آسمان به هم دوخته می شود. فردای موعود،روزی است که تصورش برای ما ناممکن است و قابل شناخت نیست.

«و سیأتی غد بما لا تعرفون»

«فردا می آید به همراه چیزی که برای شما مجهول است».

چنان که قیامت معروف و آشنا نیست.

«وَ ما أدْراکَ مَا الْحاقَّةُ»(۲)

«وچه دانی که آن رخ دهنده چیست؟»

منجی بشر که منادی آسمان او را به زمینیان معرفی می کند، کسی است که از تبار این جنگِ فراگیر نیست. این جنگ ها در غیبت او شکل گرفته و از گم شدن انسان و جدایی او از هادی خویش برخاسته است.

او از نسل ابراهیمِ خلیل علیه السلام و از دیار طائف، مدینه، نجف و نینوا است. وی از نسل محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام و نُهمین فرزند حسین علیه السلام است.

او با انسان های جنگ افروز، سنخیت و نسبتی ندارد و اهل تسامح و تساهل نیست، تا به سازش و زد و بند با آنها روی بیاورد. او از ددمنشان و جنگ افروزان، از آنان که اسلام را به انحراف کشاندند و بین قرآن و اهل قرآن، فاصله انداختند و اسلام را غریب و قرآن را مهجور کردند، بر اساس عدل – نه بر

۱– ۲۹۵. در این خطبه حضرت اشاره به شروع جنگ در شام و فلسطین و درگیری در کوفه دارد، و روایات دیگر ادامه آن را در مدینه گزارش می دهد.

۲– ۲۹۶. حاقه: ۳.

اساس تعصّب و هوی - انتقام خواهد کشید، و کارگزاران را به سبب اعمال ناپسندشان بازخواست خواهد کرد.

«یأخذ الوالی من غیرها عمّالها علی مساوی ء اعمالها»

«حاکمی است که از غیر خاندان حکومتها است، او عمّال و رؤسای حکومتها را بر اعمال زشت آنها مؤاخذه می کند».

زمین و حضرت صاحب الزمان علیه السلام

بـا طلـوع مهـدی علیه السـلام و خسـوف «سـفیانی» و برقراری حکـومت واحـد جهـانی واحـد، زمین بر خـود می بالـد که چنین خورشـیدی را دیده است. زمینی که تا کنون بر نا اهلان بخل می ورزید و به ناکسان سواری نمی داد و از دوشـیدن خود طفره می رفت، اکنون پاره های جگر خود را تسـلیم مهدی علیه السـلام می کند، و شـریان های خون ساز خود را سـخاوت مندانه به صاحبش می دهـد، و کلیـد دروازه های شـهرهایش را به او تسـلیم می کند، و امانت های گرفته از پیامبران پیشـین را به اهلش برمی گرداند، و آن چه امکانات دارد و از نسل ها به ارث برده و در دل خود پنهان داشته، همه را تقدیم می دارد.

«وتخرج له الارض افالیذ کبدها و تلقی الیه سلماً مقالیدها».

«و زمین برای او گنجینه هایش را، چون پاره های جگرش، بیرون افکند، و کلیدهای خود را تسلیم او کند».

ص:۲۷۲

اولویت های سیره مهدی علیه السلام

این انسانی که آسمان با ندای خود او را معرفی می کند، و زمین با همه امکاناتش پذیرای او است و همه جنگ افروزان در هراس از او هستند، پس از ظهور و فراهم شدن زمینه، اولویت های برنامه جهانی اش چیست؟ مهم ترین رؤوس فعالیتش کدام است؟ مهدی علیه السلام که هدایت گر انسان های گم شده است، انسان هایی که هم راه را گم کرده اند و هم مقصد را، به چه شاخص هایی توجه دارد؟

اولویت اول

حضرت علی علیه السلام بعد از آن که از تحولِ ایجاد شده در انسان ها با هم سو کردن خواهش ها با موازین، و عرضه آرا و اندیشه ها بر قرآن توسط آخرین حجّت خدا، سخن گفت، در ادامه به دو تحول دیگر اشاره می کند و می فرماید: حضرت مهدی علیه السلام نه تنها عدالت را در همه ابعاد حیات آدمی اجرا می کند، بلکه به آدم ها شیوه عدل را می آموزد. او به آن ها نشان می دهد که عدالت حقیقی و واقعیت عدالت چیست. و هدفی راکه همه انبیاء در پی آن بودند و برای آن مبعوث شده بودند، همان رسالتی که می خواست انسانها خود به پاخیزند وقسط را به پا دارند.

«لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ»(۱)

«تا مردم به قسط قیام کنند»

ص:۲۷۳

۱- ۲۹۷. حدید، ۲۵.

در حکومتِ وارث همه انبیا محقّق می شود، و آدم ها سیره عادلانه را می آموزند، و آن را به کار می گیرند. اقامه عدل، متوقف بر شناخت جایگاه امور است، تا هر چیز به جای خود به کار رود و عدالت برقرار شود، زیرا انسان خواهانِ عدالت اگر جایگاه امور را نداند، دچار ظلم خواهد شد و انسان در حکومت حضرت مهدی علیه السلام به این معرفت و شناخت می رسد. او انسان ها را به این سطح از فکر و فرهنگ می رساند که در ارتباط با خدا، خود، خانواده و دیگران و حتّی حیوانات و جمادات، خود قسط را بپا دارند، نه این که حکومت آنها را به زور، وادار به رعایت عدالت کند.

«فیریکم کیف عدل السیره»

«او به شما نشان خواهد داد که دادگری چگونه است».

اولویّت دوّم

رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بیست و سه سال جهاد و مقاومت و تلاش و کوشش کرد تا نزول قرآن به پایان رسید و به صورت کتاب تدوین شد، و سنّت او که همگی وحی بود(۱)، شکل گرفت و دین کامل شد، و برای تداوم و استمرار حیات دین آن را به اوصیا و امامان سپرد. ولی هنوز رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در دل خاک آرام نگرفته بود و در جنّت خُلد سکنی نگزیده بود که بذر انحراف از سنّت و تحریف کتاب در سقیفه کاشته شد، و توسط عصیان گران آبیاری شد و در پی آن هلاکت نسل ها درو شد.

«زرعوا الفجور، وسقوه الغرور، وحصدوا الثبور»(۲)

«منافقان گناه می کارند و کِشته خویش به آب غرور آب می دهند و هلاکت می دروند».

۱- ۲۹۸. وَ ما یَنطِقُ عَنِ الهَوی * اِن هُوَ اِلّا وَحی یُوحی . نجم، ۳ - ۴.

۲- ۲۹۹. نهج البلاغه، خطبه ۲.

کتاب خدا بی رونق ترین وکاسدترین کالا بود، اگر آن را چنانکه باید می خواندند و در جایگاه خود قرار می دادند و باز کالایی پر سودتر از قرآن نبود، اگر معنایش تحریف می شد و در جایگاه نامناسب قرار می گرفت. حقیقت کتاب متروک شد، و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فراموش گشت، و تنها اسم کتاب و خط و جلدش ماند.(۱)

کیست که بر مهجور ماندن کتابی که آمد تا به جامعه حیات جدیدی بدهد، حسرت نخورد و بر حیات نداشتن آن در جامعه غصه نخورد؟ کیست که بر این دردها و حسرت ها مرهمی باشد؟ چه کسی جز حجّت خدا می تواند احیاگر میراث از دست رفته باشد؟

میراثی که گرد و خاک سمّ ستوران ستم، چهره آن را پوشانده و آن را میرانده و در قبرستان مدفون کرده است. قرآن که آمده بود تا حیات بدهد، آن را همراه مردگان تشییع کرده، در قبرستان جا گذاشتند!

دومین اولویتِ برنامه حجّت خدا، احیای کتاب مهجور خدا و سنت فراموش شده رسول صلی الله علیه وآله وسلم است. و این رویکرد تازه به دین و نمایاندن چهره واقعی کتاب و سنّت است که سبب متهم شدن مهدی علیه السلام به آوردن دین جدید می شود، و عالمان دین اولین گروهی هستند که با او مخالفت می کنند، زیرا علم و دانش آن ها از دین، علم به پیکره بی جانی بوده است که بر هر رأیی حمل و در هر قبری دفن می شود.

۱- ۳۰۰. نگاه کنید به خطبه ۱۷ و ۱۴۷.

تشریح جنگ سفیانی

صفات کلی جنگِ پایان تاریخ را حضرت بیان کرد، اکنون به مصداق خاصی از این جنگ اشاره دارد. روایات زیادی رسیده است که شخصی با نام «سفیانی» و از نسل ابو سفیان با اسلام جنگ می کند. حضرت به نقطه شروع فتنه سفیانی و صفات او و سنگینی جنگ و اثرات مخرّب آن اشاره دارد.

شروع جنگ از شام است و فرمانده آن با فریادی دلخراش، شروع جنگ را اعلام می دارد. اما شام کجا است؟ چرا فتنه از شام سر بر می آورد؟ و چرا صیحه زننده و شروع کننده از نسل ابو سفیان است؟

شام جایی است که بذر فتنه کاشته شده در سقیفه را، در خود پرورش می دهد. شام مرکز شومی است که انحراف و تحریف در آن جا جوانه می زند. محیط امنی که دور از چشمان امت شکل یافته پیامبرعلیه السلام، ساختار امّت تربیت شده را درهم می ریزد و جاهلیت ثانی را سامان می دهد. این است که شام آن طور که آغاز فجور را تدارک می بیند، آخرین فتنه گریها را نیز علیه اسلام شکل می دهد.

آن طور که مصلح آخر الزمان از نسل محمّدصلی الله علیه وآله وسلم وعلی و حسین علیهما السلام است، مفسد آخر الزمان از نسل ابو سفیان و معاویه و یزید است، و این است که مهدی علیه السلام در مکه و مدینه، مکان بعثت پیامبرعلیه السلام و نشر رسالت، ظهور

ص:۲۷۶

می کند، و سفیانی در شام.

جنگ هابیل و قابیل در آغاز تاریخ بود، و در پایان آن، جنگ فرزندان آن دو است. حق و باطل همیشه برادرند، اما نه این که کمک کار همدیگر باشند، بلکه مانند دو برادر که به دقت صفات یکدیگر را می شناسند، نسبت به هم معرفت دارند. حق می داند کی باطل است، و باطل حق را آشکارا می بیند. این است که همیشه حق و باطل در جلوه دو برادر و دو نسل از یک تبار نمایان می شوند.

سفیانی که آدم های گم شده شامی را مانند حیوانات صدا می زند و گله گله آدم های مسخ شده، به دور او جمع می شوند، به سوی کوفه می رود، جایی که در آغاز اسلام، ریشه درخت اسلام - علی علیه السلام - را در محراب نماز قطع می کند تا شاخ و برگ درخت ولایت گسترده نشود و عالم را فرا نگیرد، و شام را بر دشمنان، شب نکند، ولی خون علی علیه السلام ریشه ها را محکم کرد و ساقه ها در کربلا رویید و شاخه ها به کوفه رسید، و ثمره ها در شام به بازار آمد.

در پایان تاریخ، بار دیگر کوفه تاراج می شود، و سفیانی مانند شتر خشم ناک چهره درهم می کشد. او زمین را از سرهای آدم ها فرش می کند، و دهانش را برای بلعیدن همه سرمایه ها باز می کند، زیرا از نسل معاویه است که به نفرین پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم گرفتار شده، هرگز سیر نمی شد. او همه را در زیر لگدهای سنگین شده از ستم، نفس گیر می کند و حوزه چپاولش را گسترش می دهد و هیبت مخوف خود را زیاد می کند. و این سطوت و هیبت، غضب و خشونت، شره و شهوت او، انسان ها را مانند سرمه چشم له می کند و به راحتی بادپای چکمه هیولای او، آن ها را پراکنده و فراری می سازد که:

«لا یبقی منکم الاّ قلیل، کالکحل فی العین»

«از شما جز اندکی مانند سرمه بر چشم، باقی نمی ماند»

ص:۲۷۷

این ظلم و این حوادث هولناک هم چنان ادامه دارد تا وقتی آدم ها بر سر عقل بیاینـد و عقول خفته خود را بیدار کنند، و برای رهایی از این شب سیاه چاره ای بیندیشند، و از اعماق وجود خویش خواستار تحول این بنیادِ بنیان برانداز شوند.

«فلا تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب عوازب احلامها».

«همواره بر این حال خواهید بود تا عرب عقل خویش باز یابد»

ص:۲۷۸

مسئولیت انسان در فتنه ها

اکنون که بشر این ظلم فراگیر را شاهد است و چون سرمه چشم از بین می رود، آن گروه معدود باقی مانده چه مسئولیتی در برابر وضع پیش آمده دارند؟ آیا تکلیفی و دستوری متوجه آن ها نخواهد بود؟ آیا می توانند ضعف خود را بهانه ای برای تقویت ظلم قرار دهند و وضع موجود را تثبیت نمایند؟ و اساساً چگونه باید حرکت می کردند، تا در این جهنم سوزان گرفتار نمی آمدند؟ چه عاملی می تواند تضمین کند که این وقایع به وقوع نپیوندد، و سبزی صلح به قرمزی جنگ نینجامد؟

این ها سؤالاتی است که آدمی در هنگام به دام افتادن در آتش فتنه و جنگ از خود دارد.

پایان خطبه پاسخی به این سؤالات است که برای گم نشدن و در راه بودن، باید به علامت های راه توجه کرد، و لحظه ای از آن چشم برنداشت، و دائم ملازم سنن قائمه و آثار بیّنه بود، و به عهد و پیمانی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم برای تداوم حیات آدمی در غدیر گرفته بود، ملتزم بود.

عهدشکنی، کنار زدن جلوداران راه وکهنه کردن آثار روشن، عواملی است که آدمی را از سیر باز می دارد، و به سرگردانی گرفتار می نماید، چون بنی اسرائیل که به سرگردانی دچار شدند. آنها شب را تا صبح حرکت می کردند، ولی

صبح خود را در همان جای اول می دیدند.

«یَتیهُونَ فِی الْأَرْضِ...»(۱)

«در بیابان سرگردان خواهند بود».

این سرگردانی چیزی جز نتیجه عهدشکنی و عصیان بر امام خود و طغیان بر حضرت موسی علیه السلام نبوده است که سنت های ثابت حاکم بر تاریخ، هر ناکث عهدشکنی را خواهد شکست، و هر قاسط متجاوزی را نابود خواهد کرد، و هر مارق خارج از راه را در بن بست هلاکت خواهد نشاند.

این است که ناکثان عصر حضرت علی علیه السلام هلاک می شوند، و باقی نمی مانند، و قاسطان تا ابد ملعون و طرد می شوند، و مارقین در چنگال خون آشام ترین جلادان گرفتار می آیند.

«فالزموا السنن القائمه و الآثار البینه و العهد القریب الذی علیه باقی النبوه».

«آیینهای پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم را به کار دارید و آثار آشکار او را پیش چشم داشته باشید و آن عهدی که هنوز زمانی بر آن نگذشته و متمم نبوّت است [یعنی امامت]رعایت کنید».

از این جا است که دشمن انسانیت، و مغرور به عصبیّت، کسی که در برابر ارزش های والای انسانی سجده نکرد، و بر عقل آدمی «تَبارَکَ اللّهُ اَحْسَنُ الْخالِقِینَ» نگفت، و مصمم شد راه را بر انسان سالک ببندد، و او را از دیدن آیات روشن و عَلَم های هدایت محروم کند، [یعنی شیطان برای انسان دام ها تنید وجلوه ها کرد و زینت ها نمود تا او را به دنبال خود، از نور رحمت حق محروم کند، و برای همیشه رجیم و مطرود گرداند، و سلوک او را به سوی حقّ متوقّف

۱- ۳۰۱. مائده: ۲۶.

کند.

«و اعلموا انّ الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه».

«بدانید که شیطان راههای خود را پیش پای شما می گشاید، که از پی او روید».

ص:۲۸۱

خطبه ۱۵۰ وجود مکاتب متعدد در عصر غیبت

انحراف در عصر غیبت

حیات آدمی در گرو حرکت او است، و حرکت او با شناخت وضع موجود و شناخت وضع مطلوب و آنچه که باید باشد، شکل می گیرد. او خود را در جایگاهی می بیند و از آن جا به مقصدی نظر دارد که مشهد او را می سازد. این حرکت از مبدأ تا مقصد به راه و جاده ای نیازمند است، تا آدمی با سیر خود در این راه به مقصد واصل شود. این راه نیز نیازمند راهنما و علامات و آیاتی است، تا سالک را رهنمود باشد.

راه کدام است؟ راهنما کیست؟ و علامات راه چیست؟

این چیزی است که علی علیه السلام در جای جای نهج البلاغه به آن تصریح دارد. گویا تنها هدف علی علیه السلام این است که به نسل خود و نسل های آینده نشان دهد که آدمی تا نتواند جایگاه خود را بشناسد، که کجاست؟ از کجا آمده؟ و به کجا رهسپار است؟(۱) ، حرکتی نخواهد داشت. او تا به ارزش خود آگاه نشود و به راهنمایی اقتدا نکند و به علائم و آیه ها توجه نکند، حیات و حرکتی نخواهد داشت، و اگر حرکتی داشته باشد، به دور خود چرخیدن است که مساوی با درجا زدن است.

۱- ۳۰۲. رحم اللَّه امرءً عرف من این و فی این و الی این». اسفار ملّا صدرا، ج ۸/۳۵۵. دار المعارف الاسلامیه.

این راه که سالک را به مقصد می رساند، صراطی است که از سالک استقامت می خواهد. این صراط به تعبیر علی علیه السلام طریق وسطی و راه میانه ای است که کوشش سالک را می طلبد و به تعبیر قرآن همان عبودیت است و بس:(۱)

«وَاَنِ اعْبُدُونی هذا صِراطٌ مُسْتَقیمٌ»(۲)

«و این که مرا بپرستید؛ این است راه راست!»

«وَ اَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیماً فَاتَّبِعُوهُ»(۳)

«و [بدانید] این است راه راست من؛ پس، از آن پیروی کنید»

همین صـراط است که بایـد از آن تبعیت کرد و تنهـا بر آن پـای بنـد بـود و این عبودیت چیزی جز طـاعت و سـخت کوشـی و سبقت واهمیت نیست. تو باید فقط مطیع حق باشـی و از همه ایسم ها و هوس ها آزاد باشی و در این راه سبقت را پیش گیری، و سبقت تو همیشه متوجّه مهمترین و با اهمیّت ترین باشد.

اگر به این صـراط اعتقاد نـداشتی، یا از آن دور افتادی، و یا به آن پشت کردی، حرکتی در راست و چپ جاده خواهی داشـت که گم شدن تو را در پی دارد و هر اندازه از جاده فاصله بگیری، به فرو رفتن در بیغوله ها و هلاکت خویش نزدیک تری:

«الیمین و الشمال مضله، و الطریق الوسطی هی الجاده»(۴).

«انحراف به راست و چپ، گمراهی و ضلالت است. راه

۱- ۳۰۳. مریم: ۳۶؛ یس: ۶۱؛ زخرف: ۶۴.

۲- ۳۰۴. یس، ۶۱.

۳- ۳۰۵. انعام، ۱۵۳.

۴- ۳۰۶. نهج البلاغه، خطبه ۱۶.

مستقیم و راه میانه، صراط مستقیم وجاده رهایی و حقّ است».

در خطبه {۱۵۰} علی علیه السلام به گروهی اشاره می کند که آگاهانه یمین و شمال را برگزیدند، تا در راه های غی و گمراهی سیر و سلوک نمایند و راه های منتهی به صراط و جاده وسطی، یعنی راه های رشد و رستگاری را رها کنند.

«وأخذوا یمیناً وشمالاً ظعناً فی مسالک الغیّ، وترکاً لمذاهب الرشد».

«گاه به راست رفتند و گاه به چپ، ولی راهشان راه ضلالت بود و دوری از طریق هدایت».

این حرکت در گمراهی سیطره پیدا می کند و عصر غیبت را پوشش می دهد، تا وقتی که انسان ها از پی آمد این حرکت ها به ستوه آیند و شتابان در پی برگشت به صراط و جاده گم شده خویش برآیند. آدمی با تجربه ها و تکرارهای ممتد، خود را در بن بست این راه ها می یابد، و رهایی و استمرار راهش را طلب می کند، که امر خدا و نوید او به حاکمیت صالحان حتمی است و صبح وعده او سپیده خواهد زد. ولی در این طلب و درخواست نباید شتاب و عجله کرد.

چه بسا این بی قراری و عجله و شتاب تو را به نا امیدی بکشاند و مأیوسانه در راه های منتهی به بن بست هلاک کند، یا عجله تو را به انکار بکشاند، این است که حضرت علیه السلام گوشزد می کند آن چه برای سالک مهم است، عبودیت و اطاعت خدایی است که حکمت و رحمت او عوالم را پر کرده است. سالک باید به امر حق گردن نهد، زیرا هرچه برایش پیش آید، خیر او است. و باید به تکلیف عمل کند که دنیا با حکمت حق برپا است و شتاب، تو را بر حقّ مقدّم می دارد، و از حق دور شمردن وعده حق و کُند شمردن طلوع فجر رهایی، تو را

از حق مؤخر می دارد.

«فلا تستعجلوا ما هو كائن مرصد، و لا تستبطئوا ما يجی ء به الغد»

«پس آنچه را كه آمدنی است و انتظارش می رود، به شتاب مطلبيد و هرچه را كه فردا خواهد آورد، آمدنش را دير مشماريد»

به دنبال اين نهی حضرت می فرمايد: بسا كسی كه چيزی را به شتاب می طلبد و چون به آن رسد، آرزو كند كه ای كاش هرگز نرسيده بود. زيرا تو آگاه به همه جوانب نيستی، تو تنها در بی قراری، مهدی عليه السلام را می خواستی، ولی خود را برای حضور او آماده نكرده بودی، يا گمان می كردی كه با ظهور او به تو همه چيز خواهند داد و از تو هيچ مسئوليتی طلب نخواهند كرد.

مفضل، صحابی امام صادق عليه السلام وقتی با آن حضرت عليه السلام در طواف كعبه به فكر فرو می رود و به بنی عباس نظر می كند كه غرق در تنعم و سرمست از ثروت هستند، به امام می گويد: اگر شما به قدرت می رسيديد، ما اين چنين در رفاه می زيستيم. حضرت جواب می دهد:

«اگر چنين بود و حكومت به ما می رسيد، چيزی جز تدبير در شب و سعی و حركت در روز و خوردن غذای خشك، و پوشيدن لباس خشن نبود، مانند اميرالمؤمنين عليه السلام. اگر چنين نباشد، آتش در انتظار ما است»(۱).

حضرت در توضيح اين كه نبايد از همراهی با حكمت حق فاصله گرفت و دور شد و احساس كرد كه وعده خداوند به حكومت صالحان، امری نيست كه به اين زودی حاصل شود، كه ما كجا وعصر ظهور كجا؟ می فرمايد:

ص:۲۸۵

۱- ۳۰۷. بحار الانوار: ۵۲/۳۵۹، ح ۱۲۷.

«وما اقرب الیوم من تباشیر غدٍ»

«چقدر امروز به سپیده فردا نزدیک است!»

حضرت در شگفتند که چقدر فردا به امروز نزدیک است؟ و چقدر زمان سریع سپری می شود؟ و پایان تاریخ با آغاز آن به هم پیچیده می شود.

«اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ»(۱)

«مگر صبح نزدیک نیست؟»

واین آیه نیز سؤالی است برای اقرار به همین واقعیت که وعده خداوند به صبح نجات انسانها بسیار نزدیک است.

حتی واقعه قیامت، که بعد از حکومت جهانی مهدی علیه السلام است نزدیک شمرده شده است.

«اِقْتَرَبَتِ السَّاعَهُ...»(۲)

«زمان و لحظه قیامت نزدیک شد».

و شروع حیات انسان در عالم دیگر، چندان از حیات او در این دنیا فاصله ندارد. خداوند می فرماید:

«اِقْتَرَبَ لِلْنّاسِ حِسابُهُمْ وَهُمْ فی غَفْلَهٍ مُعْرِضُونَ»(۳)

«برای مردم [وقت حسابشان نزدیک شده است، و آنان در بی خبری رویگردانند».

آن گاه حضرت از فردا و بشارت های آن خبر می دهد. این فردای نزدیک به امروز، زمانی است که همه آن چه خداوند در طول تاریخ به زبان رسولان به

۱- ۳۰۸. هود: ۸۱.

۲- ۳۰۹. قمر: ۱.

۳- ۳۱۰. انبیا: ۱.

مردم وعده داده، تحقق می یابد، و هر وعده ای در این روز ظهور می یابد.

«هذا ابان ورود کلّ موعود»

«این فردا، زمان تحقق هر وعده ای است».

فردای نزدیک زمان طلوع طلیعه ای است که شما او را نمی شناسید، و کسی به حوادثی که در این روز بروز خواهد کرد، شناخت ندارد.

«و دنوّ من طلعه ما لا تعرفون»

«و نزدیک است که حوادثی را که نمی دانید چیست، دیدار نمایید».

ص:۲۸۷

این حوادث غریب و وعـده های تحقق پـذیر، این زمان آبسـتن چنین بحرانها؛ در کنار خود مردی از اهل بیت علیهم السـلام را دارد، که شاهـد این فتنه هـای کور و تاریـک است. فتنه هـایی که جـامعه را منقلب می کنـد. آن مرد، با خود چراغ روشـنی - قرآن - از معـدن ولاـیت و امامت را دارا است و بر سـیره صالحان سَـلَف خود - اولیا و انبیاء - قـدم برمی دارد تا به وسـیله این سراج منیر و سـیره صالحـان زنجیرهـای اسـارت را گشوده و اسـیران در بنـد را آزاد کنـد، و جمعیت باطـل را پریشـان سازد، و مؤمنان پراکنده را جمع نماید.

«ألاـ وإنّ من أدرکهـا منّا یسـری فیهـا بسـراجٍ منیرٍ، ویحـذو فیهـا علی مثال الصالحین، لیحلّ فیها ربقاً ویعتق رقاً، ویصـدع شـعباً، ویشعب صدعاً».

«بدانیـد، که از ما هر که آن را دریابـد با چراغ روشـنی که در دست دارد، آن تاریکیها را طی کنـد وپای به جای پای صالحان نهد، تا بندهایی را که بر گردنهاست بگشاید و اسیران را آزاد کند و جمعیت باطل را پریشان سازد و پراکندگان اهل صلاح را گرد آورد».

این امـام ادامه رسـالت رسولی است که آمـد تـا بارهـای سـنگین جهـل و ظلم را از دوش مـا بردارد و غل و زنجیرهای اسارت عادات ناپسند و غرائز را از پای ما بگشاید.

ص:۲۸۸

«وَ یَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ وَالْاَغْلالَ الَّتی کانَتْ عَلَیْهِمْ»(۱)

«و از دوش آنان قید و بندهایی را که بر ایشان بوده است، بر می دارد»

راستی اگر انبیاء در زمان های مختلف مبعوث نمی شدند و در ظلمت زمین، نوری از آسمان را به ارمغان نمی آوردند و بشر زمینی هرگز از نور وحی بهره مند نمی شد، انسان امروزی چه مرحله ای از توحش را می گذراند؟ و چه رسوم و عقاید دست و پاگیری او را فرا می گرفت؟ او زیر بار سنگین قید و بندها کمر خم می کرد و سر در ظلمت فرو می برد.

ممکن است بگویید: بشر با عقل، خودکفا بود و مراحل توحش را پشت سر می گذاشت و چنان زمین گیر نمی شد، ولی آیا خود عقل نیازمند هدایت و راهبری نیست، تا بداند چگونه تعقل کند و چگونه از تفکر و استعدادهایش بهره مند شود؟

به همین جهت است که علی علیه السلام یکی از اهداف انبیاء را زیر و رو کردن عقل های مدفون و محبوس بشر می داند.

«ویثیروا لهم دفائن العقول»(۲)

«وخردهایشان را که در پرده غفلت، مستور گشته، برانگیزند».

مخفی بودن حضرت مهدی علیه السلام

در آستانه ظهور و بحران فتنه ها و حوادث غیر منتظره، آن کس که با خود نور قرآن را دارد و در سیر بر سیره سَلَف صالح خود می باشد؛ مسئولیت بزرگ او

۱- ۳۱۱. اعراف، ۱۵۷.

۲- ۳۱۲. نهج البلاغه، خطبه اول.

آزادی و نجات انسان ها است. او قبل از ظهور در پرده غیبت است و مردم او را نمی شناسند و انسان های متبحّر چهره شناس ردّ پایی از او نمی یابند، هر چند در پی یافتن نشان او برآیند.

«فی ستره عن الناس، لا یبصر القائف اثره ولو تابع نظره»

«او پوشیده و مستور از مردم است، آنکه در پی یافتن نشان اوست، هرچه به جستجویش کوشد، از او نشانی نیابد».

صفات یاران مهدی علیه السلام

در دل این فتنه فراگیر که انسان ها را به بند کشیده، گروه قلیلی پیدا می شود که فتنه، به جای شکستن، آن ها را آبدیده کرده، و حوادث همه تعلقات را از آن ها گرفته است. آنها در کشا کش فتنه، چون شمشیر، صیقل یافته و تیز شده اند و دیده هاشان به وسیله قرآن جلا پیدا کرده، و گوشِ دل به شنیدن حقایق آیات قرآنی گشوده اند و با بصیرت یافتن، به آن ها تفسیر قرآن و کشف حقایق آن ارزانی می شود و با این آمادگی و اهل قرآن شدن است که شبانگاه و صبح گاه، جام حکمت سر می کشند. این ها کسانی هستند که زمینه را برای ظهور فراهم می کنند، و به وسیله آنان حاکمیّت عدل گسترش می یابد.

«ثُمّ لیشحذنّ فیها قومٌ شحذ القین النّصل، تُجلی بالتنزیل أبصارهم، ویُرمی بالتفسیرِ فی مسامعهم، ویُغبقون کأس الحکمهِ بعد الصبوحِ».

«پس گروهی در کشاکش آن فتنه ها بصیرت خویش را چنان صیقل دهند که آهنگر تیغه شمشیر را. دیدگانشان به نور قرآن جلاگیرد وتفسیر قرآن گوشهایشان را نوازش دهد وهر شامگاه وبامداد جامهای حکمت نوشند».

خطبه ۱۰۰

خطبه ۱۰۰

«... فـاذا انتم ألنتم له رقـابكم و اشـرتم اليه باصـابعكم، جـاءه الموت فـذهب به، فلبثتم بعـده مـا شـاء اللَّه حتى يطلع اللَّه لكم من يجمعكم و يضمّ نشـركم، فلاـ تطمعوا فى غير مقبـل و لاـ تيـأسوا من مـدبر، فـانّ المـدبر عسـى ان تزلّ به احـدى قـائمتيه و تثبت الاخرى فترجعا حتى تثبتا جميعاً.

الاـ ان مثـل آل محمـدعليهم السـلام كمثل نجوم السـماء اذا خوى نجم، طلع نجمٌ، فكانّكم قـد تكاملت من اللَّه فيكم الصـنائع و اراكم ما كنتم تأملون».

«... آن گاه كه در برابر على عليه السـلام سـر تسـليم فرو آوريـد و تنها او را محور قرار داده، به او متوجه شديد و وى را بزرگ داشتيـد، مرگ فرا مى رسـد و او را با خود همراه مى كنـد. بعد از او تا آن گاه كه خداوند بخواهد، بدون امام و حاكمى مانند او، درنگ مى كنيـد. اين توقف ادامه دارد، تا خداونـد تعالى به نفع شـما كسـى را ظاهر كند، كه همه را جمع كرده و دل هاى پراكنده شما را به هم پيوند دهد.

بنابر اين، اميدى به آن كس كه پيش نمى آيد و اقبال به حق ندارد، نداشته باشيد و از كسى كه به حق پشت كرده و روى

برتـافته، ناامیـد و مأیوس نباشـید، زیرا شخصـی که پشت کرده، چه بسا یکی از دو سـتون اسـتقامتش را از دست داده و متزلزل شده، ولی دیگری پا برجا است، و با استواری و برطرف شدن مانع، او باز می گردد.

خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مانند ستارگان آسمان هستند که چون یکی غروب کند، دیگری طالع خواهد شد. گویا خداوند به وجود آل رسول نعمت ها را تمام کرده، نیازها و آرزوهای شما را نمایان ساخته است».

بخش فوق از خطبه صد نهج البلاغه است، که حضرت در سومین هفته خلافت خود آن را ایراد کرده است. قبل از این به آغاز و پایان خطبه اشاره کردیم. این بخش از خطبه، ناظر به فصل سوم این نوشـتار در محورهای طولانی بودن زمان غیبت، وحـدت و امنیّت جامعه در عصر ظهور و نیز شرایط انتظار است.

اقدام رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم برای بعد از خود

بخش اول خطبه بعـد از تمجید و ثنای الهی و دوام فضل حق و شـهادت بر رسالت پیامبرصـلی الله علیه وآله وسـلم، به این نکته اشاره دارد که پیامبر رشـید اسلام صلی الله علیه وآله وسلم و خاتم پیامبران بعد از خود امّتش را رها نکرد و در بین آن ها، عَلَم و پرچـم هـدایت را بـه ودیعـت گـذاشت، و آن را در دسـت علمـدارانی از اهـل بیت خـویش قرار داد، تـا امّت گمراه نشـود و عبودیت و صراط مستقیم بر آن ها پوشیده نماند و به نیاز آن ها پاسخ داده شود.

در بخش آخر خطبه به پیوستگی حجت های بعد از رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشاره

ص:۲۹۲

می شود که آسمان هدایت هرگز از خورشید ولایت بی فروغ نخواهد بود، و هرگاه حجّتی غروب کند، حجّت دیگری طالع خواهد شد تا آخرین حجّت خدا، که از آن سخن خواهد رفت.

حضرت خود را به عنوان اولین حجّت بعد از رسول معرفی می کند، که قرآن را به عالمیان معرفی کرد و جامعه را به تحت بیرق آن دعوت نمود. آن گاه می فرماید:

«فاذا انتم النتم له رقابکم و اشرتم الیه باصابعکم...»

و در آخرین مرحله حیات دنیوی او (علی علیه السلام) همه گردن ها در برابر او خم می شود، و سرها به نشانه تسلیم فرود آمده، دست ها به او اشاره دارد، و دل ها بر محور او گرد آمده اند.

در تاریخ آمده است:

در هفته قبل از شهادت امام علی علیه السلام صد هزار نفر از عراق و اطراف آن به ندای امام پاسخ داده و به دور آن حضرت جمع شدند. - چنانکه اشاره شد - وحضرت خطبه ۱۸۲ را در این زمینه ایراد فرمود. حضرت بعد از بیان آن خطبه، به تنظیم صفوف سپاه پرداخت که در اوج تجمّع و تسلیم گروه ها، شهادت، حضرت علی علیه السلام را در ربود، و او به آرزوی همیشگی خود رسید. ومونسی چون مرگ را در آغوش کشید، و دوران غربت امام پایان یافت، و حیات جاودانه اش را از سر گرفت و با خون خود نوشت: «فزت و ربّ الکعبه».

علی علیه السلام فرزند خانه خدا بود، و به لقای پروردگار کعبه بار یافت، و «انّا للّه و انّا الیه راجعون» با شهادتش در محراب مسجد، تفسیر شد.

امّا امّت، چون خانواده بدون پدر و جامعه بدون سرپرست و گله بی شبان، به سرگردانی و سردرگمی گرفتار شد و اسیر چنگال خون آشام گرگانی شد که

ردای تقدّس بر تن کردند و لباس وارونه به اسلام پوشاندند. مردم به سرعت ابرهای بهاری، پراکنده شدند و مدینه الرسول صلی الله علیه وآله وسلم چنان چپاول گشت که شرط باکره بودن دخترها از قباله نکاح برداشته شد. بَلَد امن و خانه خدا به منجنیق بسته شد، و گلویی که بوسه گاه پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم بود، از دم تیغ جفا گذشت، و سرها بر نیزه ها رفت. سنّت اوصیا کُشی بنی اسرائیل در امّت محمدصلی الله علیه وآله وسلم احیا شد، و امّت با جفا بر اولیای خود به نکبت و تفرقه برای مدّت نامعلومی که تنها در علم خدا معلوم است، گرفتار آمد.

«فلبثتم بعده ما شاء اللّه»

«و شما پس از او تا آن گاه که مشیت خدا باشد، بمانید».

ص:۲۹۴

پایان غیبت

پایان غیبت

دوران انتظار و ناشناخته بودن آخرین حجت، آن گاه پایان می پذیرد که با فراهم شدن شرایط ظهور، خداوند عبد صالح خود را به صحنه ظهور فرا خوانَد و به خورشیدِ فرو رفته در غربت، امر به طلوع کند.

این ظهور و طلوع و پایان غربت و انتظار، تنها به دست حاکم مطلق هستی است که مقتدر و عزیز و حکیم است. آن طور که رفت و آمدها، تولد و مرگها و طلوع و غروبها به دست او است، که او «ربّ المشارق و المغارب» است، و محبت زائد الوصفی به بندگانش دارد.

در روایت آمده است: اگر مدبرین وکسانی که از درگاه خدا روی گردانده اند، می دانستند اشتیاق خداوند به آن ها چگونه است، از شدّت شوق، قالب تهی می کردند و جان می باختند(۱).

این محبتِ همراه با حکمت و عزّت، که تجلیاتی از جلوه های اللّه هست، زمان ظهور را تعیین می کند. زمانی از طرف معصوم علیه السلام برای ظهور تعیین نشده، تنها آمادگی و زمینه سازی سریع تر همراه با دعا و التجا به درگاه خدا، لحظه ظهور را نزدیک می کند. این زمینه ها در امّت بنی اسرائیل باعث شد موسی چهار صد سال زودتر از وقتِ تعیین شده، متولد شده، برای نجات بنی اسرائیل مبعوث گردد، با این تفاوت که در این امت، خودِ حجّت اصرار بر

۱- ۳۱۳. جامع السعادات، ملا مهدی نراقی، ج ۳، ص ۱۳۰.

ظهور دارد و در چیدن پایه های آن کوشا است. باید دانست که حجج پیشین در بالا بردن پایه های حکومت حضرت مهدی علیه السلام جان به جان آفرین تسلیم کردند.

«حتی یطلع اللّه لکم...»

اولین اقدام

با ظهور آخرین حجت، اولین اقدام حضرت فراخوانی همه کسانی است که چشم به راه دوخته و دل به محبوب سپرده اند. آنان که در پی زمینه سازی امر ولی خود، هر حاکمی را که به او دعوت نمی نمود، طاغوت می دانستند، و بر او می شوریدند، و پایه های حکومتش را سست می کردند.

«با این فراخوانی، توده ها مانند ابرهای پاییزی با سبکباری و سرعت در اطراف او جمع می شوند و موعود و پناهگاه خود را می یابند»(۱).

و به همین نکته آیه کریمه قرآن اشاره می نماید:

«اَیْنَ ما تَکُونُوا یَأْتِ بِکُمُ اللَّهُ جَمیعاً»(۲).

«هر کجا که باشید خداوند همگی شما را [به سوی حجّت خود باز]می آورد».

دومین اقدام

حضرت بعد از جمع آوری توده ها، به واحد کردن هدف و خواسته ها و تبدیل

۱- ۳۱۴. نهج البلاغه، ص ۵۱۷، شماره ۱.

۲- ۳۱۵. بقره، ۱۴۸.

مطلوب های متعدد و مخالف به مطلوب واحد، و به پیوند قلوب مردم می پردازد، آن طور که خداوند در مورد اصحاب کهف می فرماید:

«وَرَبَطْنا عَلى قُلُوبِهِمْ»(۱)

«دل هایشان را چنان محکم ساختیم که هر پراکندگی و اضطرابی از بین رفت».

این اقدام دوم حضرت در ابتدای ظهور است. واین امری است که حضرت علی علیه السلام از آن خبر می دهد:

«حتی یطلع اللّه لکم من یجمعکم و یضمّ نشرکم»

«آنگاه خداوند کسی را که پراکندگان را گرد آورد و پراکندگی شما را به هم پیوند زند، بر شما آشکار سازد».

سپس حضـرت، به گونه آدم ها در عصر غیبت اشاره دارد، و به منتظران مؤمن تعلیم می دهد با هر کدام چگونه برخورد داشته باشند.

انسان های غیر منتظر

انسان هایی که منتظر نیستند، و آینده زمین را از آن وارثان انبیاء نمی دانند، دو گروه هستند:

گروه اول

دسـته ای که به حق پشت کرده، انتظار را باور ندارند، زیرا مطلوب آن ها همین دنیا است. آن ها حکومت دمکراتیک و لیبرال را برترین حاکمیت قلمـداد می کننـد و می پندارند که ماورای آن برای بشـر طرح نُوی نیست، که در افکند(۲). آن ها بیش تر از آن برای خود نمی خواهند و گرایش به

۱- ۳۱۶. کهف، ۱۴.

۲- ۳۱۷. انسان و پایان تاریخ، فوکویاما. مجله اطلاعات سیاسی، اقتصادی: شماره ۴۴ و ۶۳.

غیب ندارند، و چشم به راه مصلح غیبی نیستند.

به چنین انسانی نباید امید داشت و منتظر پذیرش و آمادگی او نباید بود. سپس آنان که برای حاکمیت مهدی علیه السلام تبلیغ می کنند(۱) و نیرو و نفرات تدارک می بینند، از این شخص اجابتی را نخواهند، وسرمایه ای را صرف نکنند که به هدر خواهد رفت:

«فلا تطمعوا فی غیر مقبل».

گروه دوم

کسانی هستند که با علم به این آینده روشن و تحول عظیم و مطلوب نبودن آن چه امروزه به عنوان آخرین آرمان ها عرضه می شود، عقب گرد کرده اند. زیرا آینده را دور می بینند و با اینکه به آینده علم دارند امّا به سبب تعلقات و وابستگی ها حالت یأس دارند و در نتیجه پای رفتن در خود نمی بینند، و حضرت علی علیه السلام درباره اینان می فرماید: شما از آن ها مأیوس نباشید.

«فلا تیأسوا من مدبر».

«واز آنکه از شما روی در پوشیده، نومید مشوید»

چرا مأیوس نباشیم ؟!

این گروه که عوامل بازدارنده و تعلقات دنیوی آن ها را بازداشته و وادار به ادبار شده اند، چه بسا که باتزلزل در یک جهت ولنگ شدن یک پا و سست شدن یکی از پایه های اعتقادی و از دست دادن صبر، با ثبات پای دیگر که معرفت و باور است، به دعوت جواب مثبت دهند. و امید است که آن ها با

۱- ۳۱۸. بحارالانوار، ج ۵۸، ص ۷۸. (یوطّئون للمهدی سلطانه).

بلاهایی که دلبستگی آن ها را از دنیا بر می کَنَد، با هر دو پا برگردند و صبر را پیشه کنند.

«فان المدبر عسی ان تزّل به احدی قائمتیه و تثبت الاخری فترجعا حتی تثبتا جمیعا».

«ای بسا که یک پای او بلغزد و پای دیگر برجای ثابت ماند و پس از چندی به جای خود برگردد و هر دو [در راه حق ثابت قدم شوند».

طمع نداشتن و مأیوس نبودن از این دو گروه با معرفت به این حقیقت سامان می یابد که خط هدایت که از آدم شروع شده، بعد از خاتم با آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم ادامه دارد و آن ها به آمال و آرزوها پاسخ می دهند و با آن ها کارکردهای ما به کمال می رسد. این چنین نیست که اگر اکثریتی روی نیاوردند وکثیری مدبر شدند، خط هدایت، متوقف شود و برای آن ها که حرکت و رفتن را انتخاب کرده اند، راه و صراطی نباشد، زیرا:

«الا ان مثل آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم کمثل نجوم السماء، اذا خوی نجم، طلع نجم فکأنّکم قد تکاملت من اللّه فیکم الصنائع، وأراکم ما کنتم تأملون...».

«بدانید که آل محمدصلی الله علیه وآله وسلم همانند ستارگان آسمان اند که چون ستاره ای غروب کند، ستاره دیگر طلوع کند. گویی خداوند نیکی های خود را در حقّ شما [باخانـدان پیامبر] به کمال رسانیده است و آنچه را که در آرزویش می بودید به شما نشان داده است».

ص:۲۹۹

خطبه ۱۸۲

خطبه ۱۸۲

ابتدا اشاره ای گذرا به قسمت های مختلف خطبه می کنیم وسپس کلام آن حضرت را درباره فرزند غریبش «حضرت مهدی علیه السلام» بیان می کنیم.

در هنگامی که حضرت علی علیه السلام لباس رزم بر تن داشت و برای بار دوّم عازم صفین بود و نشان عبودیت حقّ، در پیشانی او پیدا بود، بر بالای سنگی ایستاد، و این خطبه را خواند. پس از پایان خطبه، حضرت به آرایش سپاه و تعیین فرماندهان جنگ پرداخت. او امام حسین علیه السلام را فرمانده ده هزار نفر کرد.

ولی هنوز روز جمعه نیامده بود که قبل از خروج از کوفه، علی علیه السلام در محراب مسجد، در خون نشست و با سوگند به ربّ کعبه، رستگاری خود را اعلام کرد، و به ملکوت پرواز کرده و آن لحظه شروع غربت اسلام بود، زیرا امت اسلامی پدر خود را از دست داد و تا قیام قائم آل محمّدصلی الله علیه وآله وسلم بر یتیمی خود خواهد نالید.

در این خطبه ابتدا حضرت به مدح و سپاس خداوند زبان می گشاید، و به اوصاف حق اشاره می کند. از جمله می فرماید:

«لم یولد سبحانه فیکون فی العز مشارکاً»

«خداوند متولد نشده و از دیگری زاییده نشده است، تا کسی که او را به وجود آورده، شریک خداوند در عزّت و کبریائیش باشد».

«ولم یلد فیکون موروثاً هالکاً...»

ص:۳۰۰

«خداوند تولید ندارد، تا متولد شده، جانشین او شود و خود از بین رود و هلاک شود.

هر گز خدا در تغییر و تحول نیست، زیرا ماورای زمان و مکان است».

آن گاه می فرماید:

«خداونـدی که از وصف و مشاهده خارج است، با آثار تدبیرش بر عقل ها تجلی کرده و ظاهر می شود. رابطه او با موجودات، رابطه تولیدی نیست، بلکه رابطه خلق و ایجاد است. از جمله شواهد آفرینش او، خلقت آسمان ها و وجود ستاره ها است».

سپس حضرت به علم نامحدود حق می پردازد و برای بار دوم لب به حمد و ثنای حقّ می گشاید، و اوصاف او را برمی شمارد که قابل درک حتّی به وهم و قابل تقدیر و اندازه به فهم نیست. و تنها کسی برای انسان مشهود می شود وبه صفات درک می شود که دارای شکل و ابزار باشد و فناپذیر باشد و در محدوده زمان و مکان بگنجد:

«فانما یدرک بالصّفات ذوو الهیئات و الادوات و من ینقضی اذا بلغ امد حده بالفناء».

«کسانی به صفات درک می شوند که دارای شکل و هیئت و آلات و ابزار باشند یا کسی که چون زمانش سر آید، فانی گردد.»

راستی مقصود حضرت علی علیه السلام از این کلام، در شرایطی که به آرایش سپاه می پردازد و لشکر جنگی تدارک می بیند، چیست؟ اگر به ترجمه نهج البلاغه روی آورده و به شرح آن همت گماشته ایم و کنگره ها تشکیل داده و مقاله ها نوشته ایم، تازه به فهم قسمتی از کلام آن حضرت رسیده ایم و فهمیده ایم چه

می گوید، اما این که چرا می گوید؟ و چه مقصدی دارد؟ تا کنون به آن نپرداخته ایم، چه رسد به این که به آن رسیده باشیم.

مهمترین مقصود حضرت، تبیین هدف اعلی و استمرار یقین در دل سپاه بود. زیرا او جنگ را تدارک می بیند تا موانع هدایت توده ها برداشته شود و غبار جهل و تیرگی های ستم بر طرف شود.

به همین جهت حضرت بعد از معرفی خدای واحد قهار، مردم را به اطاعت و تقوا سفارش می کند. این معرفت چنان عشق و ایمانی در دل پی می ریزد، که وجود آدمی را به اطاعت حق وامی دارد.

امام علیه السلام در پی سفارش به اطاعت حق و آماده شدن لشکریان برای جهاد و دل بریدن از دنیا و دست شستن از دارایی ها، به ارائه نمونه هایی از دو جریان حق و باطل در طول تاریخ می پردازند که از دنیا مفارقت نموده و رفته اند. آن حضرت می فرماید:

«اگر دنیا جای بقا بود، چه کسی سزاوارتر از سلیمان بن داودعلیهما السلام؟ ولی مرگ او را به رغم داشتن پادشاهی جن وانس همراه بامقام نبوّت، از پای در آورد و زمین و زمان از او خالی گشت.

قدرت های جبّار تاریخ چون عمالقه و فراعنه و دیگر گردن کشان، که چراغ های هدایت، و مشعل داران عبودیت را خاموش کردند، آنان که لشکرها به راه انداختند، و هزاران نفر را هزیمت دادند و شهرها و تخت و بارگاه ساختند، اکنون کجا هستند؟!».

پس با تأمل در احوال امّت های گذشته درس عبرت بگیرید و دل به دنیا خوش ندارید، زیرا دنیا جای رفتن است، نه مکان ماندن:

ص:۳۰۲

«الدنیا دار مجازٍ و الآخره دار قرارٍ»(۱)

«دنیا سرای گذر است وآخرت خانه قرار وهمیشگی».

امام علیه السلام خطبه را با وصف و ثنای پروردگار و ارائه شواهد تدبیر او در جهان هستی، و نیز گستره نامحدود علم حق تعالی و ایمان و عشق به او ادامه می دهد. سپس سفارش به اطاعت خداوند و حقیر جلوه دادن موانع اطاعت، با عبرت گیری از سرگذشت کسانی که در دنیا جلوه ها کردند، ولی اکنون تنها حکایت آن ها باقی است؛ می کند، و آن گاه به شرح حال آخرین حجّت خدا می پردازد، و می فرماید:

آخرین حجّت حقّ برخود درع و زره حکمت را که لباس حکومت است، پوشیده است. حضرت از آینده با فعل ماضی همراه با تأکید، تعبیر می کنند(۲) تا دل ها بر افق چشم بگشاید و امتداد خط سیر هدایت را شاهد باشد تا اگر در فردای نزدیک، حضرت علی علیه السلام وداع می کند، حجّت ها بر مردم مخفی نماند، و انسان ها در پی ترسیم پایان تاریخ، در دل شب های دیجور، فردای روشنی را چشم به راه و نظاره گر باشند، و هرگز دست از طلب ندارند، تا بار دیگر خلیفه و جانشین آن حضرت، انسان ها را به سبیل ربّ بر اساس حکمت، دعوت کند، و با حکمت آن ها را حیات جدید و دوباره ای بخشد، قرآن می فرماید:

«یا اَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اسْتَجیبُوا للّهِ ِ وَ لِلرَّسُولِ اِذا دَعاکُمْ لِما یُحْییکُمْ»(۳).

«ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و پیامبر، شما را به

ص:۳۰۳

۱- ۳۱۹. نهج البلاغه، خطبه ۲۰۳.

۲- ۳۲۰. قد لبس» جمله ای است برای بیان زمان گذشته که همراه تأکید است و از آن برای گزارش آینده استفاده می شود تا بیان کننده واقعی بودن آن باشد.

۳- ۳۲۱. انفال، ۲۴.

چیزی فراخواندند که به شما حیات می بخشد، آنان را اجابت کنید».

حکومت حافظ حکمت

لازمه تمامیت دعوت و تحقق حکمت، حکومت است. با حکومت، حکمت حفظ می شود و توسعه می یابد. تعلیم کتاب و حکمت - که پیام رسول صلی الله علیه وآله وسلم است - با حکومت محقق می شود و درع و نگه دارنده حکمت، حکومت است که:

«قد لبس للحکمه جنّتها».

«درع حکمت بر تن کرد».

آداب فراگیری حکمت

خواسته ها و شرایط حکمت، که همه را آخرین حجّت خدا دارا است، عبارتند از:

۱ - روی آوردن و همراه بودن با حکمت.

۲ - معرفت و شناخت کامل به حکمت، زیرا لازمه همراهی حکمت، داشتن شناخت کامل است. و دعوت به حکمت به عنوان ابزار دعوت به دین، نیازمند شناخت آن است.

۳ - از آن جا که حکمت خیر کثیر(۱) است و هیچ نعمتی جای آن را پر نمی کند، باید ظرف وجود را برای آن فارغ کرد، و از غیر آن روی برگرداند و به

۱- ۳۲۲. اشاره به آیه ۲۶۹ سوره بقره: «وَ مَن یُؤتَ الحِکمَهَ فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً» دارد.

آن دل مشغول داشت. به همین جهت است که لقمان از بین نبوت وحکمت، حکمت را اختیار می کند.

«اخذها بجمیع ادبها من الاقبال علیها و المعرفه بها و التفرغ لها».

«و حکمت را با همه آدابش فراگرفت [از این رو]بدان روی آورد وبشناختش و جز آن به چیزی نپرداخت».

حکمت تنها مطلوب مهدی علیه السلام

حکومت مهدی علیه السلام شکل نمی گیرد و توده ها پذیرای او نخواهند بود، مگر این که شاهد تحولی در توده ها باشیم. تا باور مردم از خویشتن عوض نشود، آمادگی ظهور را نخواهند داشت. آن چه می تواند این تحول را در آن ها ایجاد کند، «حکمت» است.

حضرت برای ظهور خود به دنبال این حقیقت است و خواسته او حکمت می باشد. او نمی خواهد بشر نابود شود. و به دنبال جنگ افزارهایی چون بمب های اتمی، که قدرت نابودی ۷۰ برابر کره زمین را دارند، نیست.

او طالب تولد دوباره انسان ها و عروج آن ها به ملکوت است. ابزاری که تحقق دهنده چنین هدف عالی باشد، جز حکمت نیست. حکمت، ارزشت را به تو می شناساند که از دنیا بزرگتری، و تو را در دانش و راه راست راسخ و ثابت می دارد که به رغم داشتن راه طولانی در برابر موانع با صلابت و استقامت راه بپیمایی.

«فهی عند نفسه ضالّته التی یطلبها وحاجته التی یسأل عنها».

«حکمت در نظر او گمشده اش بود که به طلبش برخاسته بود و نیازش بود که پیوسته از آن می پرسید».

ص:۳۰۵

زمان غربت مهدی علیه السلام

تا وقتی اسلام و حکمت غریب هستند و ناشناخته مانده اند، و جامعه به آن ها پشت کرده، اسلام و دین را از صحنه حیات جمعی به زوایای زندگی فردی رانده اند و به جای آن عقلانیت جمعی را نشانده اند، و حیات دنیوی را برگزیده اند، دین و امام غریب خواهند ماند. وقتی به جای حکمت، علم را نشانده اند، و به جای دین محوری، عقلانیت و انسان مداری را یدک می کشند، اسلام و حکمت و صاحب اسلام و حکمت، غریب خواهند بود و ناشناخته خواهند ماند.

«فهو مغترب اذا اغترب الاسلام».

«او غریب است هنگامی که اسلام غریب شود».

و این همان کلام حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم است که فرمود:

«بدأ الاسلام غریباً و سیعود غریباً و طوبی للغرباء»(۱)

«اسلام با تنهایی و غربت شروع شد و به زودی غریب می گردد. پس خوشا به حال غریبان».

اسلام - در عصر جاهلیت - با غربت آغاز شد، سپس به تدریج نور حکمت دین، دیوارهای مخوف ظلمت را کنار زد، و دین فراگیر شد. امّا پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم خبر می دهد که آن غربت دوباره باز خواهد گشت وآن جاهلیت سایه خواهد گسترد و دیدیم که نقشه های شوم بنیان گذاران سقیفه چگونه غربت دین و صاحب آن را در طول زمان به ارث آورد و چگونه ظلمت فراگیر شد. خوشا به حال آنان که ظلمت بر آن ها غالب نیامده، از دقیانوس دهر به کهف ولایت پناه آورده اند و غریبانه دین خود را حفظ کرده اند.

از حضرت سؤال می شود: غریبان چه کسانی هستند؟

ص:۳۰۶

۱- ۳۲۳. بحار الانوار: ۲۵/۱۳۶، ح ۶ و اکمال الدین: ۲۰۱.

حضرت می فرماید:

«الذین یحیون ما امات الناس من سنّتی»(۱)

«آن ها کسانی هستند که آن چه را مردم از حکمت و سنت من میرانده اند، زنده می گردانند».

مهدی بقیه اللّه

وقتی مهدی علیه السلام لباس حکومت را بر تن بپوشد و انسان ها به حکمت و دین بازگردند و آن دو از عزلت به در آیند، حضرت ظهور می کند و دعوتش را اعلام می نماید، آن گاه با یاران خاصّش، که در روایات به عدد اصحاب طالوت {۳۱۳} نفر معین شده اند، حرکت و انقلاب را شروع می کنند و در زمین متمکّن و مستقر می شوند.

خداوند با استقرار مهدی علیه السلام و ظهور او، تنها باقی مانده و یادگار رسولان و انبیاء و ائمّه علیهم السلام پایان تاریخ را رقم می زند و او به عنوان آخرین نماینده خداوند در عالم هستی، جهان را جلوه تمام نمای عدالت و حکمت و عزت حق می گرداند. خداوند انسان را با اوّلین حجّت - حضرت آدم علیه السلام - آورد، و با آخرین حجّت - حضرت مهدی علیه السلام - می بَرَد.

«بقیه من بقایا حججه، خلیفه من خلائف انبیائه».

«او باقیمانده حجّتهای خدا و خلیفه ای از خلفای پیامبران است»

امید است از حضرت علی علیه السلام حکمت بیاموزیم، و دین و ولی خدا را با احیای سنت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یاور و همراه شویم و مشمول «طوبی للغرباء» گردیم!

۱- ۳۲۴. حلیه الابرار: ۲/۶۹۵، طبع قم، تألیف: سید هاشم بحرانی.

کتاب هایی که تا کنون

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

منتشر نموده ا ست:

۱ - در کربلا چه گذشت

۲ - نجم الثّاقب

۳ - خزائن الأشعار جوهری

۴ - خوشه های طلایی

۵ - در جستجوی قائم علیه السلام

۶ - یاد مهدی علیه السلام

۷ - عقد الدّرر

۸ - کلّیات مفاتیح الجنان

۹ - منتخب المفاتیح

۱۰ - هدیه احمدیه

۱۱ - تاریخچه مسجد مقدّس جمکران

۱۲ - زیارت ناحیه مقدّسه

۱۳ - کرامات المهدی علیه السلام

۱۴ - در جستجوی نور

۱۵ - آخرین خورشید پیدا

۱۶ - فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام

۱۷ - اعتکاف، تطهیر صحیفه اعمال

۱۸ – امامت و غیبت از دیدگاه علمِ کلام

۱۹ – غیبت، ظهور، امامت

۲۰ – اهمیّت اذان و اقامه و ...

۲۱ – پرچمدار نینوا

۲۲ – حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت

۲۳ – از زلال ولایت

۲۴ – مهدی موعود علیه السلام

۲۵ – انتظار بهار و باران

۲۶ – ناپیدا ولی با ما

۲۷ – علی علیه السلام مروارید ولایت

۲۸ – خصایص زینبیّه علیها السلام

۲۹ – گفتمان مهدویّت

۳۰ – انتظار و انسان معاصر

۳۱ – مفرد مذکر غایب

۳۲ – سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی

۳۳ – ... و آنکه دیرتر آمد

۳۴ – سرود سرخ انار

۳۵ – منشور نینوا

۳۶ – سحاب رحمت

۳۷ – زندگی پس از مرگ

۳۸ – وظایف منتظران

۳۹ – تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام (۲ جلد)

۴۰ – عطر سیب

۴۱ – سقا خود تشنه دیدار

۴۲ – مهر بی کران

۴۳ – نشانه های ظهور او

۴۴ – دلشده (در حسرت دیدار دوست)

انتشارات مسجد مقدّس جمکران

در مراکز استان ها و شهرستان های سراسر کشور نمایندگی فعال می پذیرد

واحد پاسخ به سؤالات مسجد مقدّس جمکران

آماده پاسخگویی به سؤالات و مشکلات اخلاقی، تربیتی، اجتماعی، فقهی و اعتقادی شما عزیزان می باشد. می توانید سؤالات خود را به آدرس: قم / صندوق پستی ۶۱۷ واحد تحقیقات فرهنگی مسجد مقدس جمکران ارسال نمایید. شایان توجه است که مطالب و نامه های عزیزانی که با این صندوق پستی مکاتبه می نمایند، به منزله اَسرار ایشان بوده، و در حفظ و نگهداری آنها کاملاً دقت و مراقبت خواهد شد.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم می فرماید:

«یُفَرِّجُ اللَّهُ بِالْمَهْدِی عَنِ الْاُمَّهِ، یَمْلَأُ قُلُوبَ الْعِبادِ عِبادَهً وَ یَسَعِهُمْ عَدْلُهُ، بِهِ یَمْحَقُ اللَّهُ الْکَذِبَ وَ یُذْهِبُ الزَّمانَ الْکَلِب، وَیُخْرِجُ ذُلَّ الرِّقِّ مِنْ أَعْناقِکُمْ»

«خداوند به وسیله مهدی علیه السلام از امت رفع گرفتاری می کند، دلهای بندگان را با عبادت و اطاعت پر می سازد و عدالتش همه را فرا می گیرد.

خداوند به وسیله او دروغ و دروغگویی را نابود می نماید، روح درندگی و ستیزه جویی را از بین می برد و ذلّت بردگی را از گردن آنها بر می دارد».

غیبت شیخ طوسی ص ۱۱۴.

ص:۳۱۱

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹